

اشارات

(فرہنگ اصطلاحات صوفیہ)



حیدر شجاعی

خط روی جلد: محمد رضا قنبر



مجمع علمی و فرهنگی مجد

شابک: ۹-۱۷-۶۱۵۳-۹۶۴

اشارات

(فرهنگ اصطلاحات صوتیه)

۵۸/۰۰

۷/۱۰

اسکن شد

اشارات

(فرهنگ اصطلاحات صوفیہ)

تألیف:

حیدر شجاعی

کتابخانه تخصصی الیون
۱۳۷۶

۷/۰۲۶

شجاعی، حیدر، ۱۳۴۵
اشارات (فرهنگ اصطلاحات صوفیه) تألیف حیدر شجاعی. - تهران:
مجمع علمی و فرهنگی مجد، ۱۳۷۹.
ISBN 9 64-6153-87-9 ۲۴۸ ص.
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
واژه‌نامه. کتابنامه.
۱. تصوف - اصطلاحها و تعبیرها. ۲. تصوف - واژه‌نامه‌ها. الف. عنوان.
۵ الف ۳ ش / ۳ / ۲۷۴ BP ۲۹۷/۸۰۳
کتابخانه ملی ایران ۷۹-۲۰۳۳۸ م



اشارات
(فرهنگ اصطلاحات صوفیه)
تألیف: حیدر شجاعی
انتشارات مجد
چاپ اول: ۱۳۷۹
تعداد: ۲۵۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ و منحصر «مجد» است.

دفتر مرکزی مجد: میدان انقلاب، ابتدای ۱۲ فروردین، پلاک ۱۰، طبقه دوم
تلفن و دورنگار: ۶۴۹۵۰۳۴-۶۴۹۰۹۹۸

شابک: ۹۶۴-۶۱۵۳-۸۶-۰
ISBN: 964-6153-87-9

پیشگفتار

بسیاری از محققان و پژوهشگران کوشیدند تا اندیشه‌های عرفانی و نطه تصوف را به یک منشأ تاریخی و نقطه آغاز جغرافیایی ارتباط دهند. برخی منشأ آن را ایرانی و بعضی هندو یا یونانی (هلنی) یا یهودی (تلمود) یا مسیحی و یا صرفاً اسلامی می‌دانند. حال آنکه با کمی دقت می‌توان گفت که چنین نظریه‌هایی درست نیست در عین حال همه آنها نیز صحیح‌اند. زیرا اندیشه عرفانی با تکیه بر سخنان وحی (کتب آسمانی و احادیث قدسی) یک منشأ فطری و غریزی دارد. و آدمی بالفطره موجودی است جستجوگر حقایق، زیبایی، کمال، خلد و بالاخره حکمت و شناخت است.

دکتر تاراچند می‌گوید: «تصوف موضوعی است جهانی و اهل تصوف متعلق به کلیه اعصار و اقطار عالمند. متصوف به مقامی از عرفان می‌رسد که قیود زمان و مکان از میان برخاسته و نور معرفت ابواب صلح و آرامش را به روی او می‌گشاید. شرح این حال و طرز تفکر این مقام با عبارات و اصطلاحات تخصصی که مشحون از تشبیهات و استعارات و اصطلاحات محلی است ممکن می‌گردد.»^(۱)

بدین جهت میان سخنان عارف هندو با عارف مسلمان و عارف مسلمان با عارف مسیحی و یهودی و غیره شباهت‌های بسیاری وجود دارد.

عرفان اسلامی به خاطر استحکام و غنای تکیه گاهش - یعنی قرآن - یک اندیشه‌ای متعالی و در خور توجه است. درخت این حکمت تابان در اعماق ظلمات زمین عقل و عشق ریشه دواند و با اولین بهار (قرن) به بار نشست. هر قرن مکمل قرن پیشین بود و مرتب عرفای بی‌شماری گشت.

در قرن اول هجری ستاره‌های تابانی مانند علی بن ابیطالب، حسن بن علی و امام سجّاد (علیهما السلام) درخشیدند. البته وجود شخصیت‌های گرانقدری مانند سلمان، اباذر غفاری و غیره در این قرن حائز اهمیت است. پس از این نیز بسیاری از عرفا از سخنان، مواعظ و اندیشه‌های چهارده معصوم الهام گرفتند و از حکمت و دانش آنها بهره‌مند شدند.

شاخص‌ترین عرفای قرن دوم: ابراهیم ادهم، حسن بصری، ابوالهاسم صوفی، رابعه

۴ اشارات (فرهنگ اصطلاحات صوفیه)

عدویه، فضیل عیاض.

قرن سوم: محاسبی، حلاج، بایزید بسطام، احمد بن عماره قنار، سهل تستری، ابو الحسین نوری، ابو سعید خراز، جنید، ترمذی، شبلی، ذوالنون مصری، ابراهیم خواص، ابو تراب نخشبی، ابو حفص حداد، سری سقطی.

قرن چهارم: کلاباذی، ابن خفیف، سیاری، ابو نصر سراج، ابو طالب مکی، ابو بکر کتانی، ابو علی جرجانی.

قرن پنجم: عبد الله انصاری، سلمی، غزنوی، ابوالحسن خرقانی، ابو سعید ابو الخیر. قرن ششم: محمد غزالی، محی الدین بن عربی، ابن فارض مصری، عین القضات همدانی، جمال الدین ساوجی، عبد القادر گیلانی، رفاعی بصری، ابن جوزی.

قرن هفتم: عمر سهروردی، مولوی، نجم الدین کبری، عطار نیشابوری، صدر الدین قونوی، عراقی، روزبهان یقلی شیرازی، شمس تبریزی، سعد الدین حموی، جوزجانی، سلطان ولد، شبستری، خوارزمی، مغربی شانلی، شیخ حیدر، احمد بدوی، دسوقی.

قرن هشتم: عز الدین کاشانی، حافظ، صفی الدین اردبیلی، عبد الرزاق کاشانی، امیر سید علی همدانی، بکتاش ولی.

قرن نهم: بهاء الدین نقشبند، نعمت الله کرمانی، سید محمد نور بخش، عبد الله شطار، جامی.

اساس عرفان، معرفت است. چنانکه فرمود:

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أُعْرَفَ

فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ»^(۱)

«أَعْرَفَ» در این حدیث دو بار ذکر شده است در حالیکه «أَخْبَيْتُ» یک بار. محبت و شناخت نزد عرفا دو امر مهم و اصل آفرینش هستی است که بدان اهمیت بسیاری قائل شده‌اند.

محبت، ذوق است آنگاه سُکْرِ ذاتی. چنانکه عبد الرحمن بن محمد انصاری گوید:

آنانکه با خمر مست می‌شوند، دوباره هوشیار می‌گردند

اما مستی عشق دائمی است.

و چون از جُنید دربارهٔ محبت پرسیدند، بی اختیار گریست و ضربان قلبش به تندى زد و از شدت شوق مضطرب گردید و گفت: این آثار محبت است.^(۲)

۱ - حدیث قدسی: یعنی گنج پنهانی (ناشناخته‌ای) بودم، پس دوست داشتم شناخته شود. لذا خلق را آفریدم تا شناخته شوم.

۲ - حقائق عن التصرف. ص ۳۹۸

پیشگفتار □ ۵

رسول خدا (ص) نیز محبت الهی را شرطی از شرایط ایمان دانست و فرمود: «مؤمن‌ترین مردم آنکسی است که خدا را بیش از اهل و مال و خلق دوست بدارد»^(۱) عشق، آتش نیست اما عاشق را می‌سوزاند و فانی می‌کند و حاصل آن رماد و خاکستر نیست؛ بلکه ابداع و نوآفرینی دیگر است!

عشق آتش نیست اما عاشق، خود «نار» است و عیناً؛ آتشی ملتهب.

يُحَرِّقُ بِالنَّارِ مَنْ يَحْسُ بِهَا

فَمَنْ هُوَ النَّارُ كَيْفَ يَحْتَرِقُ

آن کسی به آتش بسوزد که احساس حرارت کند و قابل اشتعال باشد و بدان تأثر یابد. اما آنکه خود عین آتش است، در آن چه اثر کند تا او را بسوزاند؟

عشق، اقیانوسی است شگرف و بیکران که عاشق را به خود دعوت می‌کند. عاشق آگاه در آن شناور می‌شود و عاشق ناآگاه و عاجز، در آن غرق می‌گردد!

عشق، آسمانی لایتناهی است که عاشق را به پرواز دعوت می‌کند اما عاشق بی‌تجربه در آن گم می‌شود و ضال و سرگردان می‌ماند و در سکوت هراسناکش به وحشت می‌افتد. عشق، آگاه شدن است به هیبت خویشتن خویش و رسیدن به حقیقت عینی آن؛ که «من» از مبدأ خود جدا گشتم و اینجا یک تبعیدی آواره بیش نیستم. وطن و زادگاهم اینجا نیست. لذا آدمی قبل از تولد، موطنی داشته است و احساس غربت ما در این دنیا یک احساس درونی و فطری است. شیخ بهائی می‌گوید: حُبُّ الْوَطَنِ، یعنی عشق به آن بازگشت، و این وطن، مصر و عراق و شام نیست.

اضطراب ما نیز ناشی از دید فلسفی‌مان به وضع دنیوی خویش است. چنانکه حافظ گفت:

ما به دین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

یکی عاشق در سقوط و ابتذال، دیگری در عروج و کمال. اولی می‌خواهد به معشوق رسد، دومی می‌خواهد معشوق را بشناسد. اولی می‌خواهد در معشوق فانی شود، دیگری می‌خواهد به او واصل گردد. اولی می‌خواهد معشوق را ببیند، دومی می‌خواهد خود را بر وی تجلی کند. اولی می‌خواهد معشوق خود را بیازماید، دیگری خود را برای او می‌آزماید. اولی معشوقش او را کور و کر می‌کند، دومی او را بینا و شنوا می‌گرداند. اولی در عشق خود جان می‌دهد، دیگری در راه عشق شهید می‌گردد. گویند چیزی به نام عشق وجود ندارد که آدمی بخواهد آن را پیدا کند و به دست آورد.

زیرا عشق یک هنر است؛ پس باید آن را آموخت و آفرید.

عشق، محور و اساس هر جنبش و کوششی است و سرچشمه آن الهی است. پس کسانی که معنای عشق و عرفان اصیل را درک می‌کنند، به آسانی توانسته‌اند خدا را در خود تجلی و احساس کنند. آنکس که *إِلَهِ* خویش را بشناسد، محبت او را بدست خواهد آورد. و *الّا* محبت بدون شناخت معنایی ندارد! زیرا محبت ثمره معرفت است و شناخت حقیقی نیز ثمره خودآگاهی است و او *اَوَّل* و آخر و باطن و ظاهر هستی است.

من خود اندر حجاب خود بودم
و ر نه با من تو در میان بودی
جانم اندر جهان تو را می‌جست
تو خود اندر میان جان بودی

معرفت، تجربه درونی است که هر کسی باید آن را به تنهایی بیازماید تا حقیقت را بدست آورد. باقری نمینی در کتاب «دین و دل» می‌گوید: شناخت یک شخص برای دیگری مفهومی ندارد مگر اینکه شخص دوم نیز عملاً آزمایش را انجام دهد و در وجود خود به مورد آزمایش شناخت حاصل کند. ثانیاً: الفاظ ناقل معانی نیستند. بدین معنی که در کمیات فقط راهنما است برای آزمایش و درک حقیقی چیزی. ثالثاً: الفاظ در کیفیات به هیچ وجه ناقل معنی نیستند. مثلاً با گفتن کلمه خدا، روح، معراج یا نظایر اینها، شنونده هیچگونه اطلاعی به آنها نخواهد یافت و شناخت حاصل نخواهد کرد...

دکارت در کتاب «گفتار» نیز می‌گوید: «هیچکس چیزی را که از دیگری می‌آموزد مانند آنچه که خود ابتکار نموده به خوبی درک نمی‌شود»

خداوند، امری ذهنی نیست که بتوان با خواندن و مطالعه کتب صامت بدان رسید. خداوند تعریفی نیست که بتوانیم آن را بدست آوریم. خداوند، کلمه‌ای است از نور چون در دل ما روشنایی می‌بخشد. و قطعاً به تعبیر اقبال لاهوری می‌توان گفت که خداوند، محک تجربی یا آزمایش درونی است! عرفان، تلاش آدمی است برای دست یافتن حقایق پنهان و غیبی می‌باشد.

عرفان، نوعی خودسازی است برای کشف «من» حقیقی. و الهام و درخشش و اشراق؛ تابیدن حقایقی است که گاه عقل هم از درک آن عاجز و ناتوان باشد. عرفان، شناخت و آگاهی است. به عقل جهت می‌بخشد و او را توانمند می‌کند. اگر چه عقل گاه هم بازیگوش و حیل‌گر است!

عرفان، سیر و سلوکی برای شناخت خود می‌باشد؛ خودآگاهی است برای شناخت جهان؛ و جهان آگاهی است برای شناخت خدا: *مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ (خودآگاهی)، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ (خدا آگاهی).*

پیشگفتار □ ۷

عرفان، تو را به توحید می‌کشاند و همه چیز را از یک منبع و سرچشمه معرفی می‌کند:

از صفای مای و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام مُدام
همه جام است و نیست گوئی مای یا مدام است و نیست گوئی جام

«فخرالدین عراقی»

احساس عرفانی، احساسی جامع و مختص به یک طبقه یا گروه یا ملت نیست؛ بلکه نوعی اضطرابِ آدمی و دغدغه فطری است که به مانند چراغ تابانی در دل سالکان روشن می‌شود. عارف حقیقی کسی است که هیچ امتیاز ظاهری، نشانه‌ای یا لباس کذایی، آرایش و وسایلی مخصوصی ندارد. به تعبیری، نه گروه‌های که صدها آداب از خود اختراع نموده و بدعتها ایجاد کرده‌اند. لباس عرفای حقیقی همان تقوی و ورع است. آئین‌شان، توحید و راه‌شان، صراطِ مستقیم و کتاب‌شان، قرآن و در میان توده مردم، خود را در وسط اما نمونه والگو، زندگی عادی دارند و از هرگونه افراط و تفریطی به دور هستند. کسانی که خود را یا عرفان را یک جزئی مجزا یا علم و شاخه‌ای جدا می‌پندارند و روش و طریقه‌ای که فرقه‌ای پیرو آنها باشند، نه خویشتن خویش را درست درک کرده‌اند و نه عرفان را شناخته‌اند. زیرا هیچ کسی بیش از خودش نمی‌تواند زبان حال خود باشد. هیچ کسی نیازی ندارد تا دیگران او را معرفی نمایند؛ هرکسی مسؤول و معرّف خویش است.

سخنان و شیوه بیان و طرز گفتار و کردار و نوشتار عرفا بر مبنای جهان بینی توحیدی و نظری رمز گونه و بُعد سمبلیکی دارد. عارف همه موجودات هستی را آیات الهی می‌داند. هر آیه‌ای، نمادی از مفاهیم متعددی است.

سالک، مرغ و طیر را می‌بیند و آن را رمز زندگی پس از مرگ می‌داند. او هر گاه به آتش بنگرد به یاد معانی گوناگونی می‌افتد: لهیب عشق الهی، خشم، قدرت و خیلی چیزهای دیگر.

بسیاری از واژه‌های صوفیه، معانی مجازی دارند. و اگر کسی بدون در نظر گرفتن این معانی، آثار عرفا را مطالعه کند، دچار لغزشهای بی‌شماری می‌شود.

شیخ شهاب الدین سهروردی می‌گوید: طایفه صوفیان، بنیاد تقوی و اساس پرهیزگاری را محکم کردند. و غوّاص وار در بحار علوم لدنی غوطه‌ها خوردند. تا از مقرّ آن لَجج و تیار تُرر و اسرار و لآلی غرایب معانی برآوردند و جید وجود طالبان و اسماع

و آذان مستفیدان بدان منکشف و مشرف کردند.^(۱)

ابو سعید خزاز یکی از عرفای صاحب مقام، زبان صوفیه را زبان ابدی و عبارت ازلی می‌داند.

شناخت اصطلاحات و واژه‌ها و تعبیرات عرفانی یک امر ضروری است. معظم اولیا و صوفیه نه تنها اندیشه‌های خود را با این سبک بیان کردند بلکه اشاراتی به این واژه‌ها و تعبیرات ارائه دادند.

در کتاب «نقد النثر» آمده است که: «گویندگان آنگاه که می‌خواهند مقصود خود را از کافۀ مردم بی‌پوشانند و فقط بعضی را از آن آگاه کنند در کلام خود رمز به کار می‌برند. بدین‌سان برای کلمه یا حرف نامی از نامهای پرندگان یا وحوش یا اجناس دیگر یا حرفی از حروف معجم را «رمز» قرار می‌دهند و کسی را که بخواهد مطلب را بفهمد آگاهش می‌کنند». این کلمات رمزی نزد صوفیه به «اشارات» و «کنایات» معروف گردیده است. هر چیزی نزد عرفا دارای دو بعد است: ظاهر و باطن. صوفیه معتقدند که رمز عبارت از معنی باطنی است که تحت کلام ظاهری مخزون است که غیر از اهل آن بدان دست نیابند.^(۲)

کتابی که در دست شما است حاوی اکثر اشارات و مفاهیم عرفانی اهل تصوف می‌باشد. در ابتدای هر واژه سعی گردیده که مفهوم لغوی و زبانی و ریشه‌ای آن فراهم آید آنگاه جملاتی از بزرگان و مشاهیر عرفان نقل گردد و تا حتی الامکان معنای مورد نظر عرفا و اهل تصوف بیان شود. امید وارم که این کتاب برای محققان و علاقمندان مفید و مثمر ثمر واقع گردد.

حیدر شجاعی

تابستان ۱۳۷۹

۱ - عوارف المعارف، ص ۱۹۱

۲ - رمز و داستانهای رمزی، ص ۱۰

آ

آب

آب در عرفان، مظهر علم یقین است که آدمی را از پلیدی‌ها و وساوس نفسانی و افکار و اوهام باطل پاک می‌گرداند. محی الدین بن عربی گوید: آب کنایه از علم یقین که پاک‌کننده پلیدی‌ها و جهل و اوهام باطل است. آب، علم ظاهری است که ارواح و نفوس را احیا می‌کند. مجازاً فیض و عزت، روتق و خوبی، درخشندگی و تیزی، روح، شراب خالص و نیز وجود آدمی است. محمد داراشکوه گوید: ذائقه به آب منسوب است چنانکه آب ظاهر است در زبان.^(۱)

آب آتش رنگ

شراب سرخ رنگ، آب آتش زده؛ اشک چشم، آب باده رنگ، اشک خونین، آب آتشین.

آب آتشگون

کنایه از شراب است.

آب آتش افروز، کنایه از فیوضات الهی که دل‌های عرفا را ملتهب و خواهان وصول به معبود حقیقی می‌کند.^(۲)

آباء

در لغت جمع «أب» به معنای پدران. فلاسفه عالم جسمانی را عبارت از نه فلک تو در تو می‌دانستند که یکی فلک محیط و فلک الافلاک و فلک اطلس باشد و دومی فلک ثوابت و هفت فلک دیگر که هر یک حامل سیاره خاصی است. افلاک را از نظر تأثیراتی که در عالم عناصر و تکوین موالید دارند «آباء» نامیده‌اند.^(۳)

رک پدر.

آباء علوی

آباء سبعة، کنایه از هفت ستاره یا سیاره است.^(۴) ابن عربی آن را اسمای الهی می‌داند. برخی آن را چهار نوع می‌خوانند: عقل اول، نفس کلیه، طبیعت کلیه و هباء.^(۵)

آب انگور

آب انگوری، معمولاً کنایه از شراب سرخ

۱ - مجمع البحرین. محمد داراشکوه. ص ۴

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - سیر العباد الی المعاد. ص ۲۹۱

۴ - فرهنگ عمید.

۵ - فرهنگ نوربخش. ج ۴. ص ۸۲

و «اشک خونین» است.^(۱)

آب باده

اضافه تشبیهی، باده را به آب تشبیه شده است.^(۲)

آب باران

مظهر دانش و معارف غیبی است. ابن عربی گوید: آب کنایه از علم و آب باران نیز علم منزّل الهی است.^(۳) و نیز گفت: باران مظهر علم توحید افعالی است و فرود آمدن آن از آسمان به معنای فرود آمدن علوم و معارف و معانی و حقایق ارواح است.

آب بردن

زایل کردن اعتبار و آبرو.^(۴)

آب ترواب آلوده

احتمالا به معنای آبِ گِلی یا آب وِگِل است که در عرفان کنایه از سرشت آدمی و قالب مادی انسانی است.

آب چشم

رک آب دیده.

آب حرام

کنایه از شراب و نیز اشاره‌ای از عشق و محبت.

آب حیات

آب زندگی، آب بقا، آب حیوان، آب خضر و آب نوش نیز گفته‌اند؛ منسوب به چشمه‌ای در ظلمات که خضر پیامبر از آن نوشید و به

عمر جاوید دست یافت. در عرفان کنایه از دهان معشوق.^(۵) و چشمه عشق و محبت.^(۶) در داستان «حُسن و دل»؛ دل در آرزوی بدست آوردن آب حیات و زندگی جاوید قصد سفر مشرق می‌کند. اندیشه بقا و زیستن جاودانی، نزد سالکان کنایه از چشمه عشق و محبت باری تعالی است که هرکه از آن بچشد هرگز معدوم و فانی نگردد.

برخی آب حیات را «علم لدنی» و معرفت حقیقی دانسته‌اند که خاصه انبیا و اولیا است و گاهی از آن به دریای نور تعبیر کرده‌اند که در دریای ظلمت نهفته است و برای رسیدن به این نور باید از ظلمات گذشت.^(۷)

آب حیوان

وجود مطلق و تعین اول را گویند که بر مجلای تجلیات الوهیت حق نیز اطلاق نمایند.

رک آب حیات.

آب خرابات

اشاره به شراب میخانه معرفت.

۱ - فرهنگ کنایات.

۲ - در جستجوی حافظ. ج ۱. ص ۲۲۹

۳ - التراجم.

۴ - در جستجوی حافظ. ج ۱. ص ۱۲۳

۵ - فرهنگ کنایات.

۶ - فرهنگ سجادی.

۷ - فرهنگ اساطیر و...

آب روی

آبروی، آبِ رُخ، مظهري از اعتبار و شرف، ارج و قدرت، عرض و ناموس و نیز مایهٔ سرافرازی است. (۵) نزد سالکان، الهام غیبی را گویند که بر دل سالک وارد می‌شود. (۶)

آب زندگی

ر.ک آب حیات.

آبشار

در اوستایی «آب غُزار»، ژغر یعنی ریختن و ریزش. (۷)

کنایه از سرازیر شدن دقایق و دانش‌ها به مجرای قلوب سالکان. گاه نشانهٔ فروتنی و گاه نشانهٔ سقوط.

آب صافی

آب خالص و بی‌غش. (۸)

آب طربناک

کنایه از شراب، معرفتی که آدمی به وجد و طرب افکند.

آب عارض

کنایه از طراوت و شادابی چهره است.

کنایه از صفا و یکرنگی و تجلیات رحمانی است که کدورات باطن و ظاهر را می‌زداید. (۱)

آب خضر

ر.ک آب حیات.

آبخورد

طالع نیکو، نصیب و قسمت. (۲)

آب دیده

آب چشم، اشک، گاه ترکیب آب چشم گرفتن به «ترسانیدن» نیز اطلاق می‌شود.

آب رخ

کنایه از آبرو و حیثیت. (۳)

آب رکناباد

نام چشمه ایست در شیراز.

آبرو

آب راهه، راه گذر آب، جایگاه فیض. گاه هم به معنای آب رخ. کنایه از اعتبار و مایهٔ سرافرازی است.

آب روان

آب جاری، اشاره به فیض رحمت و معرفت وارده بر دل که سبب آرامش و آسودگی آن می‌شود.

آب روشن

آب زلال و صاف. گاه کنایه از رواج و رونق است. (۴)

۱ - فرهنگ سجادی.

۲ - فرهنگ نفیسی.

۳ - در جستجوی حافظ. ج ۱. ص ۲۶۴

۴ - فرهنگ کنایات.

۵ - فرهنگ عمید.

۶ - فرهنگ سجادی.

۷ - فرهنگ پاشنگ.

۸ - در جستجوی حافظ. ج ۱. ص ۵۴۸

آب عنایت

رحمت متواتر الهی را گویند.^(۱)

آب عَنَب

آب انگور، شراب انگور.

آب کلک

رشحات قلم، مرکبی که از کلک بر کاغذ روان شود؛ کلمات.^(۲)

آبگینه شامی

آینه ساخت شام، ظرف شراب.^(۳)

آب لطف

اضافه تشبیهی؛ آب را به لطف تشبیه شده است.^(۴)

آب نوش

کنایه از آب زندگانی و جاوید است.

آب و آتش

کنایه از می‌انگوری، اشک خونین غمزدگان.^(۵)

حافظ «لب» را به لعل تشبیه کرده که بهترین

نوع آن «آبدار» است. بنابر این آب و آتش را بهم آمیخته است.^(۶)

آب و رنگ

سرخاب و سفیداب که بانوان برای زیبایی به

صورت می‌مالیده‌اند.^(۷) رونق و جلای

صورت، رنگ و روی، سفیدی و سرخی

چهره.^(۸)

آب و عرق

کنایه از عرق شرم و حیا است.

آب و گل

کنایه از قالب بشری، وجود بدن، سرشت آدمی.^(۹) به معنای خانه و ساختمان نیز هست.

از آب و گل در آمدن: کنایه از رشد کردن و به سن بلوغ رسیدن است.^(۱۰)

آتش

گاه کنایه از غضب و شهوت و گاه اشاره‌ای به لب سرخ معشوق، گرمی وحدت عشق.^(۱۱)

سبک روحی نیز صفت آن است. آتش وسیله امتحان در دنیا (در داستان ابراهیم خلیل) و عذاب الهی در آخرت، برخی آن را به عنوان محبت ازلی و کنایه از «لهیب عشق الهی»^(۱۲)

می‌دانند. حافظ، هفتاد و سه بار این واژه را به کار می‌برد و خود را هم بدان تشبیه می‌کند.

ابن عربی گوید: آتش دوزخ برای سوزاندن صفات حیوانی و مادی مهیا شده است و دردها و عذابهایی که آدمی در دوزخ می‌بیند و می‌چشد به صورت آتش سوزانی است.

۱ - فرهنگ سجادی.

۲ - شکوه قصیده. ص ۲۳۳

۳ - در جستجوی حافظ. ج ۱ ص ۶۶۶

۴ - همان منبع. ج ۲. ص ۴۸۷

۵ - فرهنگ کنایات.

۶ - در جستجوی حافظ. ج ۲. ص ۵۹۲

۷ - همان منبع. ج ۱. ص ۲۰۵

۸ - فرهنگ عمید.

۹ - فرهنگ کنایات.

۱۰ - فرهنگ عمید.

۱۱ - فرهنگ کنایات.

۱۲ - فرهنگ سجادی.

آتش شوق

شور شوق عاشق نسبت به معشوق خویش.

آتش طور

نوری یا آتشی که در کوه طور برای موسی (ع) متجلی گردید. در داستان آمده است که آن حضرت از خداوند خواست تا خود را بر وی آشکار نماید و خداوند به او فرمود: هرگز مرا نخواهی دید ولی به سوی کوه طور بنگر تا نشانه‌های مرا بیابی. موسی به آن نگریست و آتش الهی را بدید، پس هراسناک و بیهوش بر زمین افتاد.

آتشکده

آتشگاه، در اوستایی به معنای مکان مقدس زردشتیان که همواره در آن آتش فروزان است. (۴) اشاره به عالم عشق و قلب مالامال از عشق الهی است. (۵) دل صوفی سودا زده، دیر مغان، عالم عشق. (۶)

آتشکده فارسی

در آیین زردشت، محل افروختن آتش مقدس، معبدی مخصوص که در وسط آن آتشدان قرار داشته، پرستشگاه زردشتیان. اشاره به یکی از سه آتشکده معروف؛ و آن آتشکده فَرَنَبَغ که در فارس قرار داشت.

آتش موسی

ر.ک آتش طور.

آتش ابراهیم نیز همان آتش است اما بر حسب اختلاف بینندگان می‌باشد و این همان تجلی الهی است. (۱) سعدی گوید: آتش دو تاست: آتش معیشت را آب آسمان گُشد و آتش معصیت را آب دیدگان گُشد. آتش معصیت را بدو چیز نیز توان کشت. به خاک و آب. به خاک پیشانی و با آب پشیمانی. خاک پیشانی در سجود و آب پشیمانی گریه از ترس خداوند و دود. (۲)

آتش آسمان

اشاره به رعد و برق.

آتش افروختن

کنایه از فتنه و آشوب است.

آتش تابناک

استعاره از می. (۳)

آتش چهره

کنایه از خشم و غضب.

آتش درون

ر.ک آتش دل.

آتش دل

آتش درون، کنایه از شور و شوق عشق در دل عاشق.

آتش رخ

گاه کنایه از خشم و غضب و گاه اشاره به سرخی و تابناکی روی معشوق دارد.

آتش سودا

کنایه از گرمی عشق و فکر و خیال نسبت به معشوق، به معنای شدت آشفته‌گی و شیدایی عاشق نیز هست.

۱ - فصوص الحکم.

۲ - کلیات سعدی. ص ۹۱۱

۳ - در جستجوی حافظ. ج ۲. ص ۷۳۹

۴ - فرهنگ پاشنگ.

۵ - فرهنگ سجادی.

۶ - فرهنگ دانش پژوه. ص ۱۵

آتش مهر

آتش دوستی و محبت.

آتش میخانه

ر.ک میخانه.

آتشناک

آتشین، سوزان. خشمگین، عاشق، فتنه انگیز.

آتش نمرود

آتشی که به فرمان نمرود در بابل برای ابراهیم افروختند تا او را بسوزانند و آتش به فرمان خدا سرد گردید.

آتش نهفته

ر.ک آتش دل.

آتش هجران

شدت دوری و فراق را گویند که در دل عاشق پدید می آید.

آتش هوس

کنایه از شهوت است.

آتشین

آتشی، منسوب به آتش، مانند آتش، به رنگ آتش؛ کنایه از عاشق، گاه هم اشاره به خشم و زبان تیز است.

آثار

جمع اثر به معنای نشانه، باقی مانده از هر چیز و جای پا است.

آخر الامر

آخر کار، پایان و سرانجام هر امر و کاری را گویند.

آخِرَت

سرای بقاء است.^(۱) عالم نور و مقام بقاء و جاودانگی است.^(۲) واپسین. در مقابل دنیا؛

و آن عالم نور و بقا و جاودانگی را گویند.

آداب

قواعد و رسوم شریعت و طریقت را گویند.^(۳) ر.ک ادب.

آداب طریقت

به تعبیر محمد طبسی: پیش مشایخ هر دو دست بر هم نهادن و همواره با طهارت بودن و امر معروف و نهی منکر کردن.^(۴)

آدم

نام دگرگون شده ای از واژه اوستایی «آیودامن» نخستین آفریده را به خود گرفته است. در پهلوی، مشیانه و در فرهنگ بهدینان آدم را «وَدَم» نوشته اند.^(۵) در عربی «آدم» ایداماً به معنای اصلاح شده، آمیخته. و دارای معانی چون گندم گونی، اُلفت و خویشاوندی است.

داستان آدم در فرهنگ اسلامی و در پهنه عرفانی و شعر فارسی تبلور و نمود خاصی یافته است. این قصه، نخست ساخته و پرداخته سومریان است و بعد داستانهای بابلی آن را تکمیل می کند. یهودیان در بابل با این قصه آشنا شدند و مطابق با ذوق خود در آن تصرفاتی کردند و برای نشان دادن عمق تاریخ و معیشت خویش، تورات را با داستان آدم شروع کردند. قصه آدم و حوا با سایر

۱ - الجلالة. محی الدین بن عربی.

۲ - فصوص الحکم. محی الدین ابن عربی.

۳ - فرهنگ دانش پژوه. ص ۱۵

۴ - شناخت شاخص های عرفانی. ص ۱۰۷

۵ - فرهنگ پاشنگ.

آزادی

رهایی، وارستگی، فارغ شدن بال. در عربی «حُرَّیت». در عرفان؛ خلاصی عارف از قیود هر آنچه جز خدا است. مرادف رندی، مقام محو و فناى عاشق از ذات و صفات خود در ذات و صفات معشوق.

آزر

پدر یا - به قول شیعیان - عموی ابراهیم که بت می‌تراشید. گاه مظهر نفس آدمی است.

آسایش

آسودن، آرام گرفتن، دست از کار کشیدن و راحت کردن، از کار و حرکت باز ایستادن. در عربی «راحة واستراحة»؛ آرامش. از ترکیبات آن: آسوده خاطر، آسوده دل، کسی که دلواپس و مضطرب نباشد.

آستان

آستانه، درگاه، جلودار، کفش کن، مجازا به معنای دربار و بارگاه. در عرفان، اعمال و عبادات است.

آستان جانان

درگاه محبوب که در رفعت چون آسمان است.^(۸)

قصص تورات به وسیله یهودیان مهاجر در عربستان رواج یافت. قرآن مجید بسیاری از زواید داستان آدم را حذف و به برخی دیگر از قسمتها به اجمال نظر کرده است.^(۱)

محي الدين بن عربي گوید: آدم پدر جسمانی همه انسانها است، پدر ما و پدر محمد(ص) و عیسی از لحاظ مادی است حال آنکه محمد (ص) پسر آدم بود از لحاظ روحانی.^(۲) آدم، نفس واحده‌ای است که نوع انسانی از آن آفریده شده است. تخصیص حکمت الهیه به نام آدم این است که خلعت خلافت اسم جامع سزاوار قامت قابلیت او بود. و منظور از کلمه آدم روح کلی است که مبدأ نوع انسانی باشد.^(۳) و نیز کنایه از روح است.^(۴)

آدم ثانی

اشاره به حضرت نوح(ع).

آرامش

سکینه، پدید آمدن طمأنینت به هنگام نزول غیب.^(۵)

آرامگه

منزل، جای آسایش، آرام جای.

آرزو

میل است به اصل خود با اندک آگاهی و علم به بعضی از اصل و مقصد.^(۶)

آرزوی خام

آرزوی ناممکن و غیر منطقی را گویند.

آز

حرص و طمع، خواهش بسیار، افزون خواهی از هر چیز.^(۷)

۱ - فرهنگ اساطیر و...

۲ - المیم والواو والنون. ابن عربی.

۳ - نقش الفصوص. ابن عربی.

۴ - الانسان الكامل. نسفی. ص ۳۰۱

۵ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۶ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۴۶

۷ - فرهنگ عمید.

۸ - در جستجوی حافظ. ج ۲. ص ۶۱۲

آستین

کنایه از توانایی واستغناء. در مقابل «کوته آستین» که نشانه شخص ناتوان و فقیر است.

آستین جان

نهان جای، درون، دل، راه و روش.

آستین در نوردیدن

آستین بالا زدن، پیچیدن.^(۱)

آستین فشان

آستین افشاندن، حرکت دادن دست و آستین از برای تحسین و محبت؛ کنایه از اشاره کردن و اجازه دادن.

آستین کوته

کنایه از ناتوانی در عمل. لباس بی زینت، اشاره به تهی دستی است.

آستین مرقع

آستین پاره پاره بهم دوخته و پینه دار گویند که نشانه فقر، خواری، تذلل و درویشی است. گاه هم کنایه از نفاق و ریاکاری است.

آسمان

سنگ مانند، در اوستا و پارسی باستان «آسمن» و در فهرست سفدی «سمن».^(۲) در عربی «سماء» از «سمو» به معنای بلندی است. ابن عربی گوید: اشاره به عالم غیب و عالم ارواح دارد.

آسمان اول

آسمان نخست، آسمان وزارت است که جای سرّ روحانیت آدم (ع) باشد.

آسمان دنیا

ابن عربی گوید: آسمان دنیا یعنی عقل، نزدیکترین آسمانهای روحانی نسبت به قلب است.

آشفتگی حال

پریشانی، شوریدگی، سرگردانی، صفات عاشق و سالک و شیدایی حق در طلب معشوق ازلی است.

آشنا

دوست، یار.

آشنایی

دوستی.

آشوب

در لغت شور و غوغا، شورش و فتنه. آشوب انگیز، فتنه انگیز.

آشیان فراق

مقام و منزلت فراق و هجرت؛ محلی که باعث جدایی عاشق و معشوق گشته و کنایه از دنیا است.

آشیانه

قرارگاه، لانه پرندگان، مأوای محبوب.

آصف

پسر برخیا و وزیر سلیمان نبی که به علوم غریبه دست داشته و تخت بلقیس ملکه سبا را در یک چشم زدن در پیشگاه سلیمان حاضر ساخته.^(۳) کلاً کنایه از هر وزیر دانا و توانا است.

آصف ثانی

استعاره، وزیر. خواجه جلال الدین تورانشاه، یکی از ممدوحین حافظ، استعاره برای

۱ - برهان قاطع.

۲ - فرهنگ پاشنگ.

۳ - فرهنگ عمید.

قوام‌الدین محمد صاحب عیار.^(۱)

آغوش

میدان و فضای صفات حق را گویند آنگاه که سالک فانی شده باشد در صفات، در آغوش حق قرار دارد. گاه اشاره به گریختن از کثرت و پناه بردن به وحدت. همچون طفلی که از خستگی جهان مادی به آغوش مادر عاطفی خود پناه می‌برد.^(۲)

آفاق

جمع اُفق، آنچه که از کرانه‌های آسمان و زمین پیدا باشد و مماس باهم به نظر آید. کران، کناره آسمان و محل وزش بادهای.^(۳) اشاره به آیه: «سُئِیْهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ» به زودی نشانه‌های خود را در آفاق و در خودشان به ایشان می‌نمایم. حدّ و نهایت آگاهی و شناخت. عرفا به دو نوع سیر و سلوک معتقدند: سیر آفاق که طی الارض است و دیگری سیر انفس.

آفت

هرچیز که رونده راه حق را از طی طریق باز دارد.^(۴)

آفتاب

کنایه از شراب انگوری. نزد سالک، روح. و نزد اهل ذوق این کلمه گاه به معنای حیات - عمر آدمی - و گاه به معنای حقیقت وجود و هستی است.

آفتاب زرد

هنگام غروب آفتاب، کنایه از پریشانی حال و رنگ پریدگی یا نهایت پیری و نزدیک شدن زمان مرگ است.^(۵)

آفتاب سر دیوار

کنایه از فرارسیدن روزهای آخر عمر آدمی است.

آفتاب صبح امید

کنایه از امید که به آفتاب تشبیه شده، است.

آفتاب طلعت

چهره‌ای به مانند آفتاب درخشان.

آلام

جمع آلم به معنای دردها است.

آل فرعون

کنایه از نفوس طاغی (سرکش) که بر مُلک وجود و هستی کبر می‌ورزند.

آموختگان ازل

کنایه از انبیاء، اولیاء، صاحبان علم لدنی و ارباب مکاشفه را گویند.^(۶)

آمین

اسم فعل به معنای «اجابت کن»، «بپذیر»، «چنین باد».

آواز

آواز از نفس رحمان است در هنگام ایجاد «آفرینش» با لفظ «کُن» که نزد موحدان هند: اناهت، آوازی که همیشه بوده و هست و خواهد بود و به تعبیر صوفیه: آواز مطلق، سلطان الاذکار. آهنگ، آوازی که از زدن چیزی به چیزی بی ترکیب الفاظ پیدا شود.

۱ - در جستجوی حافظ. ج ۱. ص ۲۲۸

۲ - فرهنگ نور بخش. ج ۱. ص ۱۸

۳ - فرهنگ لاروس.

۴ - فرهنگ دانش پژوه. ص ۱۵

۵ - فرهنگ عمید.

۶ - فرهنگ کنایات.

سبد، که به ترکیب الفاظ پیدا شود و از همین آواز اسم اعظم که میان اهل اسلام است و هندوها بدان «بیدمکهه» گویند: الف و واو و میم.^(۱)

آه

اشاره به ناله و فریاد، اندوه و حسرت. در فرهنگ دانش پژوه: علامت جمال عشق که زبان از بیان قاصر باشد و علامت کمال عاشق که زبان و بیان از آن قاصر باشد.

آهن دل

کنایه از سخت دلی است.

آهو

اوستایی «آسو» به معنای تیزرو و پهلوی «آهوک» تیز پا.^(۲) ر.ک غزال.

آهو چشم

کنایه از معشوق متوحش که با عشاق انس نگیرد.^(۳)

آهوی تاتار

آهوی ولایت تاتار ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند.^(۴)

آهوی سیه چشم

کنایه از معشوق.

آهوی مشکین

آهوی تاتار، آهوی ختن، آهوئی که مشک می دهد و بیشتر در اطراف کوههای هیمالیا پیدا می شود.

آهوی وحشی

آهوی غیر اهلی. اصطلاحی است که حافظ بکار برده، اشاره به انسان غریب و دور افتاده

و جداگشته از موطن اصلی خویش است.

آیات

آیات جمع آیه؛ علامت و نشانه را می گویند و مراد از آن - به تعبیر محمد لاهیجی - افعال و صفات و اسمایند که نزد مستدل، دلایل ذاتند.^(۵) شیخ انصاری گوید: همه عالم آیات و رایات قدرت او است، دلائل وحدانیت اوست.

آیت عشق

نشانه عشق، محبوب.

آینه

در زبان پارسی «آدینگ» از ریشه «دی» یعنی بین، دیدن، افزاری که می توان خود را در آن دید.^(۶) عبارت از مظهر است خواه علمی باشد و خواه ذهنی و خواه خارجی.^(۷) کنایه از انسان کامل و دل آدمی است.

آینه جمال

مرتبه ظاهر شدن و تجلی صفات خدایی.^(۸)

آینه دل

صبیحی گفت: عارف را آینه ای است که چون در آن نگاه کند، حق را ببیند. آینه او دل است و دل محل نور حق. چنانکه در حدیث آفتاب خفاقی و قمر «قاب قوسین» گوید که

۱ - مجمع البحرین. محمد داراشکوه. ص ۱۰

۲ - فرهنگ پاشنگ.

۳ - فرهنگ کنایات.

۴ - فرهنگ معین.

۵ - شرح گلشن راز. ص ۷۸

۶ - فرهنگ پاشنگ.

۷ - ریاض العارفین. ص ۳۸

۸ - فرهنگ دانش پژوه. ص ۱۵

آیه

ابن عربی گوید: آیه همان نشانه صفات و افعال الهی که بر آدمی متجلی می شود. ر.ک آیات.

آیین

در پهلوی «آدوین» و «آین»، زینت و آرایش و روش را گویند. (۵)

دل مؤمن محل نور حق است. (۱)

آینهٔ سِکندر

آینه‌ای است بر فراز منارهٔ اسکندریه و مشرف به دریای مدیترانه بود منسوب به اسکندر مقدونی است که برای رفت و آمد کشتیها ساخته بودند.

آینهٔ گیتی

کنایه از خورشید یا دل آدمی است.

آینهٔ گیتی نما

کنایه از دل مؤمن و دل انسان کامل است. (۲)

آینهٔ جمال

مرتبهٔ ظهور و تجلی صفاتی است. (۳)

آینهٔ وجود

مظهر وجود که دل باشد. گویند تمام موجودات آینهٔ وجود حق اند. (۴)

۱ - شرح شطحیات. ص ۲۲۵

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - همان منبع.

۴ - همان منبع.

۵ - فرهنگ پاشنگ.

الف

ابد

است. این اصطلاح همیشه به صورت جمع بکار می‌رود. (۶) اولیای حق؛ خداوند جهان را به هفت اقلیم تقسیم کرد و برای هر اقلیمی یکی از بندگان خاص خویش را برگزید، این بندگان خاص را ابدال گویند. (۷)

گویند صفات ابدال چهار چیز است: خاموشی، عزلت، گرسنگی و بی‌خوابی. (۸)

ابر

حجاب طبیعت را گویند. (۹) نزد صوفیه، حجابی است که سبب وصول شهود باشد به واسطه کوشش و اجتهاد تا دلیل از آن گیرد. فیض را نیز ابر گویند. (۱۰)

ابرار

در لغت به معنای نیکان. نزد عرفا اشاره به

مدتی که پایان آن در اندیشه آدمی نگنجد، زمان بی‌انتهای (۱) اسم بقا است. (۲) گویند اصل پهلوی «آبت» که از پارسی به تازی رفته. و به معنای جاوید و همیشگی است. (۳) محمد لاهیجی گوید: ابد در مقابل ازل عبارت از آخریتی است که اختتام آن به عدم اضافی باشد. پس هر فردی را از افراد موجودات ازلیتی و ابدیتی باشد که ازلیت او به اعتبار عین ثابت او است که در علم حق است و ابدیت او به اعتبار وجود عینی که وجود خارجی مراد است. (۴)

ابد الآباد

امتداد زمان هستی از آغاز تا انجام. (۵)

ابداع

در لغت به معنای نوآفرینی و کار تازه کردن است.

ابدال

ابدال جمع بدل یعنی کسی که مبدل شده وائیت و شخصیت او بر اثر عنایت حق و تربیت پیر و دوام ریاضت، تبدیل یافته و وجود ملکی فانی او ملکوتی و باقی گردیده

۱ - عوارف المعارف. ص ۲۶۷

۲ - شرح شطحیات. ص ۶۱۸

۳ - فرهنگ پاشنگ.

۴ - شرح گلشن راز. ص ۱۰۶

۵ - فرهنگ دانش پژوه. ص ۱۶

۶ - آشنائی با زبان غزل. ص ۴

۷ - عوارف المعارف. ص ۲۶۷

۸ - حلیه الابدال.

۹ - شرح شطحیات. ص ۶۳۱

۱۰ - فرهنگ سجادی.

یکی از مظاهر زیبایی در صورت زیبا. زیرا زیبایی ابرو در خمیدگی است. گویند مقصود از آن لطف خدا است که همه چیز را با آن آغاز می‌کند.^(۵)

ابرو فراخی

کنایه از خوش و خندان روی بودن، گشاده رویی و خوش خلقی است.^(۶)

ابروی شوخ

ابروی فتنه انگیز.

ابریشم

مراد تار ساز. ابریشم زن: کنایه از نوازنده.

ابریشم زر: اشاره به ستارگان دارد.

ابلیس

ابلیس همان تلبیس است؛ کنایه از قوای وهمی و درونی است.^(۷) ابن عربی گفت: ابلیس، موجود خیالی و ذهنی است که وجود خارجی ندارد! گاه کنایه از وهم است.^(۸) گویند در داستان آدم ابلیس مظهر عقل است و حوا مظهر عشق و این دو به کمک هم آدم را به بیداری و معرفت کشانیدند. در چشم

خوشبختانی است که از هواهای نفسانیشان پروا می‌کنند.^(۱) گویند: مقام ابرار یکی از مقامات قرب به حق است.^(۲)

ابراهیم (ع)

گویند اصل آن «أَبُ رَحِيم» به معنای پدر مهربان، بزرگوار خویشان؛ واژه‌ای سریانی است که از ریشه «رحم» گرفته شده است. نام بت شکن تاریخ و سمبول توحید جوشان و فورانی است که از قلب کفر و بت پرستی و شرک به صورت ایمان توحیدی سر می‌زند. وی منجی و کوبنده جهل، تمدن و هجرت تمدن ساز و مظهر تحول فکری قوم بت پرستی، سیر تحول تکامل عبادت بشر از طبیعت گرایی و بت پرستی تا خدا پرستی و توحید.

گویند ابراهیم خلیل مظهر مطهر عشق و خلعت بود و ذات الهی در صور مظاهر بر او تجلی شد و از شدت محبت محبوب را در مظاهر نوریه کواکب - که موجب تشبیه است - مشاهده نمود و از غلبه حیرت گفت: اگر مرا رهنمون نکنی از زمره قوم گمراهان خواهم شد. اما چون از افعال و صفات و ذات خود فانی گشت و موحدانه از اثبات غیر تبزی جست گفت: هرگز از مشرکین نباشم.^(۳)

ابرو

اصل آن در زبان سانسکریت «برو» است.^(۴)

۱ - تفسیر قرآن. ابن عربی.

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - نقش الفصوص. ابن عربی.

۴ - فرهنگ پاشنگ.

۵ - آشنائی با زبان غزل. ص ۱

۶ - فرهنگ کنایات.

۷ - فصوص الحکم. ابن عربی.

۸ - الانسان الكامل. نسفی. ص ۳۰۱

بسیاری از عرفا و بر خلاف معمول ابلیس سیمای دیگرگونه دارد. عطار، عین القضاة و مولانا او را عاشقی بزرگ که از غیرت عشق سرکشی آغاز کرد، معرفی کرده‌اند. او در طریق اخلاص به مرحله‌ای رسیده است که لطف و قهر برایش یکی است. سعدی زشترویی و کبریه منظری او را تهمت‌ی بیش نمی‌داند و معتقد است که این صفت را دشمنانش، یعنی بنی آدم به او داده‌اند. و بالاخره اقبال لاهوری در جاویدنامه، ثبات قدم و استواری او را در اعتقادش می‌ستاید که «صد پیمبر دیده و کافر هنوز» همین ثبات قدم او در چیزی که بدان اعتقاد داشته، او را در چشم بسیاری عزیز کرده است.^(۱)

ابن السبیل

سالک راه حق و دور مانده از اصل خویش و سرگردان در وادی حیرت که به هیچ مقامی از درجات اهل الله نرسیده است و چاره‌ای جز تعمق و تفکر ندارد.^(۲)

ابن الوقت

به معنای شخصی که تنها به مقتضای وقت و حال عمل کند.^(۳) صوفی فرزندان زمان خویش است، نه در اندیشه گذشته و نه در خیال آینده.^(۴)

اتحاد

در لغت به معنای وحدت و یگانگی است و

نزد عارف عبارت از شهود و وجود واحد مطلق است از جهت آنکه همه اشیاء به وجود واحد حق موجودند و فی نفسه معدوم.^(۵) یکتای دو ذات که تنها در عدد صورت می‌پذیرد؛ وحدت ذاتی و درونی است.^(۶)

اتصال

پیوستن. در اصطلاح، نهایت جمله احوال شریفه اتصال محب به محبوب است.^(۷)

اثبات

در لغت به معنای ثابت کردن، پابرجا کردن، قرار دادن؛ در مقابل محو، و مقصود از آن «اثبات بقای حق به فنای صفات بشری است».^(۸)

اثر

علامت چیزی باقی است بعد از زوال. حقیقتش رسم مدروس است در اطلال قلوب از خطوات عرایس غیوب.^(۹)

- ۱ - فرهنگ اساطیر و ...
- ۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.
- ۳ - فرهنگ کنایات.
- ۴ - فرهنگ دانش پژوه. ص ۱۶
- ۵ - دیوان حلاج. ص ۸۴
- ۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.
- ۷ - عوارف المعارف. ص ۲۶۷
- ۸ - همان منبع
- ۹ - شرح شطحیات. ص ۵۷۷

اثیر

کره آتش که بالای کره هوا می‌باشد. کنایه از آسمان است. (۱)

اجابت

قبول سؤال است در منادات به نعت مدانات. (۲)

اجتهاد

یکی از راههای آن تصفیه نفس و تزکیه و تحلی و تخلی با خلق و خوی الهی. و نیز استعداد و قابلیت برای پذیرفتن علوم از سوی خداوند است. (۳)

آحاب

جمع حبیب، دوستان و یاران.

أحد

صفتی است که از وحدت گرفته شده. در مورد چیزی و کسی به کار می‌رود که قابل کثرت و تعدد نباشد نه در خارج و نه در ذهن و اصولاً داخل اعداد نشود. به خلاف واحد که هر واحدی یک ثانی و ثالثی دارد.

حلاج گوید: احد، کسی است که از آن آحاد ظاهر می‌گردد. (۴)

احدیت

حسین خوارزمی گوید: احدیت عبارت است از ملاحظه ذات به شرط قطع نظر از جمیع ماعدا و این حضرت را احدیت گویند که در او کثرت مستهلک و مقهور است و احکام او

در ازاء ظهور سلطنت وحدت مستور. (۵)

گویند: انسان کامل‌ترین مخلوقات است که بر وحدانیت آفریده شده و نه بر احدیت. زیرا احدیت شامل بی‌نیازی است. و این معنی بر انسان اطلاق نمی‌شود. لذا وحدانیت به اندازه احدیت نیست. حق در وجود واحد است همچنانکه انسان در هستی. (۶) فرق میان احد و واحد در این است که احد همان ذات یکتا است یعنی حقیقت محض و وجود از حیث وجود بدون قید و شرط در حالیکه واحد، ذات به اعتبار کثرت صفات و آن همان مقام اسماء است یعنی اسم ذات با صفت.

إحرام

در حرم آمدن، آهنگ حج کردن، بر خود حرام کردن، دو تکه جامه نادوخته که در ایام حج یکی را به کمر می‌بندند و دیگری را به دوش می‌اندازند. (۷)

احسان

حلاج گوید: احسان، قدرت، معجزه، معرفت

۱ - شکوه فصیده. ص ۳۰۰

۲ - شرح شطحیات. ص ۶۳۵

۳ - القربة. ابن عربی.

۴ - دیوان حلاج. ص ۱۰۱

۵ - شرح فصوص الحکم. ص ۱۸

۶ - رسائل ابن عربی.

۷ - فرهنگ عمید.

یا علم است.^(۱) احسان سه مرتبه و درجه دارد: اول بر حسب لغت و دوم عبادت با حضور تام و سیوم مشاهده رب العالمین با هر شیئی و در هر شیئی که باشد. و تخصیص این کلمه به کلمه لقمان از آن سبب بود که لقمان حکیم صاحب حکمت بود و حکمت نیز مستلزم احسان باشد.^(۲)

أحوال

در لغت جمع حال و به معنای تحول از حالتی به حالت دیگر است.^(۳) کیفیاتی است که در صوفی پیدا می شود؛ موهبتی است از طرف حق. احوال چون برق است و در ذی الحال ثابت نیست و اگر ثابت ماند، حدیث نفس است.^(۴)

اختر شفق آلود

کنایه از اشک خونین است.^(۵)

اختر ضمیر

رک روشن دل.

اختیار

اختیار و انتخاب در برابر اجبار است. وصف و حالت صاحب عزم و اراده را گویند.^(۶) برگزیدن، پسندیدن، حالت یا صفتی است در انسان که به واسطه آن اعمال نیک و پسندیده را بر افعال زشت و ناپسند یا برخی از کارها را بر کارهای دیگر رجحان می دهد.^(۷)

اخلاص

رسول خدا (ص) فرمود: از جبرئیل سؤال کردم که اخلاص چیست؟ گفت: خداوند در این باره فرمود: اخلاص سَرّی است از اسرار الوهیت که ودیعت نهم در دلی که محبوب من باشد. ذو النون مصری گفت: اخلاص تمام نشود مگر که صدق و صبر بود در وی. و صدق تمام نشود مگر که اخلاص بود در او و مداومت کنند بر او. اخلاص، آن بود که طاعت را از دشمن نگه دارد تا تباه نکند. علامت اخلاص سه چیز است: یکی آن که مدح و ذمّ خلق پیش او یکسان باشد. دوم آنکه اعمال اگر چه بسیارند، از یاد خود فراموش کند. سوم آن که طالب ثواب آخرت نباشد. و من هیچ چیز ندیدم سخت تر از اخلاص در خلوت.^(۸) اخلاص، رهایی قلب از شوائب کدورات است و کار مخلصان حق را گویند.^(۹) در اخلاص، عبودیت تو و

۱ - دیوان حلاج، ص ۱۰۱

۲ - فصوص الحکم، ابن عربی.

۳ - فرهنگ سجادی.

۴ - عوارف المعارف، ص ۲۶۷

۵ - فرهنگ کنایات.

۶ - فرهنگ سجادی.

۷ - فرهنگ عمید.

۸ - عوارف المعارف، ص ۲۸

۹ - التعریفات.

توحید وجودی، وحدت بخشیدن میان اندیشه و عمل است...^(۷)

اخلاق

یعنی آنکه جفای خلق در تو اثر نکند پس از آنکه حق را بشناختی.^(۸)

اخوان الصفا

یاران و برادران پاکدل و دوستان راستین را گویند.

ادب

در لغت به معنای اندازه نگه داشتن و آزرم و فرهنگ است و در اصطلاح، رسم دانی و شناختن آئین هر کار است. نزد عرفا عبارتست از شناختن نفس و تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال.^(۹)

ذو النون گوید: ادب عارف بالای همه ادبها است، از بهر آنکه معرفت او مؤدب دل او باشد.^(۱۰)

گاه مقصود از آن ادب شریعت یا ادب خدمت

ربوبیت او صحت یابد.^(۱)

ابو عثمان حیری گفت: اخلاص آن بود که نفس را در آن حظ نبود به هیچ حال و این اخلاص عوام است. و اخلاص خاص بر ایشان رود نه به ایشان بود طاعتها که میارند و ایشان از آن بیرون. و ایشان را در آن اطاعت پندار نیفتد و آن را چیزی نشمرند. و گفت: اخلاص صدق نیت است با حق تعالی. اخلاص، نسیان رؤیت خلق بود به دوام نظر با خالق.^(۲) از سهل بن عبد الله پرسیدند که چه چیز سخت تر بود بر نفس؟ گفت: اخلاص. زیرا که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست. و گفت: اخلاص اجابت است. هر که را اجابت نیست اخلاص نیست. اخلاص آن است که چنان که دین را از خدای عز و جل گرفته ای به هیچ کس دیگر ندهی جز به خداوند.^(۳) حلاج گوید: اخلاص تصفیة عمل از شوائب کدورت است.^(۴) خواص گفت: اخلاص سرّی است مابین خدا و عبد خویش.^(۵)

محمد لاهیجی گفت: اخلاص، آنکه از غیر حق مبرا آیی. یعنی آنکه روی دل با حق داشته باشد در هر کار و هر سخن که کند و گوید و قطع نظر از خلق و نیک و بد ایشان نموده باشد.^(۶)

اخلاص، یکتایی وجودی و به تمبیری

۱ - الشاهد. ابن عربی.

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۸۲

۳ - همان منبع. ص ۳۲۰

۴ - دیوان حلاج. ص ۱۰۱

۵ - طبقات الصوفیه. ص ۳۲۹

۶ - شرح گلشن راز. ص ۵۸۰

۷ - فرهنگ لغات. ص ۲۹

۸ - دیوان حلاج. ص ۱۰۱

۹ - آشنائی با زبان غزل. ص ۷

۱۰ - عوارف المعارف. ص ۱۲۳

وگاه، ادب حق، ادب شریعت، وقوف در آثار آن، وادب خدمت، فناء از رؤیت آن، وادب حق، آگاه شدن به آنچه داری ودارد. وادیب کسی است که اهل نشاط باشد.^(۱)

معرفتی که بدان از همه خطاها احتراز می شود.^(۲)

ابو عبد الله نجاجی گوید: ادب حلیه الابرار است.^(۳)

خواجه عبد الله انصاری گفت: ادب را سه درجه است: عام و خاص و خاص الخاص. درجه عام، اشتهاست. درجه خاص، استتار است. ودرجه خاص الخاص، انکسار است. اول پیدا و دوم ناپیدا و آخر استهلاك.^(۴)

إدراک

بسیاری از عرفا بر سخن ذیل ابو بکر استناد می کنند که گفت: «العجز عن درک الادراک ادراک». روزبهان بقلی این جمله را شطح می داند و می گوید: حقیقت ادراک کنه قدم را بنا نیست. ادراک حدثان در حدثان کمال ندارد. چون در قدم رسد آنک در خود نرسد غرضش. کنه تنزیه قدم بود از ادراک حدث و عجز حدث در قدم. و اگر نه عجز از معرفت چون عین معرفت باشد.^(۵)

إدريس (ع)

کنایه از علو جای و مقام. گویند وی نخستین پیامبری بود که با قلم نوشت. نخستین قلم

أعلیٰ به او دادند و در معراج تا آسمان هفتم رسید؛ اشاره به علم اکتسابی است. تخصیص حکمت قدّوسیه به کلمه ادریسیه به مناسبت تطهیر نفس او است به ریاضت شاقّه و تقدیس وجود مطهرش از صفات حیوانیه به غلبه روحانیه، تنزیه نوح عقلی بود و تنزیه ادریس عقلی و نفسی بود.^(۶)

اراده

به معنای خواستن و قصد کردن است. و در اصطلاح، توجه خاص مرید به مرشد، و سالک به پیر و امثال آن. اراده، ابتدای راه سالکان است و آن نامی است نخستین منزل قاصدان را به خدای و این صفت را ارادت نام کرده اند زیرا که ارادت مقدمه همه کارها است. پیروان گویند: ارادت ترک عادت است.^(۷) حلاج گوید: ارادت محبت قلب است.^(۸) ارادت طلب غذای روح است به وسیله قلب از طیب نفس و اقبال و رضا نسبت به اوامر حق تعالی.^(۹)

۱ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۲ - عوارف المعارف. ص ۲۶۷

۳ - طبقات الصوفیه. ص ۲۵۱

۴ - تفسیر عرفانی. ج ۲. ص ۲۶۴

۵ - شرح شطحیات. ص ۶۶

۶ - نقش الفصوص. ابن عربی.

۷ - برگزیده آثار عین القضاة. ص ۳۷

۸ - دیوان حلاج. ص ۱۰۱

۹ - التعریفات.

اَرَبَعِین

ر.ک چله نشینی.

ارزانی

کم بهائی، پیشکش، لایق و شایسته، فقیر و مستحق و درویش.^(۱)

ارض

زمین، فراش و آرامگاه و مسکن نفوس اجساد است. یکی زمین عبادت و دیگری زمین نعمت. چون از یکی بیرون آیی در دیگری باشی. زمین عبادت از آن صالحین است که: «الْأَرْضُ يَرْثُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ»^(۲)، زیرا اطاعت می‌کنند.^(۳)

اَرَغْنُون

اصل کلمه یونانی است، نوعی ساز بادی است. در فرهنگ دانش پژوه: کنایه از زیادی تعلق و محبت است.

ارکان طریقت

علم و حلم و صبر و رضا و شکر و اخلاص.^(۴)

ارواح

ر.ک روح.

ارواح قدسی

ارواح مجردة ملکوتیه که ارواح عالیّه هم می‌نامند.^(۵)

اَزْرَق

نیلگون، کبود و آبی.

ازرق پوشان: مجازاً صوفیان را گویند.^(۶)

اَزَل

زمان بی‌آغاز و نامی از نامهای خداوند؛ ازلیت صفتی از صفات حق است.^(۷) در صوفیه، امتداد فیض را گویند از مطلق معنا به وجهی که مسبوق بر ماده و مدت نباشد. مستصوفه برخی از ارواح مجرد را ازلی می‌دانند و معتقدند که فرق آن با ازلیت خدا این است که ازلیت در مورد خدا صفتی است که اولیت را از او سلب می‌کند. یعنی تصور آغاز برای او صحیح نیست و ازلیت ارواح دوام وجود آنها است با دوام پدید آورنده آن.^(۸) اَزَل، سَر و روح ازلی همان «أنا» است. زیرا اگر کلمه من نبود هیچ چیزی پدید نمی‌آمد! و صفت ازلی از برای زمان در حق ما پدید آمده است.^(۹) محمد لاهیجی گوید: ازل عبارت است از اولیتی که افتتاح آن از عدم اضافی باشد.^(۱۰)

۱ - فرهنگ عمید.

۲ - سورة انبیاء. آیه ۱۰۵

۳ - التراجم. ابن عربی.

۴ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۱۰۷

۵ - فرهنگ سجادی.

۶ - فرهنگ عمید.

۷ - عوارف المعارف. ص ۲۶۸

۸ - فرهنگ اساطیر و...

۹ - الازل. ابن عربی.

۱۰ - شرح گلشن راز. ص ۱۰۶

ازل الآزال

عبارت از بقای وجود است مطلقاً و آن مسبوق به عدم نیست و افتتاح آن از عدم نی. (۱)

اژدها

در ادبیات عرفانی کنایه از نفس آزمند امّاره و مظهر صفات رذیله مانند شهوت و غضب است. در قصه غریبه الغربیه ظاهراً کنایه از عالم مادی و نفس سرکش است. (۲) مردم شجاع و دلاور و خشمگین، پادشاه ظالم. (۳)

استادِ ازل

اشاره به خداوند است.

استار

احتجاب نور حقیقت به ظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن است. (۴)

استدراج

معادل «مکر» و به معنای کارهای خارق العاده که از نوع مکر و فریب باشد. پوشیده کردن شرّ در صورت خیر و در نتیجه؛ دور شدن از رحمت خداست و به عقاب و مکر او نزدیک شدن. (۵)

استدلال

طلب دلیل است از مصنوع به صانع. (۶)

استغاثت

در لغت به معنای دادرسی و دادخواهی است. خواجه عبدالله انصاری گوید: استغاثت سه

قسم است: یکی از حق به خلق که نشان بیگانگی و نومیدی از قبول دعا است. یکی از خلق به حق که راه مسلمانی است و شرط بندگی. سومی استغاثت از حق به حق که وسیله دوستی است و اجابت دستوری. او که از حق به خلق نالد درد فریاد، او که از خلق به حق نالد درمان یابد، او که از حق به حق نالد حق بیند و حق شنود. (۷)

استغراق

در لغت به معنای همه فراگرفتن و کاری را با تمام توانائی انجام دادن و نیک خندیدن است.

نزد عرفا، توجه مفراط و غوطه‌ور شدن در بحر توحید است. و به این معنی است که دل عارف ذاکر در حال ذکر متوجه و ملتفت به ذکر باشد و متوجه به خود نشود که این حالت را فناء گویند. (۸)

استغناء

در لغت به معنای بی‌نیازی جستن است. در مورد خداوند: بی‌نیازی حق از نمودها و کردار

۱ - همان منبع

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - فرهنگ کنایات.

۴ - عوارف المعارف. ص ۲۶۸

۵ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۱۷

۶ - شرح گلشن راز. محمد لاهیجی. ص ۴۴

۷ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۱. ص ۳۷۲

۸ - فرهنگ سجادی.

تدبیر نفوس حیوانی در عهده او است. موکل فناء است. (۶) حلاج گوید: اسرافیل، کزوب کبیر است. روح ناطق که مترصد علم غیب از لوح محفوظ است و او لوح محفوظ را در غیب بیند. (۷) گاه به انسان کامل اشاره دارد. (۸)

آسراء

سیر شبانه را گویند.

اسطقسات

واژه‌ای است یونانی به معنای اصل است. «الاسطقسات الاربعة»: عناصر چهارگانه هستند یعنی: آب، باد، خاک و آتش. (۹)

آسفار

جمع سفر و بر سه گونه است: سفر من الله، سفر الی الله و سفر فی الله. (۱۰) برخی آن را بر چهار گونه می‌دانند: از خلق به حق، به حق در حق، از حق به خلق و به حق در خلق. (۱۱)

بندگان است. و در مورد عارف: بی‌نیازی از غیر حق است و نیاز به او. عارف در صورتی به مقام استغنا می‌رسد که به مقام فقر رسیده باشد. (۱)

استنباط

در لغت بیرون آوردن چیزی و درک کردن مطلبی یا دریافتن امری به قوه فهم و اجتهاد را گویند. (۲)

تحصیل حقیقت حکمت است از کتاب و سنت. (۳)

إسحاق (ع)

اسحاق نبی مظهر دانش عقلی و انسان آگاه است. (۴)

در لغت از ریشه «سحق» به معنای سائیدن و نرم کردن؛ محک و تجربه هم می‌گویند.

آسد

رک شیر.

آسرار

اسرار جمع «سر» به معنای راز - به تعبیر حلاج - آنچه بکر باشد و جز حق (خدا) کسی در آن راه نیابد. (۵)

إسرافیل

نام فرشته موکل بر باد و مأمور دمیدن صور در روز رستاخیز؛ نمادی از برانگیختن دل‌های خفته است و گویند او قبل از همه فرشتگان به آدم سجده کرد. کنایه از آسمان چهارم که

۱ - آشنائی با زبان غزل. ص ۹

۲ - فرهنگ عمید.

۳ - شرح شطحیات. ص ۶۳۴

۴ - فصوص الحکم. ابن عربی.

۵ - دیوان حلاج. ص ۱۰۲

۶ - مجمع البحرین. محمد دار اشکوه. ص ۷

۷ - دیوان حلاج. ص ۱۰۲

۸ - فرهنگ سجادی.

۹ - ترجمان الاشواق. ابن عربی.

۱۰ - الاسفار. ابن عربی.

۱۱ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش‌پژوه. ص ۱۷

اسفل السافلین

هفتمین و پایین‌ترین طبقه دوزخ را گویند.

اسم اعظم

نام خدا، یعنی گدازنده تن. رباینده دل و غارت کننده جان. اما این معاملت نه با هر حسی و دون همتی رود. که این جز با جوانمردان طریقت و راضیان حضرت نرود. و جز حال ایشان نبود که اندوه عشق به جان و دل خریدارند و هرچه دارند فدای درد و غم خویش کنند.^(۱) ابن عربی گوید: اسم اعظم جامع همه اسمای الهی است.

بزرگترین نام خدا، اسمی است که دربرگیرنده همه اسمها است. برخی معتقدند که «الله» همان اسم اعظم خدا است زیرا موسوم به همه صفات و افعال او است. بعضی معتقدند که تمامی اسمای خدا، اعظم است.

اسماعیل (ع)

ایسماعیل، ایشماعیل؛ واژه‌ای عبرانی است به معنای شنیدن از «شمع» عبری و «سمع» عربی، نام فرزند ابراهیم و هاجر.

کنایه از عقل با علم نظری است.^(۲) حلاج گوید: اسماعیل، انس حق است که در کعبه جای دارد و آن قطب علیه السلام که پیوسته در حرم است و او رئیس ابدال است.^(۳)

اسمای حسنی

اسمای حسنی تنها الفاظ مجرد از معنا

نیستند که مثلاً بخواهیم زید را از جعفر تمیز دهیم و جعفر از خالد. بلکه دلایل آن در معانی الوهیت بسیار بزرگتر از این است. همه اسمای حسنی دارای سه مرتبه‌اند: برخی بر ذات دلالت می‌کنند مانند اول و آخر. برخی بر صفت دلالت می‌کنند مانند علیم و خبیر و شکور و قادر. و برخی نیز بر فعل دلالت می‌کنند مانند خالق و رزاق و غیره. هر اسمی هم به تنهایی بر سه مرتبه دلالت می‌کند؛ مانند «رَبِّ» که ذات آن به معنای ثابت و فعل آن به معنای مُصلح و صفت آن نیز به معنای مالک.^(۴)

اسماء

اسامی دو قسمند: حقیقی و مجازی. اسم حقیقی هر چیز علامت آن چیز است که با آن چیز همراه است. و اسم مجازی هر چیز علامت مجازی آن چیز است که با آن چیز همراه نیست و دیگران بر وی نهاده‌اند. پس آن کس که می‌گوید اسم عین مسمی است، اسم حقیقی می‌خواند.^(۵) نامهای خدا از حیث ادراک، نام و از حیث حق، حقیقت است. خداوند مخلوقات را بر پرده اسم

۱ - دیوان حلاج. ص ۱۰۲

۲ - فصوص الحکم. ابن عربی.

۳ - دیوان حلاج. ص ۱۰۲

۴ - القسم الالهی. ابن عربی.

۵ - الانسان الكامل. نسفی. ص ۲۸۰

و با حضور قلب عبد صورت می‌گیرد. (۵)

اشباح

ر.ک شبح.

اشتیاق

انجذاب باطن محبّ به محبوب در حال وصال برای رسیدن به فزونی لذّت و دوام آن. (۶)

ر.ک شوق.

اشراق

در لغت به معنای درخشیدن و تابیدن. مجازاً به معنای الهام گرفتن. (۷) همان است که در تصوف ما «دل» معنی شده است که دل می‌تواند حقایق بزرگ را بفهمد و عقل از فهمش عاجز است. (۸)

اشک

مظهر شدت تجلّی و شوق الهی به صورت سرشک. (۹)

اشک ابر

مراد قطرات باران است.

فروپوشانید تا زندگی کنند. چه اگر علوم قدرت برای آنان آشکار می‌ساخت واله و شیدا می‌شدند و اگر برای آنان از حقیقت پرده برمی‌داشت می‌مردند. (۱)

اسماء الله

بدانید که اسماء خدا بی‌نهایت و از حد حصر بیرون است. (۲) اسماء الله ذات است که مسمی است به اعتبار صفت وجودیه مانند علیم و قدیر، یا به اعتبار عدمیه مانند قدّوس و سلام. و اسمای ذات عبارت است از آن اسمائی که تعقل او موقوف نباشد بر تعقل دیگری و اگر موقوف باشد اسمای اولیه و مفاتیح غیب و ائمه سبعه خوانند و اسم اعظم جامع همه اسمای الهیه است. و اسمای حسنی به ذات از ذات طلب وجود عالم کردند....

اسیران خاک

کنایه از تن پروران، مردگان. (۳)

اسیری

گرفتاران و دربندان را گویند.

اشارات

جمع اشاره؛ رمز، کنایه و ایما. نزد عرفا عبارت از خبر دادن از مراد بدون عبارت و الفاظ است. در شرح کلمات بابا طاهر، مراد از اشاره، اشاره قلبیه است. عبارات از عوام است و اشارات از خواص. (۴) در مقام قُرب

۱ - دیوان حلاج. ص ۱۰۲.

۲ - مجمع البحرین. محمد دار اشکوه. ص ۱۵.

۳ - فرهنگ کتابیات.

۴ - فرهنگ سجادی.

۵ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۶ - التعریفات.

۷ - فرهنگ عمید.

۸ - فرهنگ لغات. ص ۴۸.

۹ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

اشک تلخ

کنایه از شراب، اشک چشم عاشق
مهجور.^(۱)

اشک کوه

کنایه از لعل و یاقوت است.

أصحاب

یاران، دوستان، سالکان طریق الله را گویند.

اصحاب کهف

کَهَف (غار)، محل استحاله و نماد ناخودآگاه
آدمی، باطن جسم مادی انسان است.
و اصحاب کَهَف جزء روحانی و معنوی
انسانی است که پس از ویرانی بدن باقی
می ماند. خواب آنان به معنای غفلت ایشان
است در اثر مشغول شدن به تدبیر بدن، تا آن
هنگام که به مرحله رشد و بلوغ حقیقی و مرگ
ارادی یا طبیعی رسند. چنانکه گویند: مردم
در خوابند چون بمیرند بیدار می شوند.^(۲)

اصطلام

در لغت به معنای از ریشه کردن است.

صفت وَلَه (سرگستگی) را گویند که در قلب
پدید می آید.^(۳) نعت غلبه است از وارد
حقیقت که به دل عاشقان درآید تا ایشان را به
قهر سلطان خویش در عیون فنا اندازد.
حقیقتش تلاشی است در باهرات سبحات
قدم.^(۴) حلاج گوید: اصطلام غلبه سکر است
بر محبان به نعت زوال رسوم از حدّت سکر

و ایشان اهل تلوین اند.^(۵)

اصطناع

مَهْدَب و پاک گردانیدن بنده از جانب خداوند
با زوال لذات او از دنیا.^(۶)

إصلاح

بسامان کردن، نیکی کردن.

اصنام

جمع صَنَم به معنای بتان.

ر. ک بت.

اضداد

جمع «ضد»، مخالف و ناسازگار.

حلاج گوید: در زمین کفری نیست که در زیر
آن ایمانی و طاعتی نیست که در زیر آن
معصیتی بزرگتر از آن و اختیارکنج عبودیت
و بندگی نیست که در زیر آن ترک حرمتی و
ادعای محبتی نیست که در زیر آن بی ادبی
نباشد.^(۷)

اضطراب

نگرانی سالک و واله را گویند.

-
- ۱ - فرهنگ کنایات.
 - ۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.
 - ۳ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.
 - ۴ - شرح شطحیات. ص ۶۲۸.
 - ۵ - دیوان حلاج. ص ۱۰۳.
 - ۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۱۷.
 - ۷ - دیوان حلاج. ص ۱۰۳.

اضمحلال

در لغت به معنای نیست شدن و نابود گشتن. نزد صوفیه، کسر سرّ است تحت قدم قهر توحید.^(۱)

آطلال

جمع «طلل» و «طل» به معنای متروّعی مرتفع یا آثار باقی مانده یک بنا است، آبادیها.

آطلس

اصل آن یونانی است به معنای رب النوع زمین. در عربی دارای معانی چون دزد، جامه کهنه؛ هرچیز تیره رنگ، پارچه ابریشمی است.^(۲)

اطوار

ر.ک طور.

اطوار دل

جلوه‌ها و مظاهر دل را گویند.

اعتصام

پناه بردن به لطف خداوند برای حفظ و دوری از گناه.^(۳)

اعتکاف

گوشه نشینی و خلوت‌گزیدگی است. ابن عربی گوید: معتکفین، واصلان به مقام و منزلت قلبی‌اند، آنهم با توکل که توحید افعالی را گویند. و نیز اقامت‌کنندگان در آن بدون گوناگونی و هیچ تلوین نفسانی.

اعلیٰ علیین

اعلیٰ: بالاتر و برتر، در علو مکان و مقام. علیّین: صفت بالاین بهشت، جایی به آسمان هفتم که ارواح مؤمنان را بدانجا ببرند. جای کزوبین در آسمان هفتم. دیوان اعمال ملائکه و صلحا.^(۴)

اعیان ثابتہ

به تعبیر محمد لاهیجی: اعیان جمیع اشیای موجوده فی الخارج پیش از وجود خارجی در علم حق بوده‌اند. و هر عینی از آن اعیان را اقتضای ذاتی بوده که معبر به استعداد و قابلیت است و تجلی وجودی حق به صورت اعیان در وجود خارجی که همان صورت استعداد ذاتی ایشان است بی‌کم و زیاد.^(۵)

آغیار

جمع «غیر»، دیگران، نامحرمان، دشمنان.

آفراد

مردانی است که از دید قُطب خارج‌اند.^(۶)

افشاندن

نثار کردن.

۱ - شرح شطحیات. ص ۶۳۳

۲ - فرهنگ عمید.

۳ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۱۸

۴ - سیر العباد الی المعاد. ص ۳۰۳

۵ - شرح گلشن راز. ص ۳۰۰

۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

افغان

فغان، ناله و فریاد، زاری.

أفق

ر.ک افاق.

أفق اعلا

نهایت مقام روح و آن حضرت واحدیت

والوہیت را گویند. نهایت سیران بر فلک

وجود و منتهای این در حضرت واحدیت

و عالم جبروت باشد.^(۱)

أفق مبین

نهایت مقام دل را گویند.

أقصى

دورتر.

اقلیم وجود

اقلیم به معنای سرزمین است. در اینجا اقلیم

را به وجود تشبیه شده است.

اکبر

از ریشه عربی «کبر» به معنای بزرگی،

عظمت. اکبر بر وزن افعَل: بزرگتر. «اللّٰه اکبر»:

خداوند بزرگتر از آن است که تصوّر شود.

گنجایش آن نامحدود است.

اکسیر

جوهری است فرضی که گدازنده و آمیزنده و

کامل کننده است و ماهیت جسم را تغییر

می دهد یعنی جیوه و مس را طلا می کند. در

عرفان، نظر مرشد کامل را اکسیر گویند زیرا

قلب ماهیت می کند یعنی وجود ناقابل را

قابل و ناقص را کامل می سازد. بر این اساس

می توان گفت که انفاس قدسیه اولیای اللّٰه

روح انسانی را که دل در گرو ارادت آنها سپرده

است دگرگون می سازد.^(۲)

إلتفات

توجه کردن، بسوی کسی نگرستن.

إلحاح

اصرار و پافشاری کردن در چیزی را گویند.

آلست

در لغت به معنی «آیا نیستم؟» روز عهد

و پیمان و میثاق و دعوت ارواح آدمیان به

وفاداری و زمان انعقاد نطفه خویها و بدیها

و بهشتی و دوزخی شدن انسانها است.

الصباح

ر.ک می صبح.

الف

اشارت استواء قَدَم در قَدَم بر قَدَم از قَدَم و

فردانیت ذات بر ذات در ذات و تجلّی کنه بر

کنه و عین به عین. و خبر از عین جمع و جمع

الجمع و اسقاط علل. الف، اصل قدم

است.^(۳) حرف الف به احدیت اشاره دارد.

حمویه گوید: الف را چهار حدّ است؛ اول

۱ - فرهنگ نوربخش. ج ۲. ص ۳۰۳

۲ - آشنائی با زبان غزل. ص ۱۱

۳ - شرح شطحیات. ص ۶۰

وسلطان ومهیمن بر همه چیز است. اسم الله، دلیل ذات وصفات واسماء که «رَبّ» پس از آن می آید. اسم الله دربرگیرنده همه اسماء است.

الوان

جمع لون، به معنای رنگها است. رنگهای خرقه. صوفیان به حسب مقتضیات رنگ خرقه را دگرگون می کنند.

ر.ک تلوین.

أَلُو الْعَزْم

آن است که او را وحی و معجزه و کتاب باشد، نوح، ابراهیم، عیسی، موسی و محمد(ص).^(۳)

الوهِیَّت

در لغت به معنای خدائی است. نزد عرفا، اسم مرتبه الهی است و آن حضرت اسماء ذات وصفات و افعال است.^(۴) عین ذات را نیز می گویند.^(۵)

إِلَه

معبود مطلق و ذات حق است.

الهام

در لغت به معنای اعلام مطلق و شرعا عبارت

و آخر و ظاهر و باطن. و چهار رکن دارد: شکل و مثال و صورت و هیأت. و چهار مظهر دارد: تراب و ماء و ریح و نار.^(۱)

أُلْفَت

خو گرفتن، دوستی و همدمی را گویند.

الله

اسم جلالة از «وَلَّه» به معنای حیرت و سرگستگی است. راغب در مفردات گوید: آنکه عقول در شناسایی او حیران و سرگردان می باشند.

اصل آن شش حرف است که تنها چهار حرف آن ظاهر می باشد. حروف ظاهر آن یعنی: الف، اشاره به قدرت و لام، آغاز شهادت و الف، اشاره به ذات و بالآخره، ها. اشاره به «هُوَ» دارد. لام، برزخ است و هاء، غیب و واو، عالم شهادت. «الله»، غیب مطلق است که دربرگیرنده عالم شهادت نیز هست. الله در عالم علوی، کلمه نفی است؛ لام این اسم لام معرفت و الف و لام باهم برای تعریف است.

با الف از خود می گوید و با هاء، از خلق. و لام در اینجا لام معرفت است از برای معرفت خویش. و در وجهی دیگر، به ملک اشاره دارد. الله (از ریشه وَلَّه) و آن حیرت جاری در

همه چیز است. یعنی حیرت پدید آمده در پی طلب شناخت او.^(۲) ابن عربی گوید: اسم جامع همه حقایق اسما و موجودات و رئیس

۱ - المصباح فی التصوف. ص ۵۸

۲ - الجلاله. ابن عربی.

۳ - الانسان الکامل. نسفی. ص ۳۲۲

۴ - فرهنگ سجادی.

۵ - شرح شطحیات. ص ۶۳۲

از القاء معنی خاص در قلب به طریق فیض بدون اکتساب و فکر است. بلکه وارد غیبی است که وارد بر قلب شود. بعضی گویند عبارت از القاء خیر در قلوب است.^(۱)

الهیّه

هر اسم الهی است که به بشر اضافه گردد.^(۲)

الیاس

از حالت قبض به الیاس نبی تعبیر می‌شود زیرا او همان ادریس است و به جهت بالارفتن او تا عالم روحانی و استهلاك قوای مزاجی و قبض او در غیب از این روی از قبض تفسیر به الیاس می‌شود.^(۳)

أم

ر.ک مادر.

امّ الخبائث

مادر واصل پلیدیها.

ام الكتاب

کنایه از عقل اول و قلم اعلی و سورة فاتحه در قرآن کریم است.

امام

از ریشه «أم» به معنای کسی که از بطن مردم به عنوان الگو برخاسته و معرفی شده است. ابن عربی گوید: امام، بقاء بعد از فناء است. و رجوع به سوی خلق از حق و نیز عبارت از هادی و راهنمای سلوک سبیل الهی است.^(۴)

امام اعظم

اشاره به حضرت محمد (ص) دارد.

امامان

دو امام، یکی در سمت راست غوث و نگاه او به سوی ملکوت است و دیگری بر سمت چپ غوث و نگاه او بر ملک زیرا او جانشین غوث است و مقام او از دیگری بالاتر می‌باشد.^(۵)

امامت

اسمی از اسمای خلافت است. و آن بر دو گونه باشد: یا با واسطه یا بلا واسطه. و هر دو قسم ثابت بود در هارون؛ چه امامت مطلق بلا واسطه از جانب حق داشت و مبعوث بود از حق به خلق. و تخصیص حکمت امامیه به کلمه هارونیه از این جهت فرموده که از سوی موسی بر ایشان مقید گردید و نسبت او در خلافت موسی با موسی نسبت نواب محمد (ص) است با محمد.^(۶)

امانت

مقصود از وجود انسان معرفت بود و آنچه حق تعالی آن را امانت خواند معرفت است

۱ - فرهنگ سجادی.

۲ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۳ - فرهنگ نوربخش. ج ۲. ص ۱۸۸

۴ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۵ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۶ - نقش الفصوص. ابن عربی.

امکان

قادر گردانیدن بر امری، آسان و میسر بودن، دست یافتن.

ر.ک عالم امکان.

اَمَل

آرزو، امید.

اُمْناء

اهل ملامتیه و حافظان اسرار الهی اند.

امن عیش

آسایش زندگانی را گویند.

امید

در پهلوی «امیت» به معنای آرزو، چشمداشت. (۵)

اُمّی

مولانا گفت: مصطفی را که امّی می گویند، از آن رو نمی گویند که بر خط و علوم قادر نبود. یعنی از این رو امّی اش می گفتند که خط و علم و حکمت او مادر زاد بود. نه مکتسب. در عالم چه باشد که او نداند؟ چون همه از او می آموزند. (۶)

وقابل تحمل بار امانت انسان آمد و معرفت در دین تعبیه است. چندانکه آدمی را از دین برخوردار می باشد او را معرفت زیادت است و هر که از دین نصیب نیست از معرفت بی نصیب است. (۱) امانت عبارت از اطاعت حق است. (۲) عبد الله انصاری آن را محبت و عشق و حکمت می داند.

امتحان

بلائی است که از حق به دل رسد تا دل مقبل معاقب کنند و از غیر حق او را تمحیص کنند. (۳)

امر

عالم ملکوت و عالم غیب را گویند. در مقابل عالم خلق که جهان آفرینش است. ر.ک به عالم امر.

امرِ مُبین

قرآن است. و در آسمان و زمین بیان است. یا قضا و قدر است. یا الهام به نعت امر. حقیقت این روح مقدسه است آنچنان که حق گفت: «قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» روح و عصر و نور حیات غیب از یکدیگر گیرند. اجرام و اجسام ایشان هر دو خلاصه کون اند. روح مخاطب و مخاطب است سیر در ملکوت دارد و از جبروت خبر آرد. (۴)

اِمساک

در لغت به معنای خودداری کردن است.

۱ - مرصاد العباد. ص ۱۴۵

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - شرح شطحیات. ص ۶۲۵

۴ - دیوان حلاج. ص ۱۰۳

۵ - فرهنگ پاشنگ.

۶ - فیه مافیه. ص ۷۷

انا الحقّ

حلاج انا الحقّ می‌گفت. بدو گفتند: هو الحقّ. گفت: بلی! همه او است. شما می‌گوئید گم شده است؟ بلی که حسی گم شده است. بحر محیط گم نشود و گم نگردد. من حقم و حق برای حق، حق است. و حق جامه ذات خود را بر تن پوشیده است و در آنجا هیچ فرقی میان حق و ذات وی نیست.^(۱)

انابه

رجوع است به حق در وفای عهد و در نهایت اضمحلال در عین الجمع وجود و خلاص از تأمین به محض شهود.^(۲)

انار

در فرهنگ ایران به لحاظ رنگ سبز تند برگهایش و نیز برای رنگ و شکل غنچه و گل آن که شبیه آتشدان است، همیشه تقدیس می‌شده است. همچنین شکل آن از روزگاران کهن نزد شاعران ایران به پستان تشبیه شده که نماد سینه زنان به هنگام زادن و تولید مثل تواند بود.^(۳)

انانیّت

یعنی منیّت و گفتن «أنا»؛ اشاره به خودبینی است.

انباز

همتا، شریک و همکار.

انبساط

ر.ک بسط.

انتباه

هوشیاری. بایزید گوید علامت انتباه پنج چیز است: چون نظر با ضعف نفس کند احتیاج به حضرت عزّت کند. و چون گناه را یاد کند استغفار کند. و چون اهل بلا ببیند عبرت گیرد. و چون ذکر خدای کند، فخر آورد. و چون یاد آخرت کند، شاد شود و بعد از انتباه یقظه است...^(۴) ابن عربی گوید: انتباه، انجام احکام عبادت یا اثبات مواصلات است.^(۵)

انجذاب

حالت سکر و بی خودی سالک.^(۶)

انجمن

گردهم آیی، گروه ویژه‌ای که در یکجا گرد هم آیند. در پهلوی «هنجمن» است.^(۷)

آنجیر

کنایه از دانش، عقیده، معانی و مفاهیم کلی است.

۱ - دیوان حلاج. ص ۱۰۳

۲ - اسرار المعارف. صفی علی شاه. ص ۳۱

۳ - فرهنگ اساطیر و...

۴ - عوارف المعارف. ص ۱۸۰

۵ - اصطلاح الصوفیه.

۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۱۸

۷ - فرهنگ پاشنگ.

غفلت است. (۴) تحرّک قلب به نعت یقظه از سنت غفلت در طلب قرب حق. (۵)

انس

در مقابل «جن»، حواس ظاهری و واقعیت‌های موجود و محسوس و آشکار در هستی را گویند. (۶)

انس

ابو محمد رویم گفت: انس آن است که وحشتی در تو پدید آید از ما سوی الله و از نفس خود نیز. انس سرور دل است از حلاوت خطاب و خلوت گرفتن است از غیر خدا. (۷) اثر مشاهده جمال مقام الهی است در قلب و آن را جمال الجلال گویند. (۸)

جنید از حسن مسوحی درباره انس پرسید، گفت: لو مات من تحت السماء ما استوحشت. خراز گوید: انس، انفراد قلب به محبوب است. و جنید نیز گفت: سرور قلب با حلاوت خطاب. (۹) حارث محاسبی گفت: علامت انس به حق وحشت است از خلق و

انجیل

«ن ج ل» به معنای پدید آوردن، معرّب «اونگلیون» یونانی به معنای مژده و بشارت است.

به تعبیر ابن عربی کنایه از معارف باطنی و روحانی در برابر تورات که مظهر معارف ظاهری و مادی است.

اندام

آراستگی، در اوستا «هندام»، از سر تا پا، تن، پیکر، بدن. کنایه از زیبایی و خوش اندامی است. (۱)

اندرون

درون، باطن، ضمیر.

اندوه

از ذو النون مصری پرسیدند: اندوه کی بیشتر؟ گفت: بدخوی‌ترین مردمان. (۲)

اندیشیدن

ذوالنون مصری گفت: مفتاح عبادت، فکر است. و نشان رسیدن مخالفت نفس و هوا است و مخالفت آن ترک آرزوها است. و هر که مداومت کند بر فکر به دل، عالم غیب بیند به روح. (۳)

انزعاج

«زع ج» به معنای از جای برکنیدن و قطع کردن و بیرون آوردن. نزد صوفیه، اثر وعظ در قلب مؤمن. بیداری و هوشیاری قلب از خواب

۱ - همان منبع.

۲ - تذکرة الاولیاء، ص ۱۵۷

۳ - همان منبع، ص ۱۵۴

۴ - اصطلاح الصوفیه، ابن عربی.

۵ - شرح شطحیات، ص ۶۲۱

۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۷ - تذکرة الاولیاء، ص ۴۸۶

۸ - اصطلاح الصوفیه، ابن عربی.

۹ - طبقات الصوفیه، ص ۲۶۲

گریز است از هرچه خلق درآند و منفرد شدن به حلاوت ذکر حق بر قدر آن که انس خلق در دل جای می‌گیرد. پس از آن انس به مخلوقات از دل رخت بر می‌گیرد.^(۱) ذوالنون مصری گفت: هر که با خداوند انس بگیرد، انس گیرد با همه چیزی نیکو و با همه روی خوب و خوش و روشن و با همه آواز خوش و با همه بوی خوش.^(۲) و نیز گفت: تو را اگر با خلق انس است، طمع مدار که با خدا انس بود.^(۳) انس، آن است که صاحب آن را وحشت پدید آید از دنیا و از خلق، مگر از اولیای حق. به جهت آن که انس گرفتن با اولیاء، انس گرفتن است با حق. اولیاء را چون در عیش انس اندازند، گویی با ایشان خطاب می‌کنند در بهشت به زبان نور. و چون در عیش هیبت اندازند، گویی با ایشان خطاب می‌کنند در دوزخ به زبان نار. پایین‌ترین منزل انس گرفتگان به خدای تعالی آن بود که: اگر ایشان را به آتش بسوزند، یک ذره همت ایشان غایب نبود. از آن بدو انس دارند. علامت انس آن است که با خلق انس نگیرد.^(۴) و نیز گفت: انس، انبساط محبت است با محبوب.^(۵)

انسان

در لغت از «انس» به معنای الفت یا از «نسی» یعنی فراموشی است.

ابن عربی گوید: انسان، قُطْبِ فَلْک و ستون است. لذا هرگاه انسان در دنیا نباشد، کوهها و آسمان و ستارگان فانی شوند. انسان، قلب وجود است و مؤمن، بال و روح آن. نسخه کامل و جامع همه موجودات است زیرا حقیقت هر موجودی در او است. آینه ذات و صفات حق است. چون آینه صاف و پاک شود، به هر صفت که حق بر وی تجلی کند، خواهد بود و رمز خلافت - جانشینی انسان - همین است. هرکه انسان را شناخت، حق را شناخت از بهر آنکه انسان موجود در احسن صورت است. و به این معنی اشاره دارد که: هرکسی خود را بشناسد پروردگار خویش را می‌شناسد.

انسان اصغر

مظهر علم است.^(۶)

انسان اکبر

مظهر قدرت است یعنی افلاک و انجم و عناصر.^(۷)

۱ - تذکرة الاولیاء. ص ۲۷۳

۲ - شرح شطحیات. ص ۱۵۰

۳ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۴۹

۴ - همان منبع. ص ۱۵۴

۵ - عوارف المعارف. ص ۱۸۹

۶ - الانسان الكامل. نسفی. ص ۲۵۶

۷ - همان منبع

انسان کامل

انسان کامل مطابق صورت رحمان است. آینه کامل حق که در بهترین وجه و صورت آفریده شده است.^(۱)

مرتبه انسان کامل عبارت است از جمع جمیع مراتب الهیه و کوثیه از عقل و نفوس کلیه و جزویه و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود.^(۲) انسان کامل آن است که او را چهار چیز به کمال باشد: اقوال نیک، افعال نیک، اخلاق نیک و معارف. انسانی است مرکب از نور و ظلمت.^(۳)

انسلاخ

قطع علایق مادی و رها کردن کلیه تعلقات مادی تا آنجا که قدرت و توانائی حاصل شود که روح تحت اختیار و تصرف انسان باشد و هرگاه بخواهد ماده را رها کند و در عالم روحانی صعود نماید، این مخصوص انسان کامل است.^(۴)

انصار

یاری کنندگان؛ نفسهایی است که قلب را با استفاده از علوم حقیقی یاری می‌کنند.^(۵)

انفاق

خواجه عبدالله انصاری گوید: انفاق سه قسم است: سخاوت، جود و ایثار. صاحب سخاء بعضی دهد بعضی ندهد. صاحب جود بیشتر دهد و قدری برای ضرورت نهد. رصاحب

ایثار همه را دهد و خود را به خدا سپرد و این مرتبه بزرگان دین است که هر چه داشتند در راه نیازمندان ایثار و نثار کردند.^(۶) انفاق در لغت از «نق» به معنای تلاش برای پرکردن حفره (فاصله‌های طبقاتی) است.

انفراد

از «فرد» به معنای تنهایی و یکتایی است. نزد صوفیه عبارت از تجرید توحید است.^(۷)

انگور

در ادبیات فارسی بویژه در ارتباط با شراب معرفت اهمیتی خاص یافته و مضامین بدیع و متنوعی در ذهن شاعران پدید آورده است.^(۸)

انوار

ر.ک نور.

انوار سبعه

هفت ستاره را پرتوی از هفت نور ازلی خوانند و عبارتند از: ابداع، جوهر عقل، عاقل، معقول، نفس، جد، خیال و در عالم صغیر یعنی انسان. و آثار آنها عبارتند از:

- ۱ - فصوص الحکم. ابن عربی.
- ۲ - شرح فصوص الحکم. خوارزمی. ص ۲۰.
- ۳ - الانسان الکامل. صفحات ۴ و ۳۲۳.
- ۴ - فرهنگ سجادی.
- ۵ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.
- ۶ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۱. ص ۱۴۸.
- ۷ - شرح شطحیات. ص ۶۳۴.
- ۸ - فرهنگ اساطیر و...

حیات، علم، قدرت، ادراک، فعل، ارادت و بقاء.^(۱)

آنیس

یار و همدم.

آنین

ناله.

آو آدنی

مقام محبت است که مختص «هو» باشد.^(۲)

اوباش

مردم بی‌خرد و بی‌سروپا. شکسته واژه اوستایی «وَش» است. واژه دگرگون شده «اوشاب» که به واژه آشوب فارسی گردانده شده است.^(۳) کسی که در غلبه محبت از بند آداب و رسوم رها باشد.^(۴)

آوتاد

در لغت جمع «وتد» به معنای میخ، نزد عرفا چهار مرد در چهار منزل و رکن عالم در شرق و غرب و شمال و جنوب. و مقام هر یکی از آنان در یک جهت باشد.^(۵)

اورنگ

سریر، تخت پادشاهی، عقل و دانش، جاه و جلال.^(۶)

اورنگ جم

مراد تخت جمشید است.

اول و آخر

اول: سرآغاز، نخست، رجوع و بازگشت به

اصل و ذات خودی است.

آخر: پایان هر چیز، سرانجام.

می‌توان گفت که هردو واژه نزد عرفا دارای یک معنایی است و آن اینکه شروع و آغاز همه چیز از یک اصل واحد و منشأ گرفته شده، یار جوع و بازگشت همه چیز در واپسین همه چیزها وجود دارد؛ درست مثل دایره.

ابن عربی گوید:

او آخر است زیرا همه چیز به او منتهی گردد، پس او در عین اول بودن، آخر و در عین آخر بودن، اول است.^(۷) اول دنیا است و آخر، آخرت. پس اول و آخر، وحدت است و هر آنچه در میان این دو «کثرت» که: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

اولیاء خدا

اولیاء الله، آنانکه حق سبحانه در حق ایشان فرمود: هدایت می‌کند خداوند سبحان هر که را می‌خواهد با نور خویش.^(۸) صاحبان حالات و مکاشفه و بعد از انبیائند.^(۹)

۱ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه.

۲ - الاسفار. ابن عربی.

۳ - فرهنگ پاشنگ.

۴ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه.

۵ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۶ - فرهنگ عمید.

۷ - فصوص الحکم. ابن عربی.

۸ - مجمع البحرین. محمد داراشکوه. ص ۱۱

۹ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه.

اوهام

جمع «وهم» خیالات و پندارها است.
ر.ک وهم.

اهریمن

در ادب فارسی به عنوان مظهر شرارت و زشتی، در برابر ایزدان و گاهی با الهام از اندیشه‌های سامی به جای ابلیس و در برابر فرشتگان معرفی شده است.^(۱)

اهل بشارت

اهل حق به این حدیث استناد جسته و چنانکه خداوند اربعین (چله) موسی (ع) را به ذکر مخصوص کرد، آنان نیز چله خود را با ذکر و یاد خدا صادقانه طی می‌کنند و روزه می‌گیرند و در خلوت می‌نشینند و با حق مناجات می‌کنند.

اهل خصوص

خواص.

اهل خلوت

خلوتیان و گوشه نشینان را گویند.

اهل دل

اهل معنا؛ کسانی که دل آنان به انوار الهی منور شده باشد.^(۲)

اهل ذکر

به تعبیر عبد الله انصاری، اهل قرآنند که در معانی و مبانی آن نظر کرده و به لطایف و حقایق آن راه برده و به احکام و مواعظ آن

آگاه و ربّ عزّت، دل‌های آنان را به نور حکمت روشن گردانیده و چراغ معرفت در باطن ایشان افروخته و مؤمنان را به چراغ دانش ایشان راه حق یافته شواهد عزت و دلائل حکمت برایشان کشف گشته.^(۳)

اهل ذوق

صاحبان حکمت ذوقی و دانش لدنی است.

اهل راز

رازداران و محرمان راز.

اهل رسم

تابعان رسوم و قیود شریعت و آنان در ابتدای مراحل سلوکند.^(۴)

اهل صحبت

امیران بهشت را گویند.^(۵)

اهل صقه

جمعی از اصحاب پیامبر (ص) که در صقه و سکوی پیامبر می‌نشستند و به مباحثات می‌پرداختند. بعضی کلمه «صوفی» را منسوب به «صقه» دانسته و آنان را اولین صوفیان شمرده‌اند.^(۶)

۱ - فرهنگ اساطیر و...

۲ - فرهنگ دیوان امام. ص ۷۶

۳ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۲. ص ۶۱

۴ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه.

۵ - عوارف المعارف. ص ۲۶۸

۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه.

اهل طریق الله

حلاج گوید: اهل طریق الله سه‌اند: مجذوب، مأخوذ و سالک. مجذوب تطرّق کند در احوال. سالک تطرّق کند در معاملات و مقامات. و مأخوذ از جمله فانی است. چون به حق رسید از فنا در حق فانی شود. آنگه او را طریقی نماند. سیر در قدم است و آنجا رسم عدم نیست. از حق در حق به حق رسد.^(۱)

اهل نظر

نظربازان، کسانی که روی زیبا را مظهر تجلیات حق می‌دانند و دیدن آن را مفتنم می‌شمارند.

إهمال

سستی و تبلی و سهل انگاری کردن.

ایاز

نسیم شب، سرد، باد خنک.^(۲)

ایام شباب

روزهای جوانی است.

ایام فراق

روزهای جدائی.

ایثار

اختیار غیر بر خود و گزیدن رضای خدا بر رضای غیر.^(۳) نهایت بخشش و گذشت، برگزیدن غیر بر خود، یعنی به رغم نیاز به چیزی، دیگران را بر خود بدان چیز مقدم دارد. عبد الرزاق کاشانی گوید: ایثار عبارت از

تخصیص و اختیار غیر است بر خود و در ترک آن نیز مختار است. پس چنین شخصی مدعی است که مختار و مالک ملکی است که ایثار می‌کند. این امر نزد سالکان طریق از جمله اخلاق پسندیده است.^(۴)

ایزد

در اوستا «یَزَت» و در پهلوی «یَزَد» ستودنی و در خور ستایش.^(۵)

ایقان

از یقین؛ علم به چیزی را گویند با واسطه استدلال.

ایمان

ایمان بر سه قسم است: ایمان عوام، ایمان خواص و ایمان اخص‌الخاص. ایمان عوام آن است که حق تعالی می‌فرماید: «هر که به خدا و رسول و فرشتگان و کتابها و پیغمبران و بعث بعد از مرگ و بهشت و دوزخ و تقدیر خیر و شر از خدای تعالی به زبان اقرار کند و به دل تصدیق نماید، مؤمن گردد. و ایمان خواص آن است که صفتی از صفات الهی بر دل تجلی کند و همه اعضا منقاد (مطیع) آن گردد. چنانکه حق تعالی در تجلی به صفتی از

۱ - دیوان حلاج. ص ۱۰۴

۲ - فرهنگ عمید.

۳ - عوارف المعارف. ص ۲۶۸

۴ - فرهنگ سجادی.

۵ - فرهنگ پاشنگ.

تقلیدی وایمان تحقیقی. ایمان تحقیقی شامل ایمان استدلالی (علم الیقین)، ایمان کشفی (عین الیقین) که هر دو منجر به ایمان حقیقی (حق الیقین) می‌گردد.^(۵)

ایوب (ع)

در لغت از «یاب» مهربان و مشتاق، «ایوب» گریه وزاری است. حضرت ایوب نماد صبر و خشوع و مظهر تحمل بلایا در راه عشق و وصال بود. به تعبیر ابن عربی: کنایه از نفس مطمئنه آزمایش شده با انواع مشقات و مصائب است و نیز اشاره به ریاضت مداوم و مجاهدت کامل و اخلاص ناب دارد.

صفات خود بر قلب موسی بیفتاد و چون موسی به هوش آمد گفت: من اول کسانی‌ام که ایمان آورده‌اند. وایمان اخص الخاص آن است که اثنائیت برخیزد و بر او تجلی ذاتی شود و هستی موهوم مضمحل گردد و از زمان و مکان و قرب و بعد فارغ شود چنانکه حق تعالی به این ایمان اشاره فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! ایمان آورید».^(۱)

ایمان به ربوبیت، هدی را می‌افزاید وایمان به الوهیت همان هدی است.^(۲) ایمان، نور تابانی است، آمیخته بانور اسلام و به تنهایی چیزی از خودش ندارد مگر اینکه با نور اسلام باشد.^(۳) حلاج گوید: ایمان معروف ایمان ظاهر است. یا معرفت ظاهر یا کلمه «لا اله الا الله» یا نماز به ارکان یا خضوع یا خشوع یا طمأنینه. آنچه اصل است ایمان غریزی است که اصل فطرت است.^(۴) ابن عربی گوید: ایمان بر دو قسم است: ایمان

۱ - سکینه الاولیاء. محمد دار اشکوه. ص ۱۷۲

۲ - الشاهد. ابن عربی.

۳ - تجلیات الهی. ابن عربی.

۴ - دیوان حلاج. ص ۱۰۴

۵ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

ب

بابل

کنایه از سینه و آغوش قلب است.

باد

از ریشه «وا» به معنای وزیدن. در پهلوی «وات»، در اوستا «واته».^(۶) محمد داراشکوه حساسه لامسه را به باد نسبت می‌دهد و می‌گوید: که سبب احساس ملموسات باد است.^(۷) به فیض، امدادات غیبی، گاه هم به غرور و خودخواهی اشاره دارد.

ابن عربی گوید: ریح (باد) به معنای هوای نفسانی و گاه هم به معنای رنج و محنت.^(۸) و گاه هم کنایه از شوکت و قدرت است. از لحاظ عرفانی عبارت از لطیفه نهانی که در دل سالک فروود آید و از جانب غیب بوزد. در فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش‌پژوه: نصرت الهی که ضروری کافه موجودات است.

باد استغنا

تشبیه کردن باد به استغنا است. استغناء به معنای بی‌نیازی و قطع علایق دنیوی است.

بادام

بیشتر برای وصف حالت چشم معشوق بکار می‌رود.

بادبان صبا

اضافه تشبیهی، صبا به سبکروحي مؤانس تشبیه شده.^(۹)

باد به دست

کنایه از تهی دستی و بیهوده‌گری است.

باد پیمای

آدم بیهوده‌گوی و دروغ زن و همچنین کسی را گویند که کار بیهوده انجام دهد.^(۱۰) بیهوده کار، مفلس، صفت عاشقی است که در راه وصل جانان رنج بیهوده و سعی بی‌فایده برده است. مردم مفلس لاابالی، بی‌فایده‌گوی و بی‌ماحصل و دروغ‌گوی را گویند. در فرهنگ کنایات عبارت است از اسب و شتر تیز رفتار، مردم سیاح و بیابان‌گرد.

۶ - فرهنگ پاشنگ.

۷ - مجمع البحرین. ص ۴

۸ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۹ - در جستجوی حافظ. ص ۷۲۶

۱۰ - فرهنگ پاشنگ.

اشارات (فرهنگ اصطلاحات صوفیه) □ ۴۷

به دم با مشاهده آثار صنع خداوندی روح
خود را از عرفان ناب متلذذ می سازد. (۲)

باده پیمودن

باده نوشیدن.

باده جوشیدن

کف روی شراب را گویند.

باده صافی

عشق بی آرایش. (۳) شراب زلال و صاف را
گویند.

باده فروش

کنایه از مرشد، پیر طریقت که سالکان را به
سوی حق و عشق منیف هدایت می کند. (۴)

بادۀ شبگیر

بادۀ شبانه را گویند.

بادۀ صبح

ر.ک صبح.

بادۀ گلگون

شراب سرخ قام را گویند.

بادۀ مست

شراب نیرومند و قوی و شراب قتال را
گویند. (۵)

باد شبگیر

نسیم سحر.

باد شرطه

باد موافق. (۱)

باد صبا

نفحات رحمانی است که از سوی مشرق
روحانیات می وزند. نزد ابن عربی: باد
شرقی، و منظور از آن عالم نفسها است که در
دید تجلی قرار می گیرد.

باد غرور

کنایه از کبر و غرور.

باد غیرت

پیش آمد مرگ یا حادثۀ ناگوار را گویند.

باد نوروزی

اشاره به بهار دارد.

باده

نوشیدنی سکر آور؛ اشاره به عشق
ومی معرفت است. گاه کنایه از عشق صوفیان
مبتدی است.

باده پرست

دایم الخمر یا عاشق را گویند.

باده پیما

در اصطلاح به کسی می گویند که با قَدَح،
سبو، پیاله و غیره شراب را جرعه جرعه سر
می کشد. و مقصود از آن سالکی است که از
ذوق عرفانی و نشئه ربّانی برخوردار بوده و دم

۱ - در جستجوی حافظ. ص ۱۱

۲ - آشنائی با زبان غزل. ص ۲۰

۳ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۲۰

۴ - در جستجوی حافظ. ص ۷۲۶

۵ - همان منبع. ص ۴۵

بادۀ مشکین

بادۀ خوشبوی را گویند که بوی مشک می‌دهد.

بادۀ ناب

شراب خالص، عشق خالص.^(۱)

بادیه

در لغت به معنای کاسۀ مسی، صحرا و بیابان؛ کنایه از گذرگاه دشواری‌ها که سالکان را در پیش است.^(۲)

بار امانت

ر.ک امانت.

باران

کنایه از فیض حق تعالی و رحمت شاملۀ او است که از عالم غیب بر ممکنات فایض گردد و ممکنات بر حسب مراتب استعداد، استفاضه نمایند. غلبه عنایات را نیز که در احوال سالک حاصل شود از فرح و ترح، باران گویند.^(۳)

باربد

موسیقی دان و نوازندۀ معروف خسرو پرویز.

بار جهان

کنایه از تعلقات دنیوی و مادی است.^(۴)

باردل

کنایه از غم و اندوه.^(۵)

بارگاه

کاخ و دربار پادشاهی را گویند.

بارقه

روشنایی که در اوایل کشف بر سالک وارد می‌شود و نمی‌پاید.^(۶)

باز

در منطق الطیر عطار سمبول زور، راه غلط رفته، متملق و چاپلوس است. این کسان رنجه‌ها می‌برند تا لقمه‌ای بدست آورند. در فرهنگ سجادی کنایه از روح و ارواح قدسی و نفس ناطقه انسانی است.

بازار

مرتبت کثرت و تفرقه را گویند.^(۷)

بازرگان

در داستان معروف بازرگان و طوطی؛ سمبول انسان است که در فکر تجارت و جلب منفعت مادی و افزایش آن و شب و روز در تکاپو است.

باسط

در لغت از ریشه «بسط» به معنای گسترش، پهن و پخش، نشر و توسعه است. در عربی به چیزی که گسترده می‌شود تا بر آن نشینند

۱ - در جستجوی حافظ. ص ۱۴۵

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - همان منبع.

۴ - در جستجوی حافظ. ص ۵۱۲

۵ - فرهنگ پاشنگ.

۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه.

۷ - همان منبع.

باغ هشت در

کنایه از بهشت.

بالین

بستر و بالش.

بالین پرستی

اشاره به تنبلی دارد.

بام

فخر الدین عراقی گوید: بام محل تجلیات (معشوق) را گویند.^(۷)

بامداد

بدایت و آغاز احوال و اوقات را گویند.^(۸)

بانگ خروس

ندای بیداری صبح و کنایه از ساعات آخر شب و صبح پگاه است.

بانو

ظرف گلاب و صراحی شراب را گویند. بانوی مشرق: کنایه از آفتاب است.^(۹)

بت

در اوستا نام دیوی باشد «بوئیتی دَئو» که

«بساط» گویند. «بساط» بر وزن فاعل و مرادف با «موسع»، وسعت در فضیلت و بخشش گفته‌اند. یکی از نامهای خداوند است.

ر.ک بسط.

باطل

و آن عَدَم است.^(۱) اشاره به ممکنات که در جنب جبروت خداوند محو و باطل محض‌اند.^(۲)

باطن

از «بطن» به معنای درون و نهان است، چیزی که درکش برای غیر دشوار باشد. ظاهراً اسم اعظم مراد است، زیرا اسم اعظم به تعبیر میبدی در غایت خفا است. و اطلاع بر آن موقوف بر صفا است.^(۳)

باعث

ر.ک بعث و بعثت.

باغ

کنایه از دنیاست.^(۴) جهان خرم روحانی.^(۵)

باغ ارم

بهشت شداد.^(۶)

باغ رضوان

ر.ک رضوان.

باغ ملکوت

کنایه از عالم ارواح و جهان پاکان است.

۱ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه.

۳ - تعلیقات المصباح فی التصوف. ص ۱۶۱

۴ - فرهنگ کنایات.

۵ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه.

۶ - دهخدا.

۷ - رساله مصطلحات.

۸ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه.

۹ - فرهنگ کنایات.

مردم را به بت پرستی واداشت.^(۱) کنایه از معشوق، زیبارو؛ تجسم زیبایی در قالب اشیاء جسمانی و سمبل خدا و زیبایی است. عارف از این واژه با حفظ همین اعتبار برداشت عمیقی دارد به گونه‌ای که از جهت زیبایی معشوق او را بمانند بت می‌پرستد.

بت پرست

کنایه از موحد یکتا پرست.^(۲)

بت چین

دلبز زیباروی، به علت مهارت چینیان در نقاشی و مجسمه‌سازی.^(۳)

بتخانه

خانهٔ بتها. فرزندان و دلبران بزرگان و شاهان.^(۴) کنایه از عالم لاهوت یعنی وحدت کل و به معنای مظهریت ذات احدین هم آمده است.^(۵) دل عارف کامل و نیز عالم جبروت را گویند.^(۶)

بتکده

خانهٔ بتان، «کده» در اوستا، «کنندن» که خانه نیز از همین ریشه باشد.^(۷) عارف همه هستی را به مثابهٔ بتکده می‌داند و این غیر از بتکدهٔ مشرکین است، زیرا بتکدهٔ گمراهان شامل چند مجسمه است در چهار دیواری محدود به نام معبد و بتکده گرد آمده و با چشمان بی‌روحشان پرستندگان‌شان را بدون شعور می‌نگرند. اما بتکدهٔ عارف به وسعت

آفرینش است. همه جاییش زیبا است و در همه چیز جمال مطلق خداوند را سراغ می‌گیرد زیرا هیچ بتی و هیچ آیه‌ای از خدا جدا نیست.^(۸) در فرهنگ سجادی کنایه از بساطن عارف کامل است که در آن شوق معارف الهیه بسیار باشد.

بچهٔ ترکان

کنایه از زیبارویان جان ستان و آتش افروزان انس و جان است.^(۹)

بحر

در لغت به معنای دریا است و نزد عرفا، عبارت از بحر حقیقت است. «عارف در دریا میرد»: یعنی فانی شده است گویا در حقیقت ذات. شیخ مجد الدین بغدادی گوید: «ما در دریا رفتیم و میراد». بحر میراد یعنی هستی وجود او فانی در دریای حقیقت باد.^(۱۰) بحر در لغت به معنای عمق و بسیاری است. نزد عرفا نمادی از معرفت الهی و محل جمع

۱ - فرهنگ پاشنگ.

۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۲۱

۳ - شکوه قصیده. ص ۲۵۰

۴ - فرهنگ پاشنگ.

۵ - فرهنگ سجادی.

۶ - فرهنگ نوربخش. ج ۲. ص ۱۸۲

۷ - فرهنگ پاشنگ.

۸ - آشنائی با زبان غزل. ص ۲۵

۹ - فرهنگ سجادی.

۱۰ - سکینه الاولیاء. محمد داراشکوه. ص ۴۰

بگذارد. باز به زبان اهل طریقت و اهل اشارت، آن است که ذره‌ای از مال یا نفسی از حال برای خود گذارد، چه مال و حال در راه این جوان مردان صورت سگ دارد و عشق خدائی در عالم خود صورت فرشته دارد که پیغمبر فرمود: فرشته با سگ نسازد و در خانه‌ای که سگ باشد فرشته فرود نیاید! (۵)
جوزجانی در باره بخل چنین گفت: بخل سه حرف است: بای آن بلا است و خای آن، خسران و لام آن، لوم است. پس بخیل بلایی است بر نفس خویش، خاسری است در نفاق خویش و ملومی است در بخل خویش. (۶)

بدایات

یکی از اقسام ده گانه احوال مراحل سلوک و آغاز شروع در سیر سالک. (۷)

بدره

کیسه زر و سیم. (۸)

بُدلاء

هفت نفرند که از خلق سفر کرده و جسد خود را

حکمت و رمز باطن سالک و مرید را گویند.

ر.ک دریا.

بحر توحید

ر.ک توحید.

بحر جود

دریای بخشش حق را گویند. (۱)

بحر عمیق

دریای ژرف.

بحر فنا

دریای نیستی.

بحر محیط

کنایه از نور نامتناهی است. (۲)

بحر معلق

کنایه از آسمان. (۳)

بحر نیلگون

کنایه از آسمان است. (۴)

بخارا

شهری تابع به خراسان بود و اکنون جزئی از ازبکستان است.

بخت

نصیب، قسمت، حظ

بخت سبز: طالع نیک را گویند.

بخل

بخل به زبان علم و مقتضای شرع، منع واجب است. و واجب از مال اندکی است از فراوان. که درویش را اندک دهد و خود را فراوان

۱ - فرهنگ سجادی.

۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۲۱

۳ - فرهنگ کنایات.

۴ - شکوه قصیده. ص ۳۱۶

۵ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۱. ص ۱۷۲

۶ - تذکرة الاولیاء. ص ۵۶۳

۷ - عوارف المعارف. ص ۲۶۸

۸ - دهخدا.

رها ساختند و در مقام قلب ابراهیم هستند.^(۱)

بدیع

از «ب د ع» به معنای نوآوری و نوآفرینی، یکی از نامهای خداوند است.

براق

در لغت به معنای کسی که چون برق بجهد و شتاب گیرد؛ نام مرکب حضرت محمد (ص) در معراج. کنایه از عشق است که جان معشوق را به جهان روحانی می‌پیوندد.^(۲)
براق جان: عشق که جان معشوق را به جهان روحانی می‌پیوندد.^(۳)

بربط

ساز موسیقی؛ عود.

برج

برج بنات النعش صغری و کبری خواهد. یا برج سعد اکبر که میان برج عرش است و یا برج عقل از برج غیب قلب.^(۴)

بر

خشکی، درمقابل بحر.

برزخ

عالم مشهود که ما بین عالم معانی و عالم جسمانی قرار دارد.^(۵) محمد لاهیجی گوید: برزخ، حایل میان هستی که وجوب وصف خاص او است و امکان که صفت ممکن است، چه حقیقت انسانی طرفی وجوب و امکان است و بر حسب برزخیت احکام

طرفین در او ظهور می‌یابد.^(۶)

برق

برق خاطف، برق ظاهری است که از میان ابر بینی و آن مظهر تسبیح ملک است.^(۷) نور نخستین که درمبادی سلوک بر دل سالک جهد.^(۸)

رک نور و صاعقه.

برقع

نقاب، کنایه از حجاب میان عاشق و معشوق.

برگ چنار

اغلب به کف دست تشبیه شده است.

برگ ریزان

کنایه از ایام پیری و آخرهای عمر.^(۹)

برهان

اهل صفات است که به زبان افعال سخن گوید و افعال به زبان شواهد و شواهد نیز برهانند.^(۱۰)

۱ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه.

۴ - دیوان حلاج. ص ۱۰۵

۵ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۶ - شرح گلشن راز. ص ۱۹۶

۷ - دیوان حلاج. ص ۱۰۵

۸ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه.

۹ - فرهنگ کنایات.

۱۰ - دیوان حلاج. ص ۱۰۵

برهان الحق

وارداتی که بر دلها وارد می‌شوند و نفوس از تکذیب آنها ناتوانند.^(۱) قرآن و وجود پیامبر (ص).^(۲)

برید

پیک، قاصد، نامه بر.

برید فلک: ماه.

بزم

مجلس عیش و طرب را گویند. در اصطلاح عرفانی به اجتماع عاشقان خدا در یک محل بزم گفته می‌شود. مقصود از بزم اجتماع تعدادی اهل دل و بریده از دنیا است که با هم قصه هجران می‌خوانند و هر کسی مناسب حالش چیزی می‌گوید و عقده دل می‌گشاید.^(۳)

بزم آرا

شاهد محفل، محبوب.^(۴)

بزم طرب

مجلس باده و شادی را گویند.

بزمگاه

مجلس شراب و جای عیش و شادمانی را گویند. گاه کنایه از دنیا و گاه به محفل خلوتیان اشاره دارد.

بساط

هر چیز گسترده‌ای؛ کنایه از سرمایه و دستگاه.

بستان

نزد عرفا کنایه از وجود به اعتبار جامعیت واحاطه اسماء الهیه، دل و نماد مجلس و محفل عرفا و عاشقان است.

بستر و بالین

بستر سمندر: آتش.

ر.ک بالین.

بسط

اشراق قلب است به لمعان نور حال و سرور که برای عارف به منزله رجاء است برای مستأنف.^(۵) ابن عربی گوید: بسط حال رجاست، واردی را گویند که موجب قبول و رحمت و انس باشد. و نزد ما آن کسی است که چیزی بر او احاطه ندارد بلکه او بر همه چیز احاطه دارد.^(۶) اهل بسط معتقدند که راه خداشناسی را با حالت سرور و شادی باید رفت. آنها روش اهل قبض را نمی‌پذیرفتند و می‌گفتند که روح باید آزادانه پروبال بزند و به آنجا برسد و قبض و فشار و رنج نمی‌گذارد به کمال رسد. سردهسته اهل بسط شیخ ابو سعید ابوالخیر و حلاج است. آنان خدا را در

۱ - همان منبع

۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه.

۳ - آشنائی با زبان غزل. ص ۳۱

۴ - در جستجوی حافظ. ص ۷۰۷

۵ - عوارف المعارف. ص ۲۶۹

۶ - اصطلاح الصوفیه.

خنده و شادی‌ها می‌جستند.

بشارت

خبر خوش، مژده.

بصیرت

بینائی، بینش.

بضاعت

سرمایه و دارایی را گویند. گاه هم کنایه از اعمال آدمی است.

بط

اردک و مرغابی در منطق الطیر عطار نمودار آن طبقه از عباداتست که به وسواس در تطهیر مبتلا هستند و در شست و شوی ظاهر صرف عمر می‌کرده‌اند. یعنی کنایه از عابد وسواس و ظاهر بین است.

بعثت

به معنای مأمور شدن پیامبر از جانب خدا به سوی خلق است تا آنان را به حق راهنمایی کند. و نیز وحی را گویند به الهام صریح.^(۱)

بُعد

به تعبیر محمد لاهیجی: عبارت است از تقید به قید صفات بشری و لذات نفسانی که موجب بُعد است از مبدأ حقیقی و عدم اطلاع بر حقیقت حال.^(۲)

بقاء

سیر فی الله، آنچه مشهود بنده است به حکم «وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى». دوام بعد از فنا.^(۳)

رُؤیتِ عبد مر قیامِ خدا بر همه چیز.^(۴)

بلاء

ذو النون گفت: عجب نیست از آن که به بلایی مبتلا گردد و صبر کند، عجب آن است که به بلایی مبتلا شود و راضی گردد.^(۵) حلاج گوید: بلاء آن باشد که همه سال در طلب آن باشیم چون سلطانی که دایم در طلب ولایت باشد.^(۶)

بلبل

در منطق الطیر عطار سمبل و مظهر مردم جمال پرست است.^(۷) کنایه از سبک بالی، زیبایی و خوش آهنگی و نغمه پردازی است. این پرنده معمولاً مظهر عاشق است. بلبل جبروتی: کنایه از روح و نفس است.

بلقیس

ملکه سبا، نزد عرفا مظهر روح حیوانی است که به نفس اطلاق می‌شود.^(۸)

بلوغ

سعدی گوید: طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ. گفت: در مسطور آمده است که سه

۱ - فرهنگ نوربخش. ج ۲. ص ۶۰

۲ - شرح گلشن راز. ص ۲۷

۳ - عوارف المعارف. ص ۲۶۹

۴ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۵ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۴۸

۶ - دیوان حلاج. ص ۱۰۵

۷ - بسوی سیمرغ. ص ۱۶۹

۸ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

بوستان

ر.ک. باغ.

بوسه

به تعبیر محمد لاهیجی: کنایه از افاضه فیض شامل رحمانی است و عشوه تجلی جمالی و استادان آن بوسه و قبول آن فیض و در مقام هستی استادن و قیام بر آن نمودن از ما.

ازو یک غمزه و جان دادن از ما

وزو یک بوسه و استادان از ما. (۶)

بو

کنایه از امید، آرزو و نشان. (۷)

بوم

جغد؛ نمادی از شومی، نحوست، و گاه مظهر عقل و اندیشه است.

بهار

خواجه عبد الله انصاری گوید: بهار سه گونه است: بهار این جهانی که هنگام شادمانی است. بهار آن جهانی که نعیم جاودانی است. و بهار نهانی که اگر داری خود دانی! (۸)

نشان دارد: یکی پانزده سالگی و دیگر احتلام و سوم برآمدن موی پیش. اما در حقیقت یک نشان دارد؛ پس آن که در بند رضای حق بیش از آن باشی که در بند حظ نفس خویش و هر آن که درو این صفت موجود نیست به نزد محققان بالغ نشمارندش. (۱)

بناگوش

بناگوش کردن: کنایه اطاعت و انقیاد است.

بنان

سرانگشت؛ کنایه از قلم است. (۲)

بنت العنب

دختر انگور، شراب انگوری.

بند زلف

زندان و زنجیر زلف. (۳)

بواده

جمع باده، آنچه به طور ناگهانی از عالم غیب به قلب برسد، خواه موجب فرح باشد و خواه سبب اندوه. (۴)

بوا دی

جمع بادیه، در اصطلاح از جمله اشارات اهل حق است. (۵)

بوتیمار

در منطق الطیر عطار کنایه از مردمان حزن طلب و غمزه ؛ نمونه ایست از سالکی که گرفتار و در تصرف اخوان باشد.

۱ - کلیات سعدی. ص ۱۵۹

۲ - شکوه قصیده. ص ۲۵۱

۳ - در جستجوی حافظ. ص ۳۷۹

۴ - عوارف المعارف. ص ۲۶۹

۵ - همان منبع.

۶ - شرح گلشن راز. ص ۴۸۳

۷ - فرهنگ پاشنگ.

۸ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۲. ص ۲۲۹

بهار عمر

ایام جوانی را گویند.

بهائیم

وجود حیوانی و ظلمانی.^(۱)

بهشت

در اوستا «وَهیشت» و در فارسی «بهشت» گفته می‌شود؛ بهترین جهان و بهترین زندگی.^(۲)

از ذو النون مصری پرسیدند: بنده به چه سبب مستحق بهشت شود؟ گفت: به پنج چیز: استقامتی که در وی گشتن نبود و اجتهادی که در وی سهو نبود و مراقبتی خدای را در سرّ و علانیت و انتظار مرگ به ساختن زاد راه و محاسب خود کردن پیش از آن که حساب کنند.^(۳)

محمد لاهیجی گوید: بهشت عبارت از ادراک ملایم است و جمیع کمالات چون لازم هستی است.^(۴)

ر.ک جَنّت.

بیابان فنا

سرای فانی یعنی به دنیا اشاره دارد.

بیابان هوا

گاه اشاره به آسمان بی‌کران دارد.

بیاض

سفیدی.

بیان طریقت

عبارت است از: توبه و تسلیم و زهد و تقوی و قناعت و شریعت.^(۵)

بیت

ابن عربی گوید: منازل و خانه‌ها دو گونه‌اند: بیت معرفت و آن نفس است و بیت مشاهدت و آن سرّ است. هر خانه‌ای که خالی از معرفت و مشاهده باشد، ویران است. خانه کنایه از قلب است.^(۶)

بیت الحرام

بیت الله و بیت العتیق و بیت المعمور نیز می‌گویند. کلاً کنایه از دل عارف و سالک است.

بیت الحزن

خانه غم و اندوه، گاه اشاره به داستان یعقوب پیامبر و انزوای او در روزگار مفارقتش از یوسف دارد.^(۷)

بیت العتیق

عتیق از «عتق» یعنی خانه آزاد. خانه‌ای که از تسلط جباران، زورمندان و از تملک پولداران

۱ - الانسان الكامل. نسفی. ص ۳۲۳

۲ - فرهنگ پاشنگ.

۳ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۶

۴ - شرح گلشن راز. ص ۱۹۶

۵ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۱۰۷

۶ - التراجم و فصوص الحکم.

۷ - دهخدا.

بیدار ماند. (۴) عالم صحو را جهت عبودیت
گویند. (۵)

بیمار

خماری، نیم بسته بودن چشم که بر زیبایی
معشوق بیفزاید. (۶) بیماری: اضطراب و
بی‌آرامی درون. (۷)

بیم موج

ترس از موج، انحرافات که برای سالک در راه
سلوک حادث می‌شود، مانند جدال وی با
نفس اماره و امکان مغلوبیت او.

وزرمندان آزاد است. زیرا این خانه متعلق به
خدا و مردم است. به تعبیر دکتر شریعتی:
یعنی مالکیت عام دارد.

بیت معمور

مظهر قلب مقدس است. (۱)

بیت وسیع

بیت معمور است یا بیت مقدس یا حرم
قربت یا جنت یا خزائن کرسی یا عالم عرش
یا عالم روح یا محل معرفت از روح. (۲)

بیخودی

حالت شکر و جذبه سالک و مرحله فنا. (۳)

بید

رک درخت بید.

بیداری

یکی بی‌خوابی چشم و دیگری بی‌خوابی
دل. کسیکه گرسنه باشد چشم او به خواب
نرود. و کسی که غفلت نورزد دل او همواره

۱ - دیوان حلاج. ص ۱۰۶

۲ - همان منبع.

۳ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه.

۴ - حُلْیَةُ الْاِبْدَال:

۵ - فرهنگ سجادی.

۶ - در جستجوی حافظ. ص ۳۹۸

۷ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه.

پ

پائیز

مقام جمود را گویند.^(۸) اشاره به پیری و آخرهای عمر دارد.

پادشاه چین

پادشاه ختن؛ کنایه از آفتاب است.^(۹)

پاکبازی

توجه خالص به حق که در اعمال نه ثواب خواهد و نه علوّ مرتبت بل که به طور خالص برای خدا کوشد.^(۱۰)

پائیز

برخی فصل پائیز را بهار عاشقان می‌دانند و بعضی آن را مقام خمود گویند.

پدر

والدین: کنایه از عقل و طبیعت که فرزندان ثمره این دو است.^(۱۱) از لحاظ عرفانی پدر سمبل حکمت و معرفت و عقل در مقابل عاطفه و احساس که وجه نمادین مادر است. و گویند پدر در خانواده نقش وجدان فعال و اراده را بازی می‌کند.

پرده

فخرالدین عراقی گوید: پرده همان مانع است

که میان عاشق و معشوق باشد و از لوازم طریق است و نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق.^(۱۲) کنایه از آسمان، حجاب نفس، سرّ.

پرده اسرار

گاه اشاره به عالم غیب دارد.

پرده دل

خواجه عبدالله انصاری گفت: دل آدمی را چهار پرده است: اول پرده سینه (اشاره به شرح صدر)، دوم پرده قلب طبق آیه «کتب فی قلوبهم الایمان»، سوم پرده فؤاد (خرد) طبق آیه «ما کذب الفؤاد ما رأی»، چهارم پرده شغاف (دوستی زیاد) طبق آیه «قد شغفها حُبّاً» که بارگاه عشق است.^(۱۳)

پرده پوشی

پنهان کردن، پنهان کاری.

۸ - فرهنگ سجادی.

۹ - فرهنگ کنایات.

۱۰ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۲۲

۱۱ - فصوص الحکم. ابن عربی.

۱۲ - رساله مصطلحات.

۱۳ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۲. ص ۳۴۰

«پریک» و در ادب پارسی به زنانی گفته شده است که بسیار زیبا و خوبرو باشند.^(۲)

پری رویان

کنایه از زیبارویان.

پریشانی

حالت سرگردانی و سرگشتگی عاشق واله را گویند.

پسته خندان

استعاره لب و دهان معشوق.

پل صراط

ر.ک صراط.

پنبه درگوش

کنایه از شخص غافل، سخن نشنو. پنبه دهان: کم سخن. پنبه شدن: پریشان و متفرق شدن یا نرم و هموار بودن. پنبه نهادن: فریب دادن.^(۳)

پنج روزی

کنایه از مدت اندکی.^(۴)

پندار

اندیشه، گمان، تصوّر، خیال.

پیاله

کنایه از محبوب است. معنای صفای ظاهر و باطن

پرده نشین

کنایه از فرشتگان مقرب، خلوت نشینان و محرمان راز.

پرده عصمت

حجاب عصمت، تشبیه کردن عصمت به پرده است.

پرده نیلگون

کنایه از آسمان.

پرده هفت رنگ

دنیا.

پرگار وجود

تشبیه کردن وجود به پرگار از برای اینکه بتوانند دایره امکان را مجسم سازند.^(۱)

پرنیان خوی

خوشخو و صاحب دلان را گویند.

پروانه

سمبل معصومیت عشق و ایثار یا عاشق محروم است.

پروین

ثریا، مجموعه هفت ستاره در صورت فلکی ثور.

پری

در عرفان مظهر لطافت و کمال و زیبایی است.

مادینه‌ای دوگانه که با چهره خود آدم را می‌فریبد و در اوستا «پشیرکا»، در پهلوی

۱ - در جستجوی حافظ. ص ۲۶۵

۲ - فرهنگ پاشنگ.

۳ - فرهنگ کنایات.

۴ - در جستجوی حافظ. ص ۳۷۹

نیز گویند که هر چه در او باشد ظاهر گردد. (۱)

پیچ زلف

فخر الدین عراقی: اشکال الهی را گویند. (۲)

پیر

کنایه از انسان کامل، مرشد و راهنما است.

پیر خرابات

به تعبیر محمد لاهیجی: مرشد کامل است که مرید را به ترک رسوم و عادات می دارد و راه فقر و فنا می سپارد. (۳)

ملا محسن فیض کاشانی گوید: پیر خرابات مرشد کامل است که مرید را به ترک رسوم و عادات وامی دارد و راه فقر و فنا می سپارد. (۴)

قطب دایره امکان و متصدی تربیت و تهذیب سالک و ایصال او به حق است. و از

این رو دستور او بی چون و چرا مطاع و متبع

است. عرفان ناب اسلامی بارزترین مصداق

پیر را رسول اکرم و امیرالمؤمنین و ائمه

معصومین و پیروان آنها می داند. پیر کسی

است که خود از باده عشق الهی چشیده و

دیگران را در پیمودن این باده سهیم می سازد.

در عین عبودیت، مقام ربوبیت داشته و به اذن

پروردگارش در دلها نفوذ نموده و با نظر

اکسیریش دلها را منقلب می نماید. او واسطه

فیض الهی است؛ همان است که در لسان

شریعت «ولّی» و «حجّت» است که اگر یک آن

جهان از وجود آنها خالی باشد زمین و اهلیش

نابود می شود. (۵)

پیر دل

دانا و تجربه آموخته را گویند.

پیر فرزانه

انسان کامل، مرشد دانا.

پیر کنعانی

عاشق شیدا و نیز مرشد کامل و ذات حق را گویند. (۶)

پیر گلرنگ

پیری که از شراب، چهره یا لباسش قرمز گشته است و به کسانی که جامه کبود (جامه ریا) می پوشند غیرت نموده. رنگ سرخ کنایه از خون جوشیده از غیرت است. و رخصت هیچ گونه عرض اندامی نمی دهد. (۷)

پیر مغان

پیر می فروش، پیر طریقت و راهنما و رهگشا.

پیر میخانه

مرشد و راهنمای و قطب عالم است. (۸)

۱ - فرهنگ سجادی.

۲ - شناخت شاخص های عرفانی. ص ۵۱

۳ - شرح گلشن راز. ص ۵۲۴

۴ - شناخت شاخص های عرفانی. ص ۳۵

۵ - آشنائی با زبان غزل. ص ۳۸

۶ - فرهنگ سجادی.

۷ - آشنائی با زبان غزل. ص ۴۱

۸ - فرهنگ سجادی.

پیر می فروش

مرشد و ولی ایست که کارش روشن کردن حقایق و مست نمودن پیروانش از باده عشق الهی است. (۱)

پیرهن چاک

یقه چاک یا باز را گویند.

پیشانی

فخرالدین عراقی گوید: پیشانی کنایه از ظهور اسرار الهی است. (۲)

پیک

کنایه از جبرئیل و انفاس قدسیه الهی است. (۳)

پیمان

ر.ک عهد.

پیمانه

باده حقیقت، چیزی را گویند که در وی مشاهده انوار غیبی و ادراک معانی کنند که دل عارف باشد. (۴)

پیمانه عمر

تشبیه کردن عمر آدمی به پیمانه.

پیوند

خویشی، اتصال و پیوستگی را گویند.

۱ - آشنائی با زبان غزل. ص ۴۱

۲ - رساله مصطلحات.

۳ - فرهنگ سجادی.

۴ - همان منبع.

ت

تاب جعد مشکین

پیچ و تاب موی خوشبوی، کنایه از راه تاریک و پرپیچ و تاب سلوک.

تاب زلف

به تعبیر فخرالدین عراقی: کتمان اسرار الهی را گویند. (۵)

تابستان

مقام معرفت را گویند. (۶)

تابوت (صندوق)

از «تَوْبَ» به معنای وسیله بازگشت. کنایه از ناسوت و جسم مادی است. (۷)

تاج

میان تو و مطلوب تو سه حجاب است: یکی تاجی از یاقوت سرخ که نزد اهل تحقیق حجاب نخستین است و دیگری تاجی از یاقوت زرد که تکیه گاه اهل تفریق است و سیوم تاجی از یاقوت سیاه است که اهل برزخ در طریق بدان تکیه دارند. تاج سرخ نشانه ذات و تاج سیاه رمز صفات و تاج زرد نیز علامت افعال و حجاب و قطع و انفعال است. (۸)

تاج آفتاب

کنایه از خورشید است.

تأدیب

از جمله اشارات اهل حق است. (۹)

تاراج

در فرهنگ سجادی عبارت از سلب اختیار سالک در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی است.

تایب

تائب، بازگردانده از گناه و یکی از عُمَل چهارگانه است: تائب، زاهد، مشتاق و واصل. (۱۰)

تَبَار

معنای تبار همان هلاک است.

تثلیث

سه گانه دانستن، سه خدای، اعتقاد به سه

۵ - شناخت شاخص های عرفانی. ص ۵۱
۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۲۳
۷ - فصوص الحکم. ابن عربی.
۸ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.
۹ - عوارف المعارف. ص ۲۶۹
۱۰ - همان منبع.

تَجَلّی

آن چه که از انوار غیب بر قلوب منکشف گردد.^(۵) تجلیات الهی یکی از رحمت‌های خداوندی است. آنکس صاحب تجلای شود ذاتش مقدّس و به معانی حکمت بهره‌مند است. زبانش لبریز از سخنان عشق‌آمیز و مانند موسی^(ع)، آثار محبت در وی ظاهر می‌گردد. در مقام محمدی به أَقْبَىٰ أَعْلَىٰ می‌نگرد و سخن غیب می‌شنود.^(۶) تجلّی حق عبارت است از ظهور ذات و صفات خدا و الوهیت است. و غیر حق را نیز تجلّی باشد خصوصاً روح را زیرا خلیفه خدا است. پس تمیز کردن این دو دشوار است مگر اینکه صاحب تصرف باشیم. گاه بود که با نور ذکر، نور مذکور آمیخته شود و ذوق تجلی مذکور بخشد و نه آن باشد. و گاه ذات روح به جملگی صفات در تجلّی آید و این از محو آثار صفات بشری باشد. و گاه هم ذات روح - خلیفه حق - در تجلّی باشد و به خلاف حق دعوی أَنَا الْحَقّ کند و گاه همه موجودات را در پیش خلافت روح در سجود یابد و در غلط

اقنوم. به تعبیر دکتر شریعتی: سمبول تضاد اجتماعی و تبدیل توحید به شرک (رب، ملک واله) یعنی فرعون، قارون و بلعم باعورا.

ابن عربی گوید: ذات الله واحد است. و تثلیث یعنی ذات، صفات و افعال خدا را جدا از هم بینداریم.

تَجَرّد

مجازاً ترک دنیا و قطع علایق را گویند.^(۱)

تجريد

جنید گفت: تجرید آن که ظاهر او مجرد بود از اعراض و باطن او از اعتراض.^(۲) در لغت به معنای مجرّد شدن است و در عرف صوفیه آن است که از اعراض مجرد شود و هیچ چیز از عوارض دنیا را نگیرد و ترک حطام دنیوی گوید و به عوض ترک دنیا از خدای، چیزی نطلبد نه در حال و نه در آینده. بلکه ترک دنیا را از برای آن کند که در دنیا به جز حق علتی نبیند. بعضی گفته‌اند تجرید آن است که در اعمال و طاعات، طالب عوض نباشد و آن را حق عظمت داند و انقیاد عبودیت. برهنه بودن ظاهر از اغراض دنیوی و باطنا طلب نکردن چیزی به خاطر ترک دنیا.^(۳) یعنی مجرّد شدن و احاطه مادون و ما سوی و هستی از قلب و از سرّ دل یافتن است.^(۴)

۱ - فرهنگ کنایات.

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۴۷

۳ - عوارف المعارف. ص ۲۶۹

۴ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۵ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۶ - تجلیات الهی. ابن عربی.

تجلی آثاری آن است که به صور جسمانیات که عالم شهادت است از بسیط علوی و سفلی و مرکبات به هر صورت که حضرت حق را بیند و در حین رؤیت جزم داند که حضرت حق است. و تجلی افعالی آن است که حق به صفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیتند متجلی شود. و تجلی صفاتی آن است که حق به صفات سبعة ذاتیه که حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است متجلی شود و تجلی ذاتی آن است که سالک در آن تجلی فانی مطلق می شود و شعور و ادراک مطلقاً نماند. این تجلیات مذکوره به حسب صفا و اوقات متجلی علیه متفاوت است. (۸)

تجلی

تلبس به افعال صادقان است. و آن محمود است چون به صدق مقرون باشد. حقیقتش لزوم شواهد عبودیت است به حلاوت ارادت در طلب مشاهده. (۹) متصف شدن به

افتد که مگر مقام حق است؟ فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی این است که تجلی روحانی فانی نکند و گاه باعث غرور و عدم اطمینان شود. تجلی ربوبیت مانند تجلی حق بر موسی است. و تجلی الوهیت نیز مانند تجلی او بر محمد (ص). تجلی صفات هم بر دو نوع است: تجلی صفات جمالی و تجلی صفات جلالی. تجلی صفات جمالی هم بر دو نوع باشد: تجلی صفات ذاتی و تجلی صفات افعالی. و تجلی صفات ذاتی نیز بر دو نوع است: تجلی صفات نفسانی و تجلی صفات معنوی. (۱) تجلی عبارت است از کشف و شهود ذات و صفات است. (۲) تجلی، اشراق نور اقبال حق است بر دل مقبلان. (۳) رفع حجب بشریت است. (۴) آنچه از انوار غیب بر دل‌های پاکان می‌تابد. (۵) حلاج گوید: تجلی ظهور حق در آینه دل. چون دل مؤمن مانند آینه است و هرگاه در آن نظر کند پروردگارش متجلی می‌شود. (۶) سهل بن عبد الله گفت: تجلی بر سه حال است: تجلی ذات و آن مکاشفه است و تجلی صفات و آن موضع نور است و تجلی حکم ذات و آن آخرت است و مافیها. (۷) محمد لاهیجی گوید: تجلی ظهور حق است بر دیده دل پاک سالک از روی کلیت به چهار نوع است: تجلی آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی.

۱ - رسالة الغوثیه. ابن عربی.

۲ - اسرار الخلو. ابن عربی.

۳ - شرح شطحیات. ص ۶۱۷

۴ - عوارف المعارف. ص ۱۹۳

۵ - التعریفات.

۶ - دیوان حلاج. ص ۱۰۶

۷ - تذکرة الاولیاء. ص ۳۱۹

۸ - شرح گلشن راز. ص ۱۲۹

۹ - شرح شطحیات. ص ۶۱۷

تواب

ر.ک خاک.

ترسابعه

به تعبیر محمد لاهیجی: مرشد کامل صاحب زمان مراد است و بتی که مخصوص او است، جمعیت ذاتیه است که منبع و مصدر جمیع کمالات اکمل است که مرتبه قطبیت کبرا است. و تشبیه مرتبه جامعیه کمال ترسابعه که انسان کامل مراد است، به بت، به واسطه آن است که توجه جمیع موجودات خواه به طبع و خواه به ارادت و اختیار به او است. چون به جهت مظهریت این جامعیت، انسان کامل را نیز بت می خوانند:

بت ترسابعه نوری است ظاهر
که از روی بتان دارد مظاهر.^(۸)

فیض کاشانی گوید: مرشد کامل است که نسبت کامله او در ولادت معنوی به کاملی دیگر که متصف به صفت ترسایبی و تجرد و انقطاع بوده باشد می رسد و آن کامل را باز به کامل دیگر تا سلسله به حضرت رسالت

اخلاق الهی که نزد ما همان اخلاق عبودیت است.^(۱)

تجیر

ر.ک حیرت.

تخت

ر.ک عرش و کرسی.

تخت روان

کنایه از آسمان، تخت حضرت سلیمان، مرکبی مانند اسب و شتر، کشتی.

تخت نشینان

کنایه از پادشاهان، ارواح و اهل سلوک.^(۲)

تخلی

اختیار خلوت و اعراض از هر چیزی که تو را از حق مشغول بدارد.^(۳) اعراض از عوارض شاغل است یعنی خروج از ما دون الله.^(۴)

تدانی

معراج مقربین است.^(۵)

تدلّی

قرب مشاهده است و حقیقتش دنو در شهود غیب الغیب.^(۶) نزول مقربین و نیز نزول حق به سوی آنها در عروجشان.^(۷)

تدلیس

در لغت، اخفا و پوشیدن عیب کالا را گویند. نزد صوفیه، فساد کردن زیر لباس صلاح است. اشاره به عبادت ریائی و شرک خفی است.

۱ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۲ - فرهنگ کنایات.

۳ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۴ - شرح شطحیات. ص ۶۱۷

۵ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۶ - شرح شطحیات. ص ۶۱۷

۷ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۸ - شرح گلشن راز. ص ۵۸۸

متمهی شود.^(۱)

ترسایی

ملا محسن فیض کاشانی گفت: ترسایی عبارت است از تجرید و تفرید و خلاصی از ربقه و تقلید و ترک قیود و رسوم و عوایق و رفض عادات و نوامیس و علایق. چه این صفت بر حضرت عیسی (ع) و امت او که ترسا عبارت از ایشان است غالب بوده.^(۲) محمد لاهیجی گفت: ترسایی عبارت از امتی و متابعت حضرت عیسی است. غرض ارباب کمال، تجرید از قیود رسوم و عادات و خلاصی از ربقه تقلید.^(۳)

ترقی

انتقال در احوال و مقامات و معارف.^(۴)

ترک شیرازی

اشاره به ترکانی که در شیراز سکونت داشته‌اند. برخی گویند ایشان از نسل سپاهیان مغول هستند که در شیراز بودند. کنایه از معشوق است.

تریاق

مأخوذ از یونانی؛ پادزهر، داروی ضد زهر، گاه کنایه از اُلفت عاشق به معشوق.

تزکیه

پاکیزه ساختن نفس از شرور. وقتی نفس بدان صفت متصف شود، میان دل و نفس مصالحت بود.^(۵)

تسبیح

مجرد شدن از صفات نفسانی است. حلاج گوید: تسبیح آن است که خدای به جای بنده گوید الهی! تو می‌دانی که عاجزم از شکر. تو به جای من شکر کن خود را، که شکر آن است و بس.^(۶)

رک سبحان.

تسویه

برابر کردن. در فرهنگ سجادی کنایه از استعداد قبول نور است که فرمود: «فأذا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» در باب معنای تسویه و نفخ روح.

تصفیق

در لغت به معنای دست زدن، کوفتن دست در هنگام شادی و وجد. نزد صوفیه، نشاط سَر است به مشاهده.^(۷)

تصفیه

مصَفّی ساختن دل و نفس و یکی از ریاضات اهل تصوّف است.^(۸)

۱ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۴۱

۲ - همان منبع.

۳ - شرح گلشن راز. ص ۵۶۴

۴ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۵ - عوارف المعارف. ص ۲۶۹

۶ - دیوان حلاج. ص ۱۰۶

۷ - شرح شطحیات. ص ۶۳۳

۸ - عوارف المعارف. ص ۲۶۹

تصوّف

در لغت از «صوف» به معنای پشم، پشمینه پوشی یا از «صفی» به معنای اخلاص و صافی شدن از آلودگی‌ها است. ابو نصر سراج گوید: تصوف مانند لبه شمشیر برنده‌ای است؛ اگر سالک اساس و بنیاد ارکان آن را استوار نکند و به بعضی از آداب آن طایفه خود را به ظاهر بپاراید، بجای آن که به کمال برسد در وادی ضلالت و گمراهی و تباهی می‌افتد. بایزید گوید: تصوف، تن به بندگی سپردن است. شبلی گوید: تصوف، نشستن است با ذکر خدای بی‌اندیشه چیزی. قیس گوید: تصوف، صبر است در بلا و پرهیز است از هوی. ابراهیم خواص گوید: تصوف، بزرگی از خود دور کردن است. ابو عبد الله خفیف گوید: تصوف، دل پاک گردانیدن است و از رضای خلق رستن. سمنون گوید: تصوف آن است که هیچ چیز را ملک خود نکنی و خود نیز ملک هیچ کس (جز او) نشوی. امام جعفر صادق (ع) فرمود: پیروی از رسول (ص) سنت است و پیروی از احوال او، تصوف. تصوف، یک کلمه است اما معانی بسیاری دارد: ترک دنیا، اعتماد دل بر حق و توکل بر او، طاعت، صبر، قطع طمع، یقین داشتن، اخلاص، ذکر و غیره. تصوف، سفر است از خلق به حق. و این سفر آنکه درست

آید که مقصود شناخت باشد. شبلی گوید: تصوف، نشستن است با ذکر خدای بی‌اندیشه چیزی.^(۱) رُویم گفت: مبنای تصوف بر سه خصلت است: در آویختن به درویشی و نیاز. دوم درست گردانیدن بخشش و ایثار. سوم ترک کردن اعتراض و اختیار. معروف کرخی گوید: تصوف، فرا گرفتن چیزها است به حق آنها و نومید شدن از آنچه در دست آفریدگار است.^(۲) تصوّف، وقوف با آداب شرع در ظاهر و باطن و آن خلق و خوی الهی است.^(۳) حلاج گوید: اول تصوف صفت من است و آخر آن صفت حق. کسی از او پرسید: تصوف چیست؟ گفت: چون محو شدی به جایی رسی که محو و اثبات نماند. پس تصوف، توحید است و موحد صوفی. و شرط صوفی از خود و کون محو شدن است در سطوات وحدت حق.^(۴) بایزید گفت: تصوف در آسایش بر خود بستن و در پس زانوی محنت نشستن است.^(۵) سهل بن عبد الله گفت: تصوّف اندک خوردن است و با خدای آرام گرفتن و از خلق

۱ - مناقب الصوفیه. صفحات ۳۰ و ۸۵

۲ - عوارف المعارف. ص ۲۳

۳ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۴ - دیوان حلاج. ص ۱۰۶

۵ - تذکرة الاولیاء. ص ۲۱۰

گریختن.^(۱) معروف کرخی گفت: تصوف گرفتن حقایق و گفتن به دقایق و نوید شدن از آنچه هست در دست خلاق.^(۲) ابو الحسین نوری گوید: تصوف نه علوم است و نه رسوم. لیکن اخلاقی است. اگر رسم بودی به مجاهده به دست آمدی و اگر علم بودی، به تعلیم حاصل شدی. بلکه اخلاقی است که: «تخلقوا باخلاق الله». و به خلق خدای بیرون آمدن نه به رسوم دست دهد و نه به علوم. و نیز گفت: تصوف آزادی است و جوانمردی و ترک تکلف و سخاوت.^(۳) ابو محمد رویم گفت: تصوف مبنی است بر سه خصلت: تعلق ساختن به فقر و افتقار و محقق شدن به بذل و ایثار و ترک کردن اعتراض و اختیار. و نیز گفت: تصوف، ایستادن است بر افعال حسن.^(۴) ابو القاسم نصر آبادی نیز گفت: تصوف نوری است از حق دلالت کنند بر حق و خاطری است از او که اشارت کند بدو.^(۵) صفی علیشاه تصوّف را از صفی داند و گوید اسرار وجود آدم در صوفی ثابت قدم صافی دم مختفی است. و سلسله تصوف بلا تعطیل و توقف به آدم صفی متصل شود. حق تعالی آدم را به لطیفه تصوف ملقب به صفی الله نمود و ملائکه را بدون تکلف امر به سجده او فرمود. و نیز گفت: تصوف ظاهرش خدمت پیر است در هر حال و باطنش اطاعت عقل

است به تمام صفات کمال. دل به خدمت پیر احیا شود و وجود به پیروی عقل مصفی. عقل به ظاهر پیر جسمانی است و پیر به معنی همان عقل مجرد نورانی.^(۶)

تطاؤل

در لغت به معنای گردن کشی کردن، گستاخی کردن. کنایه از ظلم و تعدی است.^(۷)

تطاؤل زلف

زلف بلند و دراز را گویند.

تعلق

وابسته بودن به امور مادی و دنیوی که سالک را از سیر و سلوک الی الله بازدارد.^(۸)

تعلل

درنگ و تأخیر.

تعویذ

ادعیه یا اعداد اسمای الهی نوشته شده برای حفظ از بلاها است که معمولاً در بازو یا گردن می‌بندند.

تغابن

از غیبت، به معنای کودنی است. تغابن:

- ۱ - همان منبع.
- ۲ - همان منبع. ص ۳۲۷
- ۳ - همان منبع. ص ۴۷۳
- ۴ - همان منبع. ص ۴۸۶
- ۵ - همان منبع. ص ۷۹۳
- ۶ - عرفان الحق. ص ۱۵
- ۷ - فرهنگ کنایات.
- ۸ - فرهنگ سجادی.

و در نهایت انتقال از معرفت به تحقیق با کمال سکینه.^(۵) یکی تفکر در خلق و دیگری در حق. تفکر در مخلوقات به مصنوعات و مقدورات واجب است که انقیاد و تواضع و اعلام افزایش. و تفکر در حق متعال دستوری نیست که آدمی قدر او نتواند شناخت که: صفت نکردند خدای را به سزای صفت وی.^(۶)

تقدیس

از «قدس» به معنای پاک و منزّه کردن است.

تقوی

ابن عطا گوید: تقوی را ظاهری است و باطنی. ظاهرش نگه داشتن حقاها است و حدها. و باطنش نیت و اخلاص.^(۷) ابو بکر وراق گوید: تقوی در دین رویت ایمان است چون آن بشود ایمان ضایع است. تقوی پرهیز بود دایم و ترس دایم. کسی که بر بیم بنه گذشته بود، او اقتدا را نشاید.^(۸) خداوند فرمود: بهترین مردم اهل تقوی هستند. و آن پرهیز کردن از معاصی و رغبت نمودن بر

یکدیگر را به معامله فریب دادن. افسوس و پشیمانی نیز می‌گویند.

تفرقه

در لغت به معنای پراکنده. تفرقه کردن به معنای تقسیم کردن بهره هر کسی را بدو دادن، بخش کردن.^(۱) مقصود از تفرقه، کسب سالک و با جمع متصل است.^(۲)

تفرید

تفرید نفی نفس است. آن است که در اعمال صالحه نفس خود را در میان نبیند و فضل و عنایت و توفیق و منت حق تعالی داند در حق خود.^(۳) در لغت یگانه کردن و یگانه خواندن است. در اصطلاح صوفیه آن است که از اشکال خود فرد شود و با احوال خود یگانه باشد و در افعال خود توحید جوید. و رویت نفس خود نکند و رعایت جانب خلق را نگیرد و یگانه گردد در احوال از احوال و حال نفس خود را ننگرد و به اشکال انس نوزد. ابن عربی گوید: «التفرید، وقوفک بالحق معک». و کلاباذی در فرق بین تفرید و تجرید می‌نویسد: «التجرید ان لا یملک والتفرید ان لا یملک».^(۴)

تَفَقُّد

دلجویی کردن.

تفکر

در بدایات توجه قلب است با ادراکات غیبیه

۱ - مناقب الصوفیه. ص ۱۲۳

۲ - عوارف المعارف. ص ۱۹۲

۳ - همان منبع.

۴ - تعلیقات المصباح فی التصوف. ص ۱۴۳

۵ - اسرار المعارف. صفی علی شاه. ص ۳۱

۶ - مناقب الصوفیه. ص ۸۳

۷ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۹۵

۸ - طبقات الصوفیه. ص ۳۱۷

طاعت و دور بودن از هر چه حق منع کرده است. اصل تقویٰ دو چیز است: یکی لقمه حلال خوردن و دیگر جامه نمازی داشتن که اشاره به معرفت و طهارت دل دارد. (۱)

ذو النون مصری گوید: تقویٰ آن بود که ظاهر آلوده نگرداند به معاصی‌ها و باطن به فضول و با خدا به مقام ایستاده بود. عبد الله انصاری گفت: تقویٰ بر سه قسم است: از شرک پرهیز کردن که تقوای عام است. از گناه پرهیز کردن که تقوای خاص است. از شبهت پرهیز کردن که تقوای خاص خاص است. (۲)

دکتر شریعتی گوید: ریشه تقوی «وقایه» است به معنای نگاه داشتن. نگاه داشتن چی؟ امانت و یژه خدا!

انسان تنها موجودی است در طبیعت که روح خدا را در طبیعت مادی خویش دارد و امانت و یژه خدا را پذیرفته است و در زمین جانشین وی شدن است... (۳)

تکامل

سیر به سوی کمال را گویند. به عقیده عرفا همه هستی روبه سوی تکامل سیر می‌کنند. رک کمال.

تلبس

تجلی است به چیزی که ضد چیزی باشد. حقیقت تلبس ظهور تجلی است به نعت تنزیه صفت در افعال. (۴)

تلبیس

کنایه از نیرنگ سازی است؛ پوشاندن حقیقت و اظهار آن به خلاف آنچه هست. (۵)

تلخی

ترشرویی، ناخوشی، کنایه از حوادث و مصائب روزگار است. در فرهنگ کنایات: کنایه از تندى می و سختی مرگ و نزع.

تلوین

انتقال عبد در احوال خود، که نزد اکثریت مقامی است ناقص. اما نزد ما کامل‌ترین مقام‌ها است. و حال عبد در اینجا همان چیزی است که فرمود: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (۶). تلوین، تلون قلب است در سیر احوال و مقامات. حقیقتش تلوین اسرار به تلوین واردات در ظهور غرایب حکم تجلی از مشاهدات. (۷) مقام ارباب احوال است مادام که سالک در راه باشد در مقام تلوین است از حالی به حالی می‌شود و از صفتی به صفتی می‌گردد و از منزلی به منزلی برتر می‌رود. و مقام تلوین صفت کسانی است که

۱ - مناقب الصوفیه. ص ۴۵

۲ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۱. ص ۱۷۸

۳ - فرهنگ لغات. ص ۱۳۴

۴ - شرح شطحیات. ص ۶۲۶

۵ - التعریفات.

۶ - سورة رحمان. آیه ۲۹

۷ - شرح شطحیات. ص ۶۲۰

عناصر رها کرد و صورت نباتی گرفت آنگاه صورت حیوان و صورت انسان و بالاخره صورت ملک گرفت. این است مراتب تناسخ.^(۸) محمد لاهیجی گفت: عبارت از انتقال روح است از بدن عنصری به بدن عنصری دیگر؛ خواه اعلا باشد و خواه ادنا. همچو کتابی که از صفحه‌ای انتساخته به صفحه دیگر نمایند.^(۹)

تندر

نوی آسمان. نوی پیچیدن، نوا دادن.

تنزیه

به تعبیر محمد لاهیجی: تقدیس ذات حق است از صفات نقص یا از صفات ممکنات مطلقاً.^(۱۰) مقام الوهیت اقتضای تنزیه مطلق دارد. ومعنای آن به ذات مربوط است که هیچ یک از موجودات هستی بدان آگاهی ندارند.^(۱۱)

در مقام طبیعتند زیرا مقیم این مقام هنوز تابع هوی است و حکم او حکم دنیاوی است. لیکن ابن عربی آن را اکمل مقامات سالک می‌داند.^(۱) تلوین، مقام طلب و جستجو از راه استقامت است.^(۲)

تمکین

از جمله احوال باطن اهل وصول است. و آن حال وقتی سالک را رخ می‌نماید که احوال وی در طبیعت نباشد و چون نور طریقت بر احوال او بتابد، قوت دل سالک نیرومند گردد و سالک در مرتبت تمکّن قرار می‌گیرد. حالت تمکین، سالک را از اضطراب و تغیر و نومیدی دور می‌کند.^(۳) ظهور استقامت است در حقیقت معرفت. حقیقتش سکون اسرار است نزد مشاهده انوار.^(۴) مقام رسوخ و استقرار بر استقامت است و مادام که بنده در طریق باشد صاحب تلوین است.^(۵) نزد ما، تمکّن در مقام تلوین و گویند: حال اهل وصول است.^(۶) روزبهان بقلی گوید: تمکین استقامت توحید است در دل باستیفای حق احوال و مقامات.^(۷)

تناسخ

اهل تناسخ می‌گویند که نسخ عبارت از آن است که نفسی صورتی رها کند و صورتی دیگر بالای صورت اول گیرد. چنانکه نفس جزئی اول صورت عناصر داشت و صورت

۱ - تعلیقات المصباح فی التصوف. ص ۱۶۷

۲ - التعریفات.

۳ - تعلیقات المصباح فی التصوف. ص ۱۶۴

۴ - شرح شطحیات. ص ۶۱۹

۵ - عوارف المعارف. ص ۲۷۰

۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۷ - شرح شطحیات. ص ۶۳۳

۸ - الانسان الكامل. نسفی. ص ۴۱۷

۹ - شرح گلشن راز. ص ۷۰

۱۰ - همان منبع ص ۶۹

۱۱ - تجلیات الهیه. ابن عربی.

تنگ چشم

اشاره به بخل ورزی و گاه کنایه از معشوق مغرور و بی میل دارد.

تنگ لب

کنایه از نازک لب.^(۱)

تواجد

اظهار حالت وجد است بدون وجد. نزدیک به تساکر و تشبیه به اهل وجد و سکر.^(۲) در اصطلاحات ابن عربی: پذیرفتن حالت شور و شغف «وجد» یا بیان حالت وجد از غیر وجد را گویند.

تواضع

احمد انطاکی گفت: بزرگترین تواضع آن بود که دور کند از تو کبر و خشم را در تو بمیراند.^(۳) امام حسن عسکری (ع) فرمود: تواضع آن است که سلام کنی بر هر کسی که بر او می‌گذری و نشستن در جای دون شأن خود. عبدالله بن مبارک گفت: تواضع آن است که هر کس که در دنیا بالای توست، در او تکبر کنی و با آن که فروتر است تواضع کنی.^(۴) ابو سلیمان دارائی گفت: تواضع آن است که در عمل خویش هیچ عجب پدید نیاری. هرگز بنده تواضع نکند تا وقتی که نفس خویش را نداند.^(۵) جنید گفت: تواضع آن است که تکبر نکنی بر اهل هر دو سرای و مستغنی باشی به حق

تعالی.^(۶) فروتنی این نیست که سر خود را پایین آوری و خدمت کنی، زیرا همه این‌ها تملق و ریا است. تواضع واقعی ملزم بودن تو برای شناخت خداوند است. پس چون خود را بشناسی پروردگار خویش را می‌شناسی و چون او را بشناسی پی خواهی برد که چیزی نداری، لذا فروتنی می‌کنی تا بر تو عطا کند.^(۷) گویند نیکوترین خلق صوفی تواضع است. هر آنکس که گنج تواضع در کنج دل بنهاد، همه روز از آن خلق نیکو خرج تواند کرد و معاشرت کردن او با خلق آسان بود و همه کس در صحبت او آسایش یابند. از یوسف اسباط سؤال کردند که غایت تواضع چه چیز است؟ گفت: آنکه چون از خانه بیرون آیی هر کس را بینی به از خود دانی. بایزید گفت: مرد آنکه متواضع باشد که از غایت مکر و کید و حقیر داشت نفس خود را هیچ منزلتی و مقامی نداند و در میان خلق هیچکس بدتر و حقیرتر از خود نداند. بعضی حکما گفته‌اند که تواضع با بخل و جهل

۱ - فرهنگ کنایات.

۲ - عوارف المعارف. ص ۲۷۰

۳ - تذکره الاولیاء. ص ۴۱۲

۴ - همان منبع. ص ۲۱۹

۵ - همان منبع. ص ۲۸۰

۶ - همان منبع. ص ۴۴۵

۷ - التراجم. ابن عربی.

دنیا، مرادی بهتر از عقبی و اشتیاقی به دیدار مولی. (۳)

توبه

گویند اصل آن فارسی «تپت» که به زبان تازی رفته و دگرگون شده است. (۴)

از سهل بن عبد الله پرسیدند که توبه چیست؟ گفت: آن که گنه را فراموش کنی. گفتند: توبه آن است که گنه را فراموش نکنی. سهل گفت: چنین نیست زیرا ذکر جفا در ایام وفا جفا بود. (۵) جنید گفت: توبه را سه معنی است: اول ندامت دوم عزم بر ترک معاودت و سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت. (۶) خداوند فرمود: ای غوث! هرگاه توبه کنی بر تو است که بیرون کنی گناه را از دل و بعد از آن بیرون کنی خطوط و فکر گناه را دل از دل تا به من برسی. (۷) در بدایات برگشت از معاصی است و در نهایت از باقی مانده انیت خلاصی. (۸) ذو النون مصری گوید: توبه بندگان دوگونه است: توبه عوام از

ستوده تر است از کبر با دانش و سخاوت. از حکیمی سؤال کردند که کدام نعمت است که مردمان بر آن حسد نبرند؟ گفت: تواضع. گفتند: کدام بلا است که بر صاحبش رحمت نکنند؟ گفت: کبر. گویند: تواضع نگاهداشت اعتدال است و کبر، آن است که فوق قدر و مرتبت خود منزلتی بالاتر از آن دانند یا ظاهر کنند وضعت آن است که حق نفس ضایع کنند. (۱) یوسف بن اسباط گفت: غایت تواضع آن که از خانه بیرون آبی، هر که را بینی چنان دانی که بهتر از تو است. و نیز گفت: علامت تواضع آن است که سخن حق قبول کنی از هر که گوید و رفیق کنی با کسی که فروتر بود و بزرگ داری آن را که بالای تو بود در رتبت. و اگر زلل بینی احتمال کنی و خشم فروخوری و هر جا که باشی رجوع به خدای کنی و بر توانگران تکبر کنی و هر چه به تو رسد بدان شکر کنی. (۲)

توانگری

شیخ انصاری گوید: توانگری به سه چیز است: توانگری مال و خوی و دل. توانگری مال سه چیز است: آنچه حلال است محنت و آنچه حرام است لعنت و آنچه افزونی است عقوبت. توانگری خوی سه چیز است: خرسندی و خشنودی و جوانمردی. و توانگری دل سه چیز است: همتی بالاتر از

۱ - عوارف المعارف. ص ۱۰۹

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۵۰۳

۳ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۱. ص ۱۱۳

۴ - فرهنگ پاشنگ.

۵ - تذکرة الاولیاء. ص ۳۲۱

۶ - همان منبع. ص ۴۴۶

۷ - رساله غوثیه. ابن عربی.

۸ - اسرار المعارف. صفی علیشاه. ص ۳۱

گناه و توبه خواص از غفلت.^(۱) و نیز گفت: توبه دو قسم است: توبه انابت و توبه استجاب. توبه انابت آن است که بنده توبه کند از خوف عقوبت حق. و توبه استجاب آن است که بنده توبه کند از شرم خدای. بر هر عضوی توبه‌ای است: توبه دل نیت کردن است بر ترک شهوات حرام. و توبه چشم از محارم بر هم نهادن. و توبه دست ترک گرفتن دست از مناهی. و توبه پای نارفتن به منهای. و توبه گوش نگهداشتن از شنودن اباطیل. و توبه شکم دور بودن از خوردن حرام. و توبه فرج دور بودن از فواحش.^(۲)

رویم گوید: توبه آن است که توبه کنی از توبت.^(۳)

محمد لاهیجی گوید: مراتب توبه چهار است: اول بازگشتن است از کفر و آن توبه کفار است. دوم بازگشتن است از مناهی مثل فسق و فجور و مخالفات شرعیه و آن توبه فساق است. سوم بازگشتن است از اخلاق ذمیه و اوصاف قبیحه و این توبه ابرار است. چهارم بازگشتن است از غیر حق و این توبه کاملان انبیا و اولیا است.^(۴)

یوسف بن اسباط گفت: توبه را ده مقام است: دور بودن از جاهلان، ترک گفتن باطل، روی گردانیدن از منکران، در رفتن به محبوبات، شتافتن به خیرات، درست کردن توبه، لازم

بودن بر توبه، ادا کردن مظالم، طلب غنیمت و تصفیه قلوب.^(۵)

توبه نصوح

یحیی بن معاذ گفت: علامت توبه نصوح سه چیز است: کم خوردن از بهر روزه. کم خفتن از بهر نماز و کم گفتن از بهر ذکر حق تعالی.^(۶)

توحید

ابو محمد رویم گفت: توحید حقیقی آن است که فانی شوی در ولاء او از هوای خود. و در وفاء او از جفای خود. تا فانی شود کل به کل. و نیز گفت: توحید محو آثار بشریت است و تجرید الهیت.^(۷) ابو محمد مرتعش گوید: اصل توحید سه چیز است: شناختن خدای را به ربوبیت. اقرار کردن خدای را به وحدانیت و نفی کردن جمله انداد.^(۸) پوشنچی نیز گفت: توحید آن بود که بدانی که او مانند هیچ ذاتی نیست.^(۹) توحید، دریا است و ساحل. در ساحل می‌توان نقل مکان

۱ - رساله قشیریه. باب توبه. ص ۴۷

۲ - تذکره الاولیاء. ص ۱۵۲

۳ - همان منبع. ص ۴۸۶

۴ - شرح گلشن راز. ص ۲۱۹

۵ - تذکره الاولیاء. ص ۵۰۳

۶ - همان منبع. ص ۳۷۱

۷ - همان منبع. ص ۴۸۶

۸ - همان منبع. ص ۵۱۷

۹ - همان منبع. ص ۵۲۲

دانستیم کردی و این کلام محدثان است. توحید از حدود کلمه خارج است و نمی توان از آن به وسیله کلمه تعبیر کرد. پرسیدند: پس معنای «لا اله الا الله» چیست؟ گفت: این کلمه ای است که عوام بدان مشغول شده اند تا با اهل توحید آمیخته نگردد. و آن در واقع شرح توحید است بر مبنای شریعت. کسی که بپندارد توحید کرده، شرک ورزیده است! هیچ کس خدای را جز خدا خودش توحید نکرد و هیچکس حقیقت توحید را جز پیامبر خدا نشناخت. (۳) توحید صوفیان آن است: دیده جز یک نبیند، دل جز یک نداند. جز یک در علم ناید. توحید صوفیان که به غایت رسد، زبان گنگ گردد. گر اثری گوئی زبان ناطق گردد. و نیز گویند: توحید یادی است از حق، قایم به حق، راجع به حق و قایم نبود جز به حق. (۴) حقیقت توحید نشان توحید است. این سخن ابن عطا بیان آن است که حقیقت اسم بنده است. چنانکه گفت: صدق توحید آن بود که قایم به یکی بود. (۵)

تورات

واژه ای عبری به معنای شریعت، مجموعه

کرد ولی در دریای توحید، نه! ساحل در اینجا همان آگاهی است و دریا، ذوق چشایی. توحید، فناي خویش از خویش و هستی واز او است. در توحید، او هم ناظر است و هم منظور، پس آشکار شدن او، کشف او است. و آن مقام تَوَحید است. توحید، علم است و حال و سپس، علم. علم اول، توحید دلیل است و آن را توحید عام گویند که نزد عوام همان علمای ظاهر است. توحید حال، آن است که حق صفت تو باشد، پس او ماند و نه تو در خویش. علم دوم، پس از حال باشد و آن توحید مشاهده است. لذا اشیاء را از حیث وحدانیت می بینیم و همه را یکی دانیم. (۱) توحید یگانه پرستی، مجرد دانستن ذات الهی از هر چیزی که در فهم و وهم و ذهن به تصور و تخیل در آید. شناختن خدا به ربوبیت. اقرار به وحدانیت و نفی انداد و اغیار. ابوالعباس سیاری گوید: توحید آن است که جز او در قلب خطور نکند. (۲) حلاج گوید: توحید یگانه گردانیدن قدم از حدث است. توحید در خلا همچنان است که در ملأ. و نیز گفت: توحید چنان است که در ازل بود و همچنان تا لایزال خواهد بود. او را گفتند که چون حق را وصف کردی در ازل بما لایزال به قدم محدثات گفتی. گفت: نقص فهم

۱ - تجلیات الهیه. ابن عربی.

۲ - عوارف المعارف. ص ۲۷۰

۳ - دیوان حلاج. ص ۱۰۷

۴ - طبقات الصوفیه. ص ۲۱۰

۵ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۹۴



احکام و قوانین آموزش و هدایت را گویند. نزد ابن عربی: مظهر آگاهی و شناختهای ظاهری است.

توکل

گفتند: علامت توکل چیست؟ گفت: طمع از خلاق منقطع گردانیدن. ونیز گفت: خلع ارباب و قطع اسباب و انداختن نفس در عبودیت و بیرون آوردن نفس را از ربوبیت.^(۱) توکل، ترک تدبیر نفس است و بیرون شدن از حول و قووت خود.^(۲) ابو سعید خراز گفت: توکل اعتماد دل است بر خدای. وگفت: تسوکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب. یعنی صاحب توکل باید که چنان مضطرب شود در نیافت که سکونش نبود هرگز تا چنان سکونش بود در قرب یافت که هرگز ش حرکت نبود.^(۳) از بایزید پرسیدند تسوکل چیست؟ گفت اینکه اگر دست تا مرفق در دهان اژدها رود تغییری در حالت پیدا نشود.^(۴)

توکل بر تو واجب است که اعتماد قلب بر حق است و عدم اضطراب نزد فقد اسباب مطالب. و در حال اول از احوال توکل حاصل شود تو را چهار کرامت که دلیل است بر حصول اول درجه توکل: طی ارض، راه رفتن بر آب، گذر کردن در هوا و چهارم خوردن از

نعمات هستی.^(۵) حلاج گوید: توکل آن است که اگر کسی داند در شهر اولی تر (واجب تر) از او هست او طعام خود نخورد. زیرا توکل دیدن مسبب است و آن به حسب موارد محمود است.^(۶) جنید گفت: توکل خوردن بی طعام است. توکل نه کسب کردن است و نه ناکردن. لکن سکون دل است به وعده حق تعالی.^(۷) خداوند فرمود: «وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». ذو النون گفت: توکل، از اطاعت خدایان بسیار بیرون آمدن است و به طاعت یک خدا مشغول شدن و از سببها بریدن. توکل، خود را در صفت بندگی داشتن است و خوش شدن و از صفت خداوندی بیرون آمدن. توکل، ترک تدبیر بود و بیرون آمدن از قوت و حیل خود. و بعضی گفته اند که تقوی و یقین مثل هر دو کفه ترازو است و توکل، زبانه ترازو. پیر گفت: توکل خواص اهل معرفت را باشد که اسباب همه مرده بینند و حیات آن از وکیل مطلق دانند.^(۸) یکی در نفس که خیر خود در

۱ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۷

۲ - عوارف المعارف. مقدمه مترجم. ص ۵۵

۳ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۶۲

۴ - عرفان الحق. ص ۸۹

۵ - اسرار الخلوۃ. ابن عربی.

۶ - دیوان حلاج. ص ۱۰۸

۷ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۴۵

۸ - عوارف المعارف. ص ۱۸۶

درست نیاید الا به بذل روح و بذل روح نتوان کرد الا به ترک تدبیر. وگفت: نشان توکل سه چیز است: یکی آن که سؤال نکند و چون پدید آید نپذیرد و چون پذیرفت بگذارد. و نیز گفت: اهل توکل را سه چیز دهند: حقیقت یقینی و مکاشفه غیبی و مشاهده قرب حق تعالی.^(۵) ابو تراب نخشبی گفت: توکل آن است که خود را در دریای عبودیت افکنی و دل در خدای بسته داری. اگر دهد شکر گویی و اگر باز گیرد صبر کنی.^(۶)

یوسف بن اسباط گفت: توکل را ده علامت است: آرام گرفتن بدانچه حق تعالی ضمان کرده است و ایستادن بدانچه به تو رسد از رفیع و دون و تسلیم کردن به مایکون و تعلق گرفتن دل میان کاف و نون. یعنی چنان داند که هنوز میان کاف و نون است و کاف و نون نپیوسته است تا لاجرم هر چه تو را کاف و نون بود و توکل درست بود و قدم در عبودیت نهادن و از ربوبیت بیرون آمدن یعنی دعوی فرعون و منی نکنی و ترک اختیار کنی. و قطع علایق و نومیدی از خلاق و دخول در

صحبت او داند و این توکل جاهلان است. دوم، توکلی است بر مال برای نجات جان و این توکل غافلان است. سوم توکلی است بر خلق و این توکل مخذولان است. چهارم، توکلی است بر حق و این توکل اهل ایمان است. ابو تراب نخشبی گفت: توکل آن است که خود را در دریای عبودیت افکنی و دل با خدای بسته داری و با کفایت آرام گیری. اگر دهد شکر کنی و اگر باز گیرد، صبر کنی.^(۱)

فضیل عیاض گوید: حقیقت توکل آن است که به غیر خدای عزوجل امید ندارد و از غیر او نترسد. متوکل آن بود که واثق بود به خدای. نه خدای را در هر چه کند متهم دارد و نه شکایت کند. یعنی ظاهر و باطن در تسلیم یک رنگ دارد.^(۲) با یزید بسطام گفت: توکل، زیستن را به یک روز باز آوردن است و اندیشه فردا پاک بر انداختن.^(۳) عبدالله بن مبارک گفت: توکل آن نیست که تو از نفس خود توکل بینی. توکل آن است که خدای عزوجل از تو توکل داند.^(۴) سهل بن عبد الله گفت: توکل حال پیغمبران است. هر که در توکل حال پیغمبر دارد، گو: سنت او فرو مگذار. وگفت: اول مقامی در توکل آن است که پیش قدرت چنان باشی که مرده در دست مرده شوی تا چنان که خواهد او را می گرداند و او را هیچ ارادت نبود و حرکت نباشد. توکل،

۱ - مناقب الصوفیه. ص ۷۲

۲ - تذکره الاولیاء. ص ۹۸

۳ - همان منبع. ص ۱۹۶

۴ - همان منبع. ص ۲۱۹

۵ - همان منبع. ص ۳۱۸

۶ - همان منبع. ص ۳۵۹

حقایق و به دست آوردن دقایق. (۱)

توئی

بازگشت تو از او به سوی خودت. (۲)

تهذیب

خواجه عبد الله انصاری گوید: تهذیب نفس در سه چیز است: بجای گله، سپاس گزاردن. بجای غفلت بیدار ماندن. بجای گزاف هوشیار بودن. و تهذیب خوی نیز در سه چیز است: به جای ناله شکیبائی کردن. بجای بخل بذل کردن. بجای انتقام عفو نمودن. تهذیب دل نیز در سه چیز است: از هلاک امن با ترس آئی. از شومی نومیدی با برکت امید آئی. از محنت پراکندگی دل با سپاس گزاری دل آئی. و رسیدن به این تهذیب آموختن دانش است و خوردن غذای حلال و ادامه بار ذو الجلال. و ثمره آن سه چیز است: سرّی به اطلاع حق آراسته. و جانی به مهر سرمدیت افروخته. و علم لدّنی بی واسطه یافته. (۳)

مهذب و آراسته کردن نفس، از جمله اشارات صوفیان است. (۴)

تیر افکندن

کنایه از طعنه زدن یا دعای بد کردن است. (۵)

تیر چشم

نگاه معشوق به عاشق را گویند.

تیغ

شمشیر، طعن و زبان، مجاهده، ریاضت.

تیغ آفتاب

کنایه از شعاع و پرتوی آفتاب است.

تین

ر.ک انجیر.

۱ - همان منبع. ص ۵۰۴

۲ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۳ - تفسیر قرآن. ج ۲. ص ۱۸

۴ - عوارف المعارف. ص ۲۷۰

۵ - فرهنگ کنایات.

ث

ثار

خونخواهی و انتقام گرفتن.

ثانی اثنین

دوم دو، یکی از دو؛ کنایه از مثل و مانند و نظیر. (۱)

ثبات

عزم و پایداری سالک در مقام و مجاهده را گویند.

ثبوت

استوار شدن، پابر جا بودن.

ثَقَلین

دو ثقل. اشاره به حدیث ثقلین؛ سنت، عترت، کتاب، اهل بیت.

ثقه

اعتماد و اطمینان را گویند.

ثریا

عقد ثریا؛ مجموعه‌ای از ستاره‌ها که به پروین موصوفند.

ر.ک پروین.

ثلاثة غساله

سه قدح، سه جام که یکی شوینده غمها، دیگر شوینده فضول تن و سوم زایل‌کننده کدورت بشری باشد. این سه جام در صبحی می‌نوشیده‌اند. (۲)

ثمار

جمع ثمره، میوه‌ها و گیاهان و رویدنی‌ها کلاً مظهر حکمتها و معارف و شناختهای کلی است.

ثمود

گویند قوم ثمود در بین النهرین می‌زیستند و صالح نبی نیز از این قوم بود. این قوم به سبب کشتن ناقه حضرت، گرفتار عذاب و بلای الهی شدند.

ثناء

مدح، ستایش، سپاس.

ثواب

اجر و پاداش را گویند.

۱ - فرهنگ عمید.

۲ - شکره قصیده. ص ۱۱۷

ج

جابلسا

شهری است به غایت عظیم واقع در مغرب؛
کنایه از عالم مثال و عالم برزخی است که
ارواح بعد از مفارقت نشأة دنیویہ در آنجا
باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال
حسنه و سیئه که در نشأه دنیا کسب
کرده‌اند. (۱)

جابلقا

شهری است در غایت بزرگی در مشرق؛ کنایه
از عالم مثال است؛ در جانب مشرق ارواح
واقع است؛ که برزخ است میان غیب و
شهادت و مشتمل است بر صور عالم. (۲)

جالوت

نام مردی نیرومند و جبار فلسطینی بود که به
دست حضرت داود کشته شد.

کنایه از نفس اماره است که آدمی را به سوی
سقوط و تباهی و سرکشی و عصیان می‌کشد
و منحرف می‌کند. (۳)

جام

کنایه از دل عارف که سرشار از معرفت به
حق و عشق الهی است.

جام جم

جام جمشید. همان جام جهان نمای
کیخسرو است که تا قرن ششم به نام کیخسرو
بوده و سپس به نام جمشید نوشته شده
است. در اوستا «یام» و «یم» جام. (۴)

جام جهان نما

قلب عارف کامل و باطن مرد حق را
گویند. (۵)

جام سحر

اشاره به آفتاب دارد.

جام مرصع

جام جواهر نشان؛ استعاره لبان معشوق. (۶)

جام مینایی

جامی که بر روی آن مینا کاری شده باشد.
جام آبی رنگ. (۷)

۱ - شرح گلشن راز. محمد لاهیجی. ص ۱۱۶

۲ - همان منبع.

۳ - اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۴ - فرهنگ پاشنگ.

۵ - فرهنگ سجادی.

۶ - در جستجوی حافظ. ص ۱۱۰

۷ - همان منبع. ص ۱۶۳

آن را بر نبیّ قلب در غار اندیشیدن و تنهایی تلاوت می‌کند و می‌آموزد. (۵) موکّل ایجاد است. (۶)

جبروت

عظمت و بزرگی. عالم جبروت عالم عظمت و جلال صفات الهی و مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدی است و تعلق به صفات دارد. جبروت، ماسوی ملکوت هم گویند. (۷) حد فاصل میان جهان ملک و ملکوت است. (۸)

جَبَل

ر.ک کوه.

جحیم

ر.ک دوزخ.

جذبه

در لغت به معنای کشش؛ تقرّب بنده است به مقتضای عنایت خداوند در طیّ منازل به سوی حق، بدون رنج و سعی خودش. (۹)

جامع

در لغت به معنای گردآورنده، فراهم آورنده چیزهای پراکنده و ارتباط دهنده آنها با یکدیگر است، به کمال رساننده نیز می‌گویند. از لحاظ عرفانی به جمع اوصاف و افعال الهیه و کمالیه در خود اشاره دارد. ر.ک جمع.

جامع مانع

حدی که شامل تمام افراد معرّف باشد جامع نامند و اگر معرّف غیر از افراد معرّف را شامل نباشد، آن را مانع گویند. پس حدّی (تعریفی) که هر دو صفت را دارا باشد، جامع مانع نامند. (۱)

جامه شوئی

طرد صفات رذیله است. (۲)

جان

روان، از ریشه واژه اوستایی جایا به معنای زندگی کردن. ابن سینا آن را نفس گفته است. (۳) مراد روح انسانی و کنایه از نفس رحمانی و تجلیات حق است. (۴)

جبرئیل

واژه‌ای عبرانی به معنای قوّت و جبر الهی است؛ نام فرشته‌ای است که مأمور رساندن پیامهای وحی الهی می‌باشد. نزد عرفا کنایه از دانش و عقلیّ فعال است. وی فرمانروای عقل است که کتاب را از ربّ الرّوح می‌گیرد و

۱ - برگزیده آثار ابن القضاة. ص ۶۰

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - فرهنگ پاشنگ.

۴ - فرهنگ سجادی.

۵ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۶ - مجمع البحرین. محمد داراشکوه. ص ۷

۷ - برگزیده آثار ابن القضاة. ص ۷۰

۸ - فرهنگ سجادی.

۹ - عوارف المعارف. ص ۲۷۰

جرس

اجمال خطاب و سخن با ضرب قهری.^(۱)
زنگ و ناقوس، کنایه از فرارسیدن مرگ یا
پیری است.

مراد خطاب هوشیاران و هشداردهندگان
است. و گویند از لحاظ عرفانی بر چند نوع
باشد: جرس با واسطه انذار و تبشیر پیامبران
و امامان و اولیا و صالحان و دیگری جرس
بی واسطه، و آن جرس خودی و درونی است
یعنی نفس لواحه می باشد.

جرحه

مقام سیر را گویند که سالک دریابد. و نیز
اسرار و مقاماتی را گویند که از سالک پوشیده
مانده باشد.^(۲)

جریده

دفتر. جریده عالم: اضافه تشبیهی، عالم را به
جریده تشبیه شده تا دوام گوینده بتواند در
آن ثبت شود.^(۳)

جسد

هر روحی است که در جسم ناری (آتشین) یا
نوری ظاهر شود.^(۴)

جعد

موی گره خورده یا پیچیده.

جغد

ر.ک بوم.

جفا

در لغت به معنی ستم و ظلم است. نزد عرفا،
پوشانیدن دل سالک از معارف و مشاهدات
است و بی وفائی محبوب را نیز می گویند.^(۵)

جگر

ترکیبات این واژه دارای معانی متفاوتی
است از قبیل: جگر بند یا جگر گوشه
(فرزند)، جگر خوردن (غم و اندوه خوردن)،
جگردار (دلیر بی باک). و کلاً جگر نماد
هجران، عشق، افسوس، ترس، رنج و...
می باشد.

جلال

«ج ل ل» به معنای آشکار و هویدا. در فرهنگ
عرفانی عبارت از ظاهر کردن بزرگی معشوق
از جهت استغنائی او و نفی غرور عاشق.
صفت قهریه از مقام الهی است.^(۶) جلال
خداوندی ما را از شناخت او منع می کند.
زیرا گویند که جلال عبارت از احتجاب حق
از بصائر و ابصار است.

جلوه

خروج عبد از (مقام) خلوت با صفات

۱ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - در جستجوی حافظ. ص ۲۳

۴ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۵ - فرهنگ سجادی.

۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

محمد لاهیجی: شهود خلق است قائم به حق؛ یعنی حق را در جمیع موجودات و مخلوقات مشاهده می‌نماید. هر جا به صفتی دیگر ظاهر گشته و این مقام بقاء باللّه و این مقام را فرق بعد الجمع و فرق ثانی نیز می‌گویند و صحو بعد المحو هم می‌خوانند. (۱۰)

جنّ

در لغت به معنای استتار و پنهان شدن است. «جنین»: در شکم مادر خود پنهان است. «جنت»: زمینی پوشیده از سبزه و درختها است. به تعبیر ابن عربی: عبارت از جوهر روح حیوانی است که قوای وهم و خیال از آن پدید می‌آید.

آیین روح است در مدارج قرب. (۱۱) نسفی گوید: نفوسی که از ترقی و تکامل بازمانده در زیر فلک قمر توطن گرفته و مانده‌اند، جن هستند که به هر صورتی که می‌خواهند در می‌آیند. (۱۲)

الهی. (۱)

انوار الاهی را گویند که بر دل سالک عارف ساطع گردد و او را واله و شیدا کند. (۲)

جمال

اوصاف لطف و رحمت خداوند. آن است که اهل وصل به سوی آن جلب شوند. (۳) صفت رحمت و اللطاف مقام الاهی است. (۴) جمال او به ما شناخت، مشاهدات و احوال می‌دهد. جمال او باعث انس و هیبت است زیرا در آن علوّ و دنوّ است.

«ان الله جميل و يحب الجمال»: خداوند زیبا است و زیبایی‌ها را دوست می‌دارد. گویند زیبایی اول در این حدیث جمال ذات مطلق است و زیبایی دوم، جمال منعکس از انوار الاهی اویند.

جمرات ثلاثه

ر.ک رمی جمرات.

جمع

جمع همان خلق است که در جمع الجمع به حقّ بدون خلق اشاره می‌کند. (۵)

محمد لاهیجی گفت: جمع مقابل فرق است و آن مشاهده حق است بی خلق. (۶)

مقصود از جمع، تجرید در توحید است. جمع، عین فنا است. (۷) شهود اشیاء به خدا و دوری از حول و قوّتی که از غیر خدا باشد. ابوالحسن نوری گوید: جمع به حق، تفرقه از غیر او و تفرقه از غیر او، جمع با او است. (۸)

جمع الجمع

استهلاک به کل و فنای کلی از ما سوی الله است که خود مرتبه احدیت است. (۹) به تعبیر

۱ - همان منبع.

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - دیوان حلاج. ص ۱۰۸

۴ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۵ - همان منبع.

۶ - شرح گلشن راز. ص ۲۴

۷ - عوارف المعارف. ص ۱۹۲

۸ - همان منبع. ص ۲۷۰

۹ - التعریفات.

۱۰ - شرح گلشن راز. ص ۲۴

۱۱ - شرح شطحیات. ص ۶۳۳

۱۲ - الانسان الكامل. ص ۷۸

جناب

درگاه، آستان.

جَنَّت

«وَادْخُلِي جَنَّتِي»: در آی در بهشت من که محل حجاب وستر من است. رضوان و بهشت همه لذات است که مظهر آرامش مطلق نیز هست.^(۱) ابن عربی به معنای ریشه‌ای لغت تکبیه می‌کند و آن را ستر و پوشش ذات می‌داند.

ر.ک بهشت.

جنود کبریا

کنایه از فرشتگان است.

جوانمردی

جنید گفت: جوانمردی آن است که بار خلق بکشی و آنچه داری بذل کنی.^(۲) معروف کرخی گفت: جوانمردی سه چیز است: یکی وفا بی خلاف، دوم ستایش بی جود، سوم عطا بی سؤال.^(۳)

جوع

بشر حافی گوید: گرسنگی دل را صافی کند و شهوت بمیراند و علم‌های باریک دور فهم را ظاهر کند. و هر لطف و کرامت و عزّ استقامت که سابقان و صادقان یافته‌اند، به واسطه گرسنگی و تشنگی بوده است.^(۴)

یکی اختیاری است و دیگری اضطراری. گرسنگی اختیاری از آن روندگان است و گرسنگی اضطراری از آن محققان. اندک خوردن ایشان دلیل باشد بر صحت سخن گفتن از مشهود به حال موانست. و بسیار خوردن روندگان دلیل بر دوری ایشان از حق.

با این حال گرسنگی نباید به افراط یا تفریط منجر شود زیرا در هر دو صورت به زوال عقل و تباه جسم می‌انجامد. احوال این مقام: خشوع، خضوع، ذلت، درویشی و فقر و سکون است. این‌ها حالات جوع روندگان است. اما جوع محققان، رقت و صفا و موانست و نیستی و نیالودن از اوصاف بشری است.^(۵)

جوهر

کنایه از ذات و گوهر آدمی است. می‌لعل نیز می‌گویند.

جوهر اول

کنایه از جبریل، نور محمدی، آدم، نزد حکما؛ عقل اول.^(۶)

جویبار

نزد عرفا محل جریان حکمت و حقایق را گویند.

جویبار دیده

کنایه از سرازیری اشک بر گونه هاست.

جهات

موحدان اسلام هر یک از مشرق و مغرب و شمال و جنوب و فوق و تحت را جهتی اعتبار نموده شش جهت گفته‌اند. و موحدان هند را ده می‌گویند یعنی مابین مشرق و مغرب و شمال و جنوب را نیز جهتی اعتبار

۱ - فصوص الحکم. ابن عربی.

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۴۵

۳ - همان منبع. ص ۳۲۷

۴ - عوارف المعارف. ص ۱۳۹

۵ - حلیة الابدال.

۶ - فرهنگ کنایات.

جهان فانی

اشارت به دنیای خاکی است.

جهل

حالت توقف و سکون در برخورد اضداد بر یک نقطه است. و جاهل تا ابد گرفتار ظلمت است زیرا آگاهی ندارد. (۵) اصل همه رذایل قوای ملکی است.

سهل بن عبد الله گفت: هیچ معصیت عظیمتر از جهل نیست. (۶)

جهنم

رک دوزخ.

جیم

حرف جیم نخستین مقامات فردانیّت است. (۷)

نموده «ده شا» می نامند. (۱)

جهاد

«ج ه د» به معنای تلاش و کوشش و آن بر چند قسم است: جهاد به نفس، جهاد به دل و جهاد به مال. و بر دو حالت: جهاد اصغر و جهاد اکبر.

جهاد اصغر

و آن جهاد تو در بذل و بخشش و ایثار نفس برای طلب رضای او است.

جهاد اکبر

و آن جهاد تو بر هوای نفسانی است. خداوند فرمود: «قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ» (۲) و کافرتر از نفس تو کسی نیست زیرا کفران نعمت خدا می کند. و چون در این جهاد پیروز گردی و به درجه شهادت نایل شوی، از زمره احياء خواهید بود که نزد خداوند روزی خورید. (۳)

جهان

عالم خلق را گویند.

جهان بین

کنایه از چشم، جهانگردان، فرزندان. (۴)

۱ - مجمع البحرين. محمد داراشکوه. ص ۱۸

۲ - سورة توبه. آیه ۱۲۳

۳ - الوصیه. ابن عربی.

۴ - فرهنگ کنایات.

۵ - تجلیات الهیه. ابن عربی.

۶ - تذکرة الاولیاء. ص ۳۱۴

۷ - المیم والواو والنون. ابن عربی.

چ

چادر اجساد

چادر ارکان؛ چهار عنصر.

چار تکبیر

کنایه از ترک دنیا و ماسوی الله است. (۱)

چار چشم

کنایه از بسیار مشتاق و منتظر. (۲)

چار دیوار

کنایه از دنیا است. (۳)

چارده روایت

قرء سبعة، قاریان نخستین قرآن.

چاه

گودی، گاه کنایه از گودی زیر چانه و گاه به زندان درون، دنیا و نفس اشاره دارد.

چاه زمزم

ر.ک زمزم.

چاه زرخدان

حافظ این ترکیب را در مفهوم وحدت بکار برده است.

چاه ذقن

فرورفتگی نوک چانه را گویند.

چاه ظلمانی

چار دیوار نفس را گویند.

چراغ

کنایه از روی تابان محبوب، جمال معشوق. و گاه به معنای علم و حکمت است.

چراغ دل

نور عشق و معرفت حق را گویند که دل عارف عاشق را روشن می‌کند.

چراغ دیده

اضافه تشبیهی، دیده را به چراغ تشبیه شده است. (۴)

چراغ مرده

چراغ خاموش، استعاره از دل کافران است.

چشم

صفت سرّ بصیری الهی را گویند. (۵)

محمد لاهیجی: اشارت است به شهود حق مر اعیان واستعدادات ایشان را و آن شهود است که معبر به صفت بصیری می‌گردد. (۶)

چشم آهوانه

به تعبیر فخر الدین عراقی: ستر کردن الهی را گویند تقصیرات سالک را از عین سالک با آگاه کردن او از تقصیر که کرده باشد. (۷)

چشم جادو

کنایه از جذبات الهی است. (۸)

۱ - فرهنگ سجادی.

۲ - فرهنگ کنایات.

۳ - همان منبع.

۴ - در جستجوی حافظ، ص ۴۵۳

۵ - شناخت شاخص‌های عرفانی، ص ۵۲

۶ - شرح گلشن راز، ص ۴۶۵

۷ - شناخت شاخص‌های عرفانی، ص ۵۲

۸ - فرهنگ سجادی.

چشم جهان بین

چشم دنیانگر.

چشم خروس

در شعر فارسی مشبه به آراستگی و زیبایی و گاهی هم کنایه از سرخی است.^(۱)

چشم خمار

چشم مست.

چشم دل

ابن عربی گوید: قلب، یکی از صفات خاص ما است. پس او را با دیده بصیرت مشاهده می‌کنیم و آن دیده او است و نه ما زیرا با چشم سر فرق دارد. چشم دل، شما را باقی می‌کند و چشم بصیرت، شما را می‌سوزاند و فانی می‌کند.^(۲)

چشم سیه

گاه کنایه از طمع و گاه اشاره به شوق و رغبت و شیفتگی دارد.

چشم شوخ

چشم گستاخ را گویند.

چشم شهلا

ظاهر کردن احوال و کمالات و علو مرتبت سالک بر سالک و غیر او است.^(۳)

چشم مست

سرّ الهی و جذبات او را گویند.^(۴)

چشم نرگس

عبارت از ستر مراتب عالیه است که اهل کمال آن را پنهان دارند.^(۵)

چشم و چراغ

روشنایی و بینایی را گویند.

چشمه

مظهر فیوضات شناخت الهی است.

چشمه حیوان

رک آب حیات.

چشمه زندگانی

رک آب حیات.

چغانه

نوعی ساز که با مضرب و زخمه نواخته می‌شود. گویند این ساز منسوب به اهل چغان از قرای واقع در خراسان و ترکستان است.^(۶)

چگل

شهری حُسن خیز به ترکستان.^(۷)

چله نشینی

پیامبر اکرم (ص) فرمود: «هر آنکس که چهل روز برای خدا اخلاص ورزد، چشمه‌های حکمت از دل او به زبان او جاری می‌شود.» اهل حق به این حدیث استناد جسته و چنانکه خداوند اربعین (چله) موسی (ع) را به ذکر مخصوص کرد، آنان نیز چله خود را با ذکر و یاد خدا صادقانه طی می‌کنند و روزه می‌گیرند و در خلوت می‌نشینند و با حق مناجات می‌کنند. «چون دل ذاکر شود، هر چه غیر حق باشد، فراموش کند. و چون اندرون صافی شود، حقایق در لباس خیال بر

۱ - فرهنگ اساطیر و...

۲ - تجلیات الهیه.

۳ - فرهنگ سجادی.

۴ - همان منبع.

۵ - همان منبع.

۶ - فرهنگ دیوان امام. ص ۱۲۲

۷ - دهخدا.

او متجلی شود...»^(۱).

ر.ک اربعین.

چلیپا

کنایه از زلف معشوق.^(۲)

ر.ک صلیب.

چمان

خرامنده، رونده به ناز.^(۳)

چمن

گاه اشاره به دنیا دارد.^(۴)

چمن آرا

استعاره خالق.^(۵)

چمن دهر

کنایه از دنیا است.

چنار

نام درخت بلند و بی بری است که به طول عمر معروف و به آتش گرفتن از خود مشهور است و بر اساس این پندار، مثل چنار از خود آتش می گیرد یا آتش چنار از خود اوست، پدید آمده. درخت چنار کلا مظهر غنا و باروری و سرسبزی طبیعت و موجب برکت و نعمت خدایان و ارواح بوده است.^(۶)

چنگ

یکی از آلات موسیقی. اشاره به توجه قلب و گوش دل به نوای ملکوتیان است.

چنگ صبح

چنگی که صبحگاه زود نوازند. گویند صدای

چنگ در پگاه مؤثرتر بوده و فارابی نیز بر آن تأکید کرده است. ترانه و چنگی که به هنگام نوشیدن شراب صبحگاهی خوانند و نوازند.^(۷)

چوگان

مقادیر احکام را گویند و نیز تقدیر جمیع امور به طریق جبر و قهر است.^(۸)

چهره

تجلیات حق است در حال غیبت سالک.^(۹)

چین

کشور چین، بلاد عجم و مظهري از طبیعت کلی است که در دورترین مراتب طبیعت قرار دارد.^(۱۰)

چین زلف

با توجه به سفر دراز، چین ایهام به شکن و کشور چین پیدا می کند.^(۱۱)

۱ - عوارف المعارف. ص ۱۰۲

۲ - فرهنگ کتابیات.

۳ - در جستجوی حافظ. ص ۲۶۳

۴ - همان منبع. ص ۱۳۴

۵ - همان منبع. ص ۵۴۰

۶ - فرهنگ اساطیر و...

۷ - در جستجوی حافظ. ص ۷۹

۸ - فرهنگ سجادی.

۹ - شرح شطحیات. ص ۱۶۹

۱۰ - فصوص الحکم. ابن عربی.

۱۱ - در جستجوی حافظ. ص ۲۶۳

ح

حاجب

صفتی برای شیخ و مراد است. مرید باید اعتقاد کند که شیخ حاجب بازگاہ حضرت عزّت است.^(۱)
ر.ک. حجاب.

حادث

آنچه حادث است، حادث بودنش به اثبات رسیده زیرا وجود او به غیر است. لذا هر حادثی از برای نیازمندی اش به غیر باشد و تنها واجب الوجود بی نیاز و ذاتا غنی است.^(۲) به تعبیر محمد لاهیجی: محدث به مقایسه آن است که مسبوق به غیر باشد سبقا ذاتیا و مبدأ واولی داشته باشد و مستند به علت بود. و نزد اهل حق قدیم به ذات و زمان واجب الوجود است و محدث، عالم که عبارت از تعینات و کثرات است.^(۳)

حافظ

«ح ف ظ» به معنای نگاهداری و مراقبت است. یکی از اسمای خداوند است که دوام و ثبات «حفظ» را می‌رساند. پیوستگی و استمرار در حفظ؛ اشاره به این دارد که خودی می‌تواند تو را از لغزش و اشتباه مصون و

محفوظ بدارد به شرط آنکه تو هم «خود» باشی. نزد عرفا صاحبان این منزلت عبدالحافظ نام دارند. حفظ الهی حفظ عبد است و تمام هستی در زمره زوال و فساد بشمار می‌رود.

حال

حلاج گفت: حال آن باشد که از انوار غیب به دل رسد در وقت مصفی کند.^(۴) هرچه به محض موهبت بر دل پاک سالک از جانب حق وارد می‌شود بی تعمّد سالک. و چون حال دائمی شود و ملکه سالک گردد، مقام خوانده می‌شود.^(۵)

حُب

سرّی است الهی که بر حسب استعداد و لیاقت به هر ذاتی می‌دهد. چگونه منکر آن شوید حال آنکه چیزی در وجود بدون آن نیست و اگر حُب نبود هیچ چیزی آفریده نمی‌شد.

۱ - عوارف المعارف. ص ۲۷۱

۲ - فصوص الحکم. ابن عربی.

۳ - شرح گلشن راز. ص ۴۵۵

۴ - شرح شطحیات. ص ۵۴۶

۵ - عوارف المعارف. ص ۲۷۱

حبل

ر.ک ریسمان.

حبل متین

اشاره به قرآن کریم دارد.

حَبَّةُ دَل

حَبَّةُ الْقَلْب، به تعبیر محمد لاهیجی: آن نقطهٔ خون سیاه است که در درون دل می‌باشد که اصل حیات است و از او حیات و فیض بر جمیع اعضا می‌رسد و با وجود آن خردی محل ظهور عظمت و کبریایی حق است. و هیچ مرتبه‌ای از مراتب وجود وسعت گنجایی آن حضرت ندارد مگر دل انسان کامل.^(۱) طور پنجم دل را گویند و آن معدن محبت حضرت الوهیت است و خاصان راست که محبت هیچ مخلوق را درو گنج نیست.^(۲)

حج

در لغت به معنای قصد بعد از قصد، آهنگ مکرر و پی در پی. نزد عرفا سلوک الی الله گویند. و تمام اعمال و مناسک حج هر یک به تنهایی دارای مفهوم نمادین و سمبولیک می‌باشد. و حج، خود یک نمایش و نمودگاری عظیم و شگرف از خلقت هستی است.

حج همان توحید ذاتی است، آهنگ خانهٔ خدا کردن و اشاره به روی آوردن به سوی

قلب است.

عین القضاات همدانی گفت: راه خدا در دل است. پس دل طلب کن که حج، حج دل است. حج صورت کار همه کس باشد. اما حج حقیقت، نه کار هر کسی باشد. در راه حج زر و سیم باید فشاندن. در راه حق، جان و دل باید فشاندن.^(۳)

حجاب

در لغت به معنای پرده و فاصل بین دو چیز است. و در اصطلاح عرفا: هر چیزی است که انسان را از حق تعالی باز دارد. گویند حجابها فراوانند و عمدتا به دو نوع تقسیم می‌شوند: حجاب‌های ظلمت و حجاب‌های نور. حجاب‌های ظلمانی، دل‌بستگی به مقامات کشف شده و عجب و خودبینی از اکتساب چنین مقامات است. و مقصود از حجاب‌های نورانی، آن خیرگی و درخشش جمال محبوب است که عارف را از مشاهده جمال محبوب مانع می‌شود.^(۴) فخر الدین عراقی گفت: حجاب مانع است که عاشق را از معشوق باز دارد به نوعی از انواع، از جهت عشق.^(۵) حایل است میان طالب و مطلوب.

۱ - شرح گلشن راز. ص ۱۰۳

۲ - مرصاد العباد. ص ۱۹۶

۳ - برگزیده آثار عین القضاات. ص ۷۵

۴ - آشنائی با زبان غزل. ص ۷۴

۵ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۴۴۹

حَدّ

فصل و جدایی میان تو و او. (۷)

حدث

اسم چیزی است که نبود و نبود. حقیقتش وجود علتی قایمه است به علم تدم. ایجاد کند بعد از عدم. (۸)

حدیث آرزومندی

حکایت عشق و هجران را گویند.

حدیث قدسی

آن است که معنی او بی واسطه از حق به پیغمبر فرود آمده باشد. مانند: «لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه وبصره ولسانه ویده ورجله فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یسعی». (۹)

حَذَر

حَذَر، نتیجه خوف است. پس همواره بر حذر باشید تا آسیبی به شما نرسد. وبالاترین

حقیقتش آنچه تو را منع کند از حق و اگر چه کواشف و معارف بود. (۱) هر چیزی که مطلوب (خواسته) تو را از خودت پنهان کند. (۲) حجاب عزّت کنار نمی رود. و آخرین حجابی که می توان آن را کنار زد، حجاب کبریا است. هر چیزی که مطلوب را بر طالب پوشیده دارد و مانع تجلّی حق در قلب گردد. (۳) ذو النون مصری گفت: سخت ترین حجاب ها دیدن نفس است. (۴) صفی علیشه گوید: حجاب وحدت کثرت است. حجاب را بردار وحدت است. یعنی تو خود حجابی. از حجاب خودیت برای تا کثرت را عین وحدت یابی. (۵)

حجاب العزّة

حیرت و نایبایی است. (۶)

حَجَر

کنایه از دل های سخت.

حجر اسود

سنگی سیاه که بر دیوار رکن کعبه منصوب است و حاجیان هنگام طواف آن را لمس می کنند. این سنگ سمبولی از دست خدا است و لمس کردن آن نیز مظهر بیعت و تجدید میثاق با خدا می باشد که: «ید الله فوق أیدیهم». نزد ابن عربی کنایه از دست پروردگار یعنی روح است.

۱ - شرح شطحیات. ص ۵۷۲

۲ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۳ - التعریفات.

۴ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۴۸

۵ - عرفان الحق. ص ۸

۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۷ - همان منبع.

۸ - شرح شطحیات. ص ۶۲۶

۹ - شرح گلشن راز. ص ۹۸

حَذَرها آن است که از خویش بر حذر باشیم.^(۱)

حَرَام

مَنَع.

حرز یمانی

دعایی که بر کاغذی نویسند، ادعیه‌ای چند که رسول خدا به امیرالمؤمنین در هنگام سفر یمَن تعلیم فرمود.^(۲)

حرف / حروف

در لغت، آن عبارتهایی است که حق بوسیله آن‌ها با تو سخن می‌گوید.^(۳) سَرّی از اسرار خداوند متعال است که دانستن آن از شریفترین علوم پنهانی نزد خداوند است. و این علم خاص پاکیزه دلان مانند انبیا و اولیاء است چنانکه حکیم ترمذی آن را علم الاولیاء خواند. حروف، سه وجه دارد: فکری، لفظی و عددی.^(۴)

حرم

در لغت گرداگرد اماکن مقدس بالاخص کعبه را گویند.

خواجه عبد الله انصاری گوید: حرم دوتا است: حرم ظاهر و حرم باطن. گردش گرد خانه خدا حرم ظاهر است و گردش دل مؤمنان گرد آن خانه، حرم باطن. در میان حرم ظاهر قبله مؤمنان، در میان حرم باطن نشانه نظر رحمان. آن مقصد زوَّار و این مهبط انوار. آن آزاد است از دست اشرار و کفار و این آزاد از

چشم و اندیشه اغیار. در حرم ظاهر اگر گم شده‌ای یابند بر جای نهند تا صاحب آن پیدا شود. در حرم باطن اگر گم شده‌ای بود کشتن آنان روا نیست که آن گم شده راز خدائی است که در هر دلی سَرّی نهاده و کس را بر آن راه نیست.^(۵)

حرم دل

اضافه تشبیهی، دل را به حرم تشبیه شده. وجه شبه مقدس بودن دل است به اعتبار خانه جانان بود.^(۶)

حروف

ر.ک حرف.

حُرّیت

ادای حقوق عبودیت الهی را گویند زیرا (سالک) در این مقام از هر کسی رهایی یافته است جز از خدا.^(۷)

اشارت به نهایت تحقیق است در عبودیت. حقیقتش خروج است از رسوم اهل بُعد و اتّصاف به اوصاف قدم.^(۸)

۱ - الأسفار. ابن عربی.

۲ - در جستجوی حافظ. ص ۱۱۳

۳ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۴ - المیم والواو والنون. ابن عربی.

۵ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۱. ص ۸۳

۶ - در جستجوی حافظ. ص ۴۵۴

۷ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۸ - شرح شطحیات. ص ۶۲۹

ممکن... پس معرفت حق موقوف است بر معرفت انسان زیرا هرکه انسان را شناخت، حق را شناخت زیرا او را در بهترین صورت آفریده است. (۶) عقول، حق تعالی را از حیث موجودیت و صفات سلبيه اش می شناسند و نه از حیثیت صفات ثبوتیه.

علی (ع) از پیامبر (ص) درباره حق پرسید، فرمود: اسلام و احکام آن است. (۷) محمد لاهیجی گفت: حق، عبارت از وجود مطلق است. (۸)

حقّ الیقین

شهود حق در مقام عین الجمع. (۹) علم بدست آمده در هنگام شهود. (۱۰) مقام آن نیز معدن ولایت است. حقیقت یقین ظهور انفعالات از بعد کلی با غیبت او است. (۱۱)

حقیقت

جنید را پرسیدند علم حقیقت چیست؟ گفت: علمی است لدنی و ربّانی است که صفت از

حزن

ضیق قلب است. (۱)

حشر

در لغت به معنای برانگیختن. مراد روز حشر، روز رستاخیز.

حصار

دژ، قلعه. گاه به سینه که حافظ دل است اشاره دارد و گاه به تقوی و ایمان یا صبر.

حضرت

بزرگ، مقام، درگاه خداوند.

حضور

حضور قلب با تواتر برهان. حضور قلب با حق در غیبت او. (۲) مقابل غیبت، به معنای حاضر شدن. ابو الحسن اصفهانی گفت: حضور برتر از یقین است. چون حضور ماندنی و یقین خطور کردنی است. (۳)

حطام

کنایه از اندک مال دنیا است. (۴)

حقّ

آنچه از سوی خدا بر عبد واجب شود تا حق بر وی نیز واجب شود. (۵) حق موجودی است که ذات او اقتضای وجود او می کند، یعنی وجود او از غیر نیست و واجب الوجود است و وجود ممکن که نیست ذات او مقتضی وجود وجود و عدم نیست که اگر مقتضی وجود باشد ذات او واجب بونه

۱ - همان منبع. ص ۶۳۴

۲ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۳ - عوارف المعارف. ص ۲۷۱

۴ - فرهنگ ترکیبات.

۵ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۶ - حقیقة الحقائق.

۷ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۲. ص ۵۱۰

۸ - شرح گلشن راز. ص ۵۲

۹ - عوارف المعارف. ص ۲۷۱

۱۰ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۱۱ - المسائل. ابن عربی.

آن رفته و حقیقت مانده. و حال عارف نیز همین است زیرا صفت از او رفته و حقیقت بمانده و عامه مردم در آن مقامند که ایشان را صفت پیدا شده و حقیقت از آنان روی پوشیده و خواص را صفات نیست گشته ولی حقیقت بمانده. شیخ انصاری گفت: حقیقت به کرامات درست می شود زیرا حقیقت خود کرامات است. (۱) حقیقت، دید انبیاء است. هر که می بیند آنچه پیامبر وی دیده است، از اهل حقیقت است. (۲) حلاج گوید: حقیقت چیزی است که از او ظواهر و بواطن غایب نیست. گفت: حقیقت وجود حق است و او ظاهر و باطن است. غایب نیست از علم او و قدرت او و ارادت او و تجلی صفت او ظاهر و باطن کون زیرا که فرع فصل او است از فصل او مفارق نیست. (۳)

سلب آثار او صاف از خویش به وسیله اوصاف او زیرا او فاعل است و نه تو، چنانکه فرمود: «ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا» (۴)

حقیقت محمدی

اشاره به روح کلی آن سرور (ص) و مرتبه اجمال یا اعظمیت است. (۵) به تعبیر محمد لاهیجی: عقل اول یعنی روح اعظم است که: «اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ» و «اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» و صورت محمدی صورتی است که روح اعظم به تمامت اسماء و صفات در او ظاهر شده و همچنانچه نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت الهی. اولاً و بالذات، روح اعظم راست که حقیقت آن حضرت است و در آخر نیز ختم نبوت،

عَرَضِي بِرِصُورَتٍ پَرِ مَعْنَى اَن حَضْرَتِ گشته. (۶)

حکم ازل

سرنوشت و تقدیر را گویند.

حکم قضا

حکم کلی الهی.

حکمت

حلاج گوید: حکمت تیر است و دل مؤمن هدف و خدا تیر انداز است و این تیر خطا نمی کند. (۷)

ذو النون مصری گفت: حکمت در معده ای قرار نگیرد که از طعام پر باشد. (۸) در حدیث آمده است که: حکمت، گمشده مرد ایمان است.

حکمت قدیمه

کنایه از قرآن است. (۹)

حکیم

محمد لاهیجی گوید: حکیم آن است که به طریق استدلال اشیای موجوده را چنانچه اشیاست به قدر طاقت بشری دانسته باشد و عمل بر مقتضای علم نموده و الاً به اصطلاح محققان به مجرد علم، حکیم نمی خوانند.

- ۱ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۲. ص ۱۶۹
- ۲ - الانسان الكامل. ص ۳
- ۳ - دیوان حلاج. ص ۱۱۱
- ۴ - سوره هود. آیه ۵۶
- ۵ - مجمع البحرین. محمد داراشکوه. ص ۳
- ۶ - شرح گلشن راز. ص ۲۰
- ۷ - دیوان حلاج. ص ۱۱۱
- ۸ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۴۸
- ۹ - دیوان حلاج. ص ۱۱۲

حَوّا

کنایه از جسم است. (۷)

کنایه از فراموشی «نسیان» است. (۸) مظهر نفس انسانی در کنار آدم که نفس ناطق کلی است.

حور العین

مظهر تجلیات صفات و مجردات جبروتی و ارواح مجرد است، صُور قُدسی و جوهر مجرد روحانی‌اند که بهترین و زیباترین صورت دارند.

حوض کوثر

ر.ک کوثر.

حی

مظهر معرفت و اشاره به حیات دارد. ابن عربی گوید: حی، کسی است که حیات و بقايش در ذاتش باشد و آن معرفت و خودآگاهی است.

حیات

محمد لاهیجی گوید: حیات، عبارت از آگاهی و شعور و ظهور و بروز.

حیاء

یحیی بن معاذ گوید: حیای بنده حیای ندم

یعنی دانایان که در معنی تفکر تصنیف فرموده‌اند در هنگام تعریف:

حکیمان کاندترین کردند تصنیف

چنین گفتند در هنگام تعریف

که چون در دل شود حاصل تصوّر

نخستین نام وی باشد تذکّر. (۱)

ر.ک حکمت.

حکیم ازلی

ذات حق است. (۲)

حلاوت

شیرینی، اشاره به سخنان ذوقی است.

حلقه به گوش

کنایه از غلام یا بنده مطیع و فرمانبردار. (۳)

حلقه چمن

انجمن عالم دنیا را گویند.

حلقه ذکر

انجمن اهل ذکر (اهل الله) را گویند.

حلم

بردباری، شکیبایی؛ آگاهی ذهنی است.

حلول

عبارت از فرود آمدن چیزی است در غیر

خود و در اصطلاح به معنای حلول ذات خدا

است در اشیاء. و کسانی که بدین عقیده‌اند که

خدا در اشیا و در مرشد حلول کرده است

حلولیه گویند و این عقیده به نظر اکثر عرفا و

متصوّفه باطل است. (۴)

حمد

حمد همان ثنای خداوندی است. (۵) «الْحَمْدُ

لِلَّهِ»: یعنی همه ثنایاها از هر حامد و محمودی

به او باز می‌گردد. (۶)

۱ - شرح گلشن راز، ص ۴۶

۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه، ص ۳۰

۳ - فرهنگ کنایات.

۴ - سماع در تصوف، ص ۱۸۶

۵ - المسائل، ابن عربی.

۶ - فصوص الحکم، ابن عربی.

۷ - الانسان الكامل، نسفی، ص ۳۰۱

۸ - الأسفار، ابن عربی.

بود و حیای خدای حیای کرم.^(۱) خودداری نفس و حذر کردن آن از چیزی که موجب ملامت باشد و آن دو نوع است: حیای نفسانی مانند حیای از کشف عورت. و حیای ایمانی مانند حیا در عمل به معاصی از ترس خدای تعالی.^(۲) از احوال است. سری سقطی گفت: حیا و انس گردد دل می‌گردند. هر دل که به زهد و ورع آکنده باشد در آن دل منزل کنند. پیر گفت: حیا، از مطالعه ارواح ظاهر شود و انس از لذت ارواح. ابو سلیمان دارانی گفت: اساس اعمال سالک بر چهار رکن است؛ خوف و رجا و تعظیم و حیا.^(۳) یوسف بن اسباط گوید: علامت حیا انقباض دل است و عظمت دیدار پروردگار و وزن گرفتن سخن پیش از گفتن و دور بودن از آنجا خواهی که از آن عذر خواهی و ترک کردن خوض در چیزی که از آن شرم زده خواهی شد و نگه داشتن زبان و چشم و گوش و شکم و فرج و ترک آرایش حیات دنیا و یاد

کردن گورستان و مردگان.^(۴)

حیرت

حیرت سه گونه است: قبل از رسیدن و هنگام رسیدن و بعد از رسیدن یعنی بازگشتن. آنکسی که متحیر نشود، او را نشناخته است.^(۵) سرگردانی، امری که در موقع تأمل و حضور تفکر بر قلوب عارفان وارد می‌شود.^(۶)

دکتر شریعتی گوید: حیرت، حالت طبیعی قرار گرفتن یک حقارت مطلق در برابر یک عظمت مطلق است.^(۷)

۱ - تذکرة الاولیاء. ص ۳۶۵

۲ - التعریفات.

۳ - عوارف المعارف. ص ۱۸۹

۴ - تذکرة الاولیاء. ص ۵۰۵

۵ - التراجم. ابن عربی.

۶ - عوارف المعارف. ص ۲۷۱

۷ - فرهنگ لغات. ص ۱۷۸

خ

خاتم

انگشتر، انگشتری.

خاتون

خورشید.

خادم

آنکه به اهل و واردان به خانقاه خدمت کند و انجام دادن امر مرشد را به عهده گیرد.^(۱)

خار

کنایه از پیری یا زندگی ناخوش.^(۲)

خار هجران

فراق معشوق را به خار تشبیه شده است.

خازن

کلید دار، نگهبان.

خاطر

آنچه که بر قلب و نهاد آدمی پدید آید، یا خطاب ربّانی باشد یا ملکی یا نفسانی و یا شیطانی.^(۳)

خاک

به تعبیر عطار در منطق الطیر کنایه از پستی و مذلت و خواری است. حاشه شامه به خاک منسوب است؛ چه هیچ یکی از عناصر بوی ندارد الا خاک و احساس بوی شامه

می‌کند.^(۴) در تیمم: اشاره به فطرت آدمی دارد.

خاکدان

کنایه از جهان مادی و خاکی است.^(۵)

خاکسار

اهل خانقاه و کسانی که دل از دنیا برکنند و مردند قبل از آنکه بمیرند که: موتوا قبل ان تموتوا.^(۶)

خال

اشارت به نقطه وحدت است من حیث الخفاء که مبدأ و منتهای کثرات است.^(۷) سمبول وحدت. ملا محسن فیض کاشانی گوید: خال عبارت است از نقطه وحدت حقیقه من حیث الخفاء که مبدأ و منتهای کثرت اعتباری است و از ادراک و شعور اغیار محتجب و مخفی است. چه سیاهی و

۱ - عوارف المعارف، ص ۲۷۱

۲ - شکوه فصیده، ص ۸۸

۳ - اصطلاح الصوفیه، ابن عربی.

۴ - مجمع البحرین، محمد داراشکوه، ص ۴

۵ - فرهنگ سجادی.

۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه، ص ۳۱

۷ - شرح گلشن راز، محمدلایجی، ص ۴۶۶

ظلمت موجب خفاء است.^(۱) بساطت و وحدت ذات را نیز می‌گویند.^(۲)

خال مشکین

خال سیاه.

خال هندو

خال سیاه.

خام

اشاره به کسی است که در بدایت سیر و سلوک باشد؛ ناپخته.

خانقاه

اصل آن تکیه است؛ ساختمانی و ملحقاتی است که اهل تصوف که درویش نامیده می‌شوند، در آنجا برای ذکر و انجام مراسم خود گرد می‌آیند. تکیه‌ای که مخصوص یکی از منسوبان طریقت یا یکی از بزرگان در آنجا مدفون باشد، خانقاه نامیده می‌شود. کلمه خانقاه فارسی است.^(۳)

خانه

گاه کنایه از زن و گاه اشاره به دنیا یا مقام دارد. ر.ک منزل.

خانهٔ خمار

کنایه از مقام بی‌رنگی و قطع تعلقات است.^(۴)

خبیر

به معنای آگاه، دانا به حقیقت اشیاء یا کسان. یکی از نامهای خداوند است.

ختم

نشانهٔ حق بر دل عرفا است.^(۵)

خُن

نام قدیم قسمتی از ترکستان یا چین. که مشک و آهوی مشکین‌فام آن معروف بوده.^(۶)

خجسته طالع

بخت نیک، خوش یمن.

خدا

اصل آن خو تایی یا خودآی است.

حلاج گوید: خدا، نقطهٔ پایانی است و هرچه بیشتر کاوش کنی خواهی دید که جز او خدایی نیست. خدا در زمان و مکان و دلها نگنجد و بر بندگان آشکار نگردد و به چشمها و هم‌ها و گمان‌ها درنیاید. او به صفت قدم از آفریدگان جدا است. همچنان که آفریدگان به صفت حدوث از او جدا هستند و آن را که چنین صفتی باشد چگونه می‌توان به سوی او راه جست.^(۷)

ر.ک الله.

۱ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۲۵

۲ - شمع جمع. ص ۲۸

۳ - تصرف در یکصد پرسش و پاسخ. ص ۲۴

۴ - فرهنگ سجادی.

۵ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۶ - فرهنگ عمید.

۷ - دیوان حلاج. ص ۱۱۲

خدِیو

آب دهان، پادشاه.

خراب آباد

نزد عرفا مرادف ویرانه، ظلمتکده؛ کنایه از جهان و دنیا است که ظاهراً آباد و باطناً سخت سست بنیاد است.

خرابات

محمد لاهیجی گفت: خرابات اشارت به وحدت است، اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی و ابتدای آن عبارت از مقام فنای افعال و صفات است. و نیز گفت: خرابات مظهر فیض جلالی است و جای رندان بی‌سر و پای و باده نوشان خود رأی است.^(۱) ملا محسن فیض کاشانی گوید: خرابات عبارت است از وحدت صرف و اطلاق بحث که رسوم تعینات را در آنجا نه عین باشد و نه اثر. خواه افعالی باشد یا ذاتی یا صفاتی.^(۲)

خراباتی

سالک لایبالی است که به تعبیر فیض کاشانی: از قید رؤیت تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته و افعال و صفات جمیع اشیاء را محو افعال و صفات الهی داند و هیچ فعلی و صفتی به خود و دیگری منسوب نداند.^(۳)

خراب

مست

خرس

صمت روح است از نطق حکمت در منزل قبض.^(۴)

خر عیسی

کنایه از نفس سرکش و امّاره است.^(۵)

خرق عادت

کرامات اولیا چرا که خلاف عادت می‌باشد.

خرقه

جامه صوفیان. اکثر عرفا همواره لباس اهل رسم و عادت را مذمت می‌کردند. محمد دار اشکوه گوید: بعضی از اهل این زمانه را اندر پوشیدن مرقعات و خرقه جاه و جمال و خودنمایی به خلق است و به دل موافق ظاهر نیستند. صاحب کشف المحجوب گوید: این کار به خرقه نیست بلکه به خرقه است. چون کسی با طریقت آشنا بود و قبا را چون عباد بود و اگر این لباس از برای آن است که تا خدای تعالی تو را بشناسد که تو خاص اوئی، او بی‌لباس هم می‌شناسد و اگر از بهر

۱ - شرح گلشن راز. صفحات ۵۲۴ و ۵۹۲

۲ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۳۳

۳ - همان منبع.

۴ - شرح شطحیات. ص ۶۳۲

۵ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص

آن است که به خلق نمائی که من از آن اویم، اگر هستی مرائی شدی و اگر نیستی منافق. پس مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست: به خرقة گر کسی درویش بودی رئیس خرقة پوشان میش بودی.^(۱)

خرقة اندازی

رها کردن لباس ورخت است. صوفیان اغلب در سماع یا در حال وجد از سرخوشی خرقة از تن بیرون می کنند و در میان جمع می اندازند. کنایه از بخشیدن جامه و اعتراف نمودن به گناه و از خودی بیرون آمدن است.^(۲)

خرقة سالوس

خرقة فریب و مکر، جامی که برای ریا پوشند.

خرمن

استعاره از توده هر چیز، هاله ماه. خرمن سوخته: مفلس و مایه به باد داده را گویند.^(۳)

خرمن گل

کنایه از سرین معشوق.^(۴)

خروس

نماد زمان، هاتف، بیدارگر.

خزان

ر.ک پائیز.

خزائن

حسین خوارزمی گوید: خزائن عبارت از

حقایق الهی است که معبر است به اسماء و صفات. و این خزائن ملک یوم الدین است و ولایت تصرف و طیفه حبیب امین و امداد او به قول اصدق اعدل است از آنچه طلب فیض به زبان استعداد می کند. افاضه نیز به حسب استعدادات می نماید و در طلب خزاین جود و کرم و در استفاضه عوالی هم از آن امین کریم شایبه خروج از سنن اعتدال نیست.^(۵)

خسته دل

وامانده طریقت را گویند.^(۶)

خسروان

اوتاد و ابدال.^(۷)

خسرو خوبان

زیبای زیبایان.^(۸)

خشک کام

تشنه، دهان خشک؛ مجازاً حسرت زده را گویند.

خشوع

فروتنی را گویند از روی خواری و زاری سر

۱ - سکینه الاولیاء. ص ۶۰

۲ - سماع در تصوف. ص ۱۸۶

۳ - فرهنگ کنایات.

۴ - همان منبع.

۵ - شرح فصوص الحکم. ص ۴۲

۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۳۲

۷ - همان منبع.

۸ - در جستجوی حافظ. ص ۶۷۹

وجبروت است که مجمع صفات سبعیه ذاتیه و سرچشمه آب حیات هر دو عالم صورت و معناست. (۸)

خفاش

رمز کوردلی و غفلت است.

خلافت

در لغت به معنای جانشین پیغمبر است. نزد صوفیه بر دو قسم است: خلافت صغری که امامت و ریاست ظاهری باشد و خلافت کبری که امامت و ریاست باطنی باشد. (۹)

خلد برین

بهشت بالا یا برترین را گویند.

خلسه

فرصت مناسب را گویند. (۱۰)

خلع عادات

تحقق است به عبودیت به حیثیتی که در آن عبودیت داعیه‌ای که مقتضی طبع و عادت باشد نباشد. (۱۱)

به اطاعت فرود آوردن، فرمانبرداری کردن.

خصوص

احدیّت همه چیز است. (۱)

خضر (ع)

اشاره‌ای به بسط. (۲)

خضر همان انسان کامل است. (۳)

خضوع

فروتنی.

خط

محمد لاهیجی گفت: خط اشارت است به ظهور آن حقیقت در مظاهر روحانی. (۴) ملا محسن فیض کاشانی گوید: خط عبارت است از ظهور حقیقت در مظاهر روحانیات. چنانکه خط بر رخ دمیده، عالم ارواح گرد ذات برآمده چرا که آن عالم مراتب وجود است به حق جلّ و علا:

رخ اینجا مظهر حسن خدائی است

مراد از خط حیات کبریائی است. (۵)

خط بر خاک کشیدن

اظهار عجز و خجالت نمودن را گویند.

خط سبز

عالم برزخ و دار بقا را گویند. (۶)

خطی که از غیب مرقوم بود، خط شب که آن

را خط سیاه و ازرق خوانند. (۷)

خط سیاه

کنایه از عالم غیب و آن تعین عالم واحدیت

۱ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۲ - همان منبع.

۳ - الانسان الكامل. نسفی. ص ۴

۴ - شرح گلشن راز. ص ۴۶۶

۵ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۲۶

۶ - فرهنگ نور بخش. ج ۱. ص ۲۴

۷ - فرهنگ کنایات.

۸ - فرهنگ نور بخش. ج ۱. ص ۴۵

۹ - کشف. ج ۱. ص ۴۴۱

۱۰ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۳۳

۱۱ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۱۰۶

خَلْعِ نَعْلَین

إِخْلَعْ نَعْلَیک یعنی نعلین کَوْنِین را از پای هَمّت و نهمت خود دور ساز و در حضرت ما از کَوْنِین فارغ و مجرّد بیا. و پیامبر ما (ص) که در نظر همتش از ابتدا تا انتهای کَوْنِین و مافیها هیچ نبود، چون به معراج شد گفتند: «لَا تَخْلَعْ نَعْلَیک» و بآن نعلین بردند و در تعریف او فرمود: «ما زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى»^(۱)

ابن عربی گوید: نعلین مظهر دنیا و آخرت است. و خلع آن نیز از لحاظ عرفانی به معنای یافتن مرتبه محو و فنا پس از کندن تعلقات جسمانی و روحانی است.

خَلْق

آفریده‌ها.

خُلُق

خوی، سرشت.

خلوت

ذو النون مصری گفت: هیچ چیز ندیدم رساننده‌تر به اخلاص، از خلوت. هر که خلوت گرفت، جز خدای عزّوجلّ هیچ نبیند. و هر که خلوت دوست دارد، تعلّق کرد به ستون اخلاص و دست زد به رکنی از ارکان صدق. پس باید که به اول قدم هر چه بجویی، بیابی. به تعبیر عطار: یعنی اگر هیچ نیابی، نشان آن است که هنوز در این راه یک قدم ننهاده‌ای. تا ذره‌ای از وجود تو می‌ماند،

قدم در راه نداری.^(۲) گفتگوی پنهانی با حق.^(۳)

محمد لاهیجی گوید: خلوت همان انزوا و انقطاع از خلق است و مشاهده انوار متلونه که مشهود سلاک است.^(۴)

خلوت گزیده

رک گوشه نشینی.

خلوت‌گه راز

اشاره به قلب دارد.

خلوتیان ملکوت

جوان مردان طریقت را گویند.^(۵)

خلود

از خُلد، جاودانگی و بقا است.

خلیفه

خلیفه، جانشین حق است در خلق او. و این عجیب نیست که صفات او را پیدا کنی، عجیب آن است که تو جانشین و خلیفه او نباشی!^(۶) بارِ گرانِ مُلک برگردن او است. او موخّد است اما هر موخّدی خلیفه انسانِ کامل نیست.^(۷)

۱ - سکینه الاولیاء. محمد داراشکوه. ص ۲۴

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۴۹

۳ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۴ - شرح گلشن راز. ص ۵۲۹

۵ - فرهنگ سجادی.

۶ - التراجم. ابن عربی.

۷ - معرفة رجال الغیب. ابن عربی.

خلیل

محمد لاهیجی معتقد است که علت تسمیه ابراهیم (ع) به خلیل این است که حق در جمیع اجزای صورت وی متخلل گشته و متعین به تعین وی شده و هر فعل و هر صفت که از وی صادر می‌شود همه حق می‌کند. چه بی‌هستی حق ابراهیم عدم است یا آن که فعلی به معنی فاعل باشد. یعنی ابراهیم متخلل و ساری است در جمیع مظاهر الهیه زیرا که بعد از فناء از خودی ابراهیم قائم به حق گشته است و جمیع صفات که ذات الهی به آن متصف است و در خود مشاهده نموده و چنانچه هویت حق را در جمیع اشیاء سریان است به سبب اتحاد مظهر و ظاهر او را نیز سریان است.^(۱)

خم ابرو

کمان و انحناى ابرو را گویند.

خمار

عبارت از احتجاب محبوب است به حجب عزت و ظاهر شدن پرده‌های کثرت بر روی وحدت و این مقام تلوین است. یعنی احتجاب سالک از احکام حال بلند به ظهور آثار احوال پست.^(۲) در فرهنگ سجادی عبارت است از عاشق سرگردان، پیر کامل و مرشد واصل، و محتجب است. ملالت و دردسری که پس از نشئه شراب ایجاد شود.^(۳)

خم چوگان

چوب چوگان؛ سری همچون خمیدگی سر عصا دارد که با آن احنا، گوی را می‌زنند و به سوی دروازه می‌برند.

خمخانه

مهبط غلبات عشق را گویند که عالم قلب است.^(۴)

خمر

در لغت به معنای پوشش وستر. به هر نوشیدنی اطلاق می‌شود که روی عقل پرده می‌افکند و نمی‌گذارد بد را از خوب و زشت را از زیبا تشخیص و تمیز دهد. احتمالاً فرق میان خمر و شراب این است که خمر، حقیقت را می‌پوشاند و شراب، خودی را.

خم زلف

اسرار الهی را گویند.^(۵)

خمستان

ر.ک خمخانه.

خم طره لیلی

شکن زلف لیلی را گویند.^(۶)

۱ - شرح گلشن راز. ص ۲۲۳

۲ - همان منبع.

۳ - شکوه قصیده. ص ۱۱۸

۴ - رساله مصطلحات فخر الدین عراقی.

۵ - فرهنگ سجادی.

۶ - در جستجوی حافظ. ص ۶۲

خم طره یار

شکن زلف معشوق.

خُمکده

باطن عارف.^(۱)

خم می

ظرف سفالینی را گویند که شراب در آن ریزند.

خنجر صبح

کنایه از دمیدن صبح، طلوع آفتاب. عمود صبح نیز می‌گویند.^(۲)

خنده جام

پرتو شراب را گویند.

خنده زمین

اشاره به فرارسیدن فصل بهار دارد.

خنده صبح

اشاره به طلوع آفتاب دارد.

خنده گل

شکفتن گل. کنایه از لبخند معشوق.

خنده مستانه

خنده‌ای که از روی مستی و سرخوشی باشد.

خُنیاگری

آواز خوانی، غناء و نوازندگی را گویند.

خواب آلوده

مست، خمار و سرگشته.

خواب خرگوش

غفلت و فریب را گویند.

خواب دوشین

خواب دیشبی را گویند.

خواجه

مال دار، دولتمند، سوداگر و تاجر.

خَوارق

کرامات اولیا و کارهای خارق العاده عرفا به تعبیر محمد دار اشکوه دو قسم‌اند: اختیاری و اضطراری. اختیاری اهل دعوت راست که اسمی از اسمای الهی را به جهت حصول مطلبی دعوت می‌کنند و آن امر از برکت آن اسم شریف به ظهور می‌رسد. و اضطراری آن است که به اختیار از شخصی ظاهر نشود و از جانب خدا باشد. میانجیو گوید: کرامات تو اندر حق پرستی است جز این کبر و ریا و عُجب و مستی است کرامات تو گر در خود نمائی است تو فرعونی و این دعوی خدائی است یا: هر که آواز کشف خود گوید سخن کشف او را کفش کن بر سر بزن.^(۳)

خَواص

یعنی ارباب علم. بعضی قشر محض‌اند و التفات به سخن اهل فقر و تصوف نکنند جز آنکه به علتی باشد یعنی به ملاحظه بیم و امید. و بعضی دیگر که قناعت به ظاهر

۱ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۳۳

۲ - فرهنگ کنایات.

۳ - سکینه الاولیاء. ص ۱۰۰

خوش دلی

گویند کسی که دل او خوش باشد، روی او همیشه گشاده باشد. و اسباب خوشدلی عبارتند از: قطع طمع، قمع حرص، ترک حسد و حقد، رضا به قضا و اعتماد بر حق تعالی است. (۵)

خوف

حارث محاسبی گفت: خوف آن است که البته یک حرکت نتواند کرد که نه گمان او چنان بود که بدین یک حرکت مأخوذ خواهم بود در آخرت. (۶) حذر کردن از آنچه مکروه و ناپسند باشد. (۷) یکی از مقامات ایمان است. (۸) پیامبر (ص) فرمود: سردار و مهتر حکمت، ترس از خداوند متعال است. و گفته‌اند: خایف نه آن است که می‌گرید و چشم می‌سترد، بل خایف آن است که معاصی ترک کند. و بعضی گفته‌اند که خائف آن باشد که خوف او از جلال حق تعالی باشد نه از عقوبت. (۹) ذو النون مصری گفت:

نکنند دلم از معنویت زنند آنها هم به حسب مشرب مختلفند. (۱)

خوان یغما

سفره‌ای که برای عموم گسترند و دعوت عام کنند.

خودبین

خودخواهی و در خود نگریستن است که مغایر با خدایینی است. (۲) گاه هم اشاره به خودشناسی و معرفت درون است که: من عرف نفسه قد عرف ربه.

خود پرستی

خودخواهی و خودبینی است.

خود گامی

خود سری، هواپرستی.

خور

مخفف خورشید.

خورشید

آفتاب، روشنی و درخشندگی. در اوستا «هورخشنت» در گاتها «هور» بدون «شنت» آمده است. واژه «خور» همان است که در اوستا «هورشنت» یا «شید» آمده است به آرش درخشان. (۳) در ادبیات فارسی منبع پرتو افشانی و مظهر کمال و زیبایی و بلندی (۴) و عمر آدمی است.

خورشید سواران

سحرخیزان، فرشتگان و بیداردلان را گویند.

۱ - اسرار المعارف. صفی علیشاه. ص ۱۵

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - فرهنگ پاشنگ.

۴ - فرهنگ اساطیر و...

۵ - مناقب الصوفیه. ص ۵۷

۶ - تذکرة الاولیاء. ص ۲۷۳

۷ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۸ - الأسفار. ابن عربی.

۹ - عوارف المعارف. ص ۱۸۶

مردمان تا ترسکار باشند، بر راه باشند. چون ترس از دل ایشان برفت، گمراه گردند. ونیز گفت: بر راه راست آن است که از خدای عزوجل ترسان باشد. چون ترس از دل برخاست، از راه افتاد. علامت خشم خدای بر بنده، ترسیدن بنده بود از درویشی.^(۱) خوف آتش در کنار خوف فراق به منزلت یک قطره آب است که در دریای اعظم اندازند. ومن نمی‌دانم چه چیزی دل گیرنده‌تر از خوف فراق؟^(۲) خوف، رقیب عمل است ورجا، شفیع محسن. خوف چنان باید که قوی‌تر از رجا بود که اگر رجا غالب آید دل مشوش شود.^(۳) پرسیدند از علامت خوف. گفت: آن که خوف خدا او را ایمن کند از همه خوفها.^(۴) تا خوف دل ناپخته نگرداند مُحَبِّ به محبت حضرت عزت نرسد.^(۵)

خونابه

خون آمیخته با آب؛ اشک خونین.

خون جگر

کنایه از غم و غصه، محنت و شفقت.^(۶)

خون خوردن

کنایه از غمگینی و اندوهگینی است.

خون دل

کنایه از غم، غصه، سختی و محنتی که عاقبت دل را سروری بخشد.^(۷)

خون سیاووش

خون مینا، خون کبوتر، خون قدح، خون صراحی، خون شیشه: کنایه از شراب و روشنائی صبح یا سرخی شفق.

خوی

نهاد، سرشت. گرفته شده از واژه اوستایی «هئیم - خیم».

خیال

پندار، گمان و وهم را گویند؛ صورتی که در خواب یا بیداری به ذهن آید.^(۸)

خیمه

کنایه از مرتبه حجاب، جهان وجود است.^(۹)

خیمه نیلوفری

کنایه از آسمان است.^(۱۰)

۱ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۴۸

۲ - همان منبع. ص ۱۵۰

۳ - همان منبع. ص ۱۵۲

۴ - همان منبع. ص ۱۵۶

۵ - عوارف المعارف. ص ۱۸۶

۶ - فرهنگ کنایات.

۷ - همان منبع.

۸ - فرهنگ عمید.

۹ - فرهنگ سجادی.

۱۰ - شکوه قصیده. ص ۱۴۰

دار السلام

سرای سلامت، در مقابل دار الکفر؛ در عرف صوفیه کنایه از بهشت و مقام بهشتیان است.^(۱)

دار الغرور

سرای کبر و غرور، دنیای فریب.

دار فنا

سرای خاکی زودگذر و فانی را گویند.

دار محن

سرای درد و رنج دنیوی است.

داغ دل

سوز دل عاشق را گویند.

دام تزویر

رک دار فانی.

دام زلف

رک زلف.

دامن آلوده

دامن‌تر؛ اشاره به گناه دارد.

دامن فشان

دامن افشاندن: کنایه از غرور و ناز کردن، خویشتن را دور داشتن و ترک نمودن.

دامن برافشاندن: سفر کردن و کوچ نمودن.^(۲)

دامن کشان

گاه کنایه از ترک صحبت کردن و اعتراض و گاه اشاره به پیروی و همراهی، کوچ و خستگی سفر سیر و سلوک دارد.

داود (ع)

«داوید» به معنای عشق شدید و محبوب. و مراد از داود، تعبیر و نمادی از حکمت و جودیه است.

کنایه از عقل درونی که جای آن در سرِّ باطن است.^(۳) پادشاه و پیامبر بنی اسرائیل و پدر سلیمان بود. گویند صوتی خوش داشت که معجزه او بشمار می‌رفت.

دایره مینا

کنایه از آسمان و افلاک.

دایره وجود

جهان وجود و مقام عشق را گویند.^(۴)

۱ - تعلیقات المصباح فی التصوف. ص ۱۴۶

۲ - فرهنگ کنایات.

۳ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۴ - فرهنگ سجادی.

دبور

در مقابل باد شمال؛ باد مغرب. نزد عرفا کنایه از هواهای نفسانی است.

دجّال

در لغت به معنای بسیار درغگو و فریب دهنده؛ لقب شخصی است که در آخر الزمان پیش از مهدی موعود پیدا شده و بسیاری از مردم را می‌فریبد.

دختر آفتاب

کنایه از شراب لعلی.^(۱)

دخترورز

شراب انگوری یادانه انگور را گویند.

درخت

مظهر نفس قدسی و نمادی از انسان کامل است.^(۲)

ر.ک شجره.

دُرد

ته نشین شراب را گویند.

در فرهنگ نوربخش: لطف، قهر، عتاب، محبت و محنت محبوب؛ احوال قلبی و روحی را که به حظوظ نفس ممزوج و مشوب و بقایای وجودی هنوز درو باقی باشد.

دُردکشان

کسانی که آنچه در ظرف شراب ته نشین شده می‌نوشند؛ در ادبیات عرفانی غالباً به معنای

صوفیان یکرنگ و گاه به معنای ملامتیان به کار رفته است.^(۳)

درویش

بی‌نوا، از واژه اوستایی «دریگی» که در زبان فارسی هم دریگی، دریوزگی آمده است.^(۴) کلمه فارسی است به معنای فقیر. اهل تصوف چون ترک هستی را شعار خود ساخته‌اند، آنان را بدین نام می‌خوانند.^(۵) محمد لاهیجی گوید: درویش آن است که به حسب حال در پرتو نور تجلی نیست گشته باشد و در فناء از خودی، بقای به حق یافته؛ پس هرکس که به مرتبه فناء فی الله رسیده و بقای بالله یافت، درویش است. به آن معنی که از خود نیست گشته و غنی مطلق است به اعتبار آن که به بقای حق متحقق شده است و باقی جاوید گشته و بی خود همه خود است.^(۶)

دریا

ر.ک بحر.

دریای اخضر

کنایه از آسمان است.

۱ - فرهنگ کنایات.

۲ - فرهنگ اصطلاحات ابن عربی.

۳ - فرهنگ سجادی.

۴ - فرهنگ پاشنگ.

۵ - تصوف در یکصد پرسش و پاسخ، ص ۲۵

۶ - شرح گلشن راز، ص ۴۵۰

دریای ناپیدا

کنایه از هستی و جهان است.

دُژم

خشمگین.

دژم روی

عبوس چهره، غمگین.

دستار

دستمال، مندیل، عمامه.

دستار بندان: کنایه از علما و فقها، درویشان و متقیان.

دست

صفت قدرت را گویند که فرمود: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»^(۱).

دست افشان

در فرهنگ سجادی به معنای رقصیدن، از جمله حرکات رقص است. نزد عرفا، کنایه از ترک دنیا یا وجد است.

دعا

رسول اکرم (ص) فرمود: دعاء بهترین عبادت است. ابن عربی نیز به این حدیث استناد کرد و گفت: دعاء، عبادت است. چون او را بخوانی، استجاب می‌کند زیرا او را به یاد آورده‌ای. دعاء عبادت است و ذکر، سیادت. آنکسی که دعا کند به او می‌رسد و آنکسی که او را ذکر کند، نزد او شود.^(۲)

دعای سحر

دعای هنگام سحر را گویند؛ مناجات سحری.

دعای شب

مناجات شبانه، نماز شب.

دف

یکی از آلات موسیقی است. نزد عرفا: طلب معشوق مر عاشق را گویند. طلبی است که مقرون به شوق باشد.^(۳)

دفتر

به صحیفه دل یا عمر آدمی اشاره دارد.

دفتر گل

عمر زود گذر گل.

دقیقه

دقایق، مؤنث دقیق: نکته باریک.

دکان

دکانداری: کنایه از چرب زبانی است.^(۴)

دل

جایگاهی است که جز شهود پروردگار در وی خطور نمی‌کند.^(۵) دل در سه موضع است: یکی اندرون سینه که انسان و حیوان آن را دارند: آنچه به صورت دل انسان بود بر در

۱ - فرهنگ سجادی.

۲ - التراجم. ابن عربی.

۳ - فرهنگ نوربخش. ج ۱. ص ۱۲۸

۴ - فرهنگ کنایات.

۵ - دیوان حلاج. ص ۱۱۴

قَصَاب فراوان بود. دیگر اُمّ الدماغ وآن را دل مدّور نامند که هرگاه فقیری باین دل توجه شود خاطری بدان راهی ندارد. دیگر نیلوفری است. وآن صور مثالی را که درین تصور به چشم دل مشاهده نمایند عالم مثال نامند واین تصور چون مقدمه عالم ملکوت است، از ملکوت جدا ساخته و عالم مثال نامیده اند و الاً عالم مثال داخل ملکوت است.^(۱) یحیی معاذ رازی گفت: دل بر دو نوع است: دلی باشد که مملو از مشغولیات دنیوی وچنان غافل باشد از کار آخرت که هر وقت که کاری از کارهای آخرت حاضر وقت او شود، از شغل دنیوی بدان نپردازد. دوم دلی بود که چنان ممتلی باشد از امور آخرت که هرگاه شغلی از مشغولیات دنیا حاضر او شود از استغراق آخرت مشغول آن کار نتواند شد. و بعضی گفته اند که این دل دریابنده پندها و وعظهای قرآن است؛ دلی باشد سالم و پاک از اغراض و شکوک و نفاق.^(۲) گفتند: فرق میان دل مؤمن و منافق چیست؟ جنید گفت: دل مؤمن در ساعتی هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد سال بر یک حال بماند.^(۳)

دل آشوب

آنچه که باعث آشوب و بهم خوردگی دل شود و از آن حالت تهوع به انسان دست دهد.^(۴)

دل آویز

مرغوب و دلخواه.

دل افروز

آنچه که مایه شادی دل شود.

دل افکار

عاشق آزرده دل و اندوهمند را گویند.

دلّال

محمد لاهیجی گفت: اضطراب و قلق را دلّال گویند که در جلوه محبوب از غایت عشق و ذوق به باطن سالک می رسد.^(۵)

دلبر

کسی که دل برد، مهربان، یار مهربان.

دل بیمار

از عبد الله مبارک پرسیدند که داروی دل بیمار چیست؟ گفت: از مردمان دور بودن.^(۶) ذو النون مصری گفت: علامت دل بیمار، چهار چیز است: یکی آن که از طاعت حلاوت نیابد. دوم آن که از خداوند ترسناک نبود. سیوم آن که در چیزها به عبرت ننگرد.

دلخواسته

دلخواه، دلبر.

۱ - حق نما. محمد دارشکوه. ص ۵

۲ - عوارف المعارف. ص ۱۰

۳ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۴۹

۴ - فرهنگ عمید.

۵ - شرح گلشن راز. ص ۴۷۳

۶ - تذکرة الاولیاء. ص ۲۱۹

دل خون	گاه به معنای آه، لحظه و هنگام است.
اندوهگین و دل زده را گویند.	دمادم
دل دیوانه	لحظه به لحظه، پی در پی.
دل عاشق مجنون را گویند.	دماغ
دل ریش	کنایه از تعجب، تکبر، نخوت. (۳)
دل مجروح و اندوهگین را گویند.	دمدم
دلستان	رک دمادم.
ستاننده دل، آن که مردم را به جمال خویش اسیر خود کند؛ دلبر، دلدار. (۱)	دم زدن
دل سوخته	توقف کردن، سکوت کردن، گاه هم سخن گفتن. (۴) و نیز تنفس کردن.
دلبر دل سوخته، دلبر جان باخته.	دمع
دل شب	رک اشک.
نصف شب، اشاره به تاریکی مطلق دارد.	دندان
دلشدگان	صفت ادراک را گویند که منشأ ظهور اسرار کلامی باشد. (۵) نور و حبّ و تگرگ. خاقانی، دندان را به سرشک نسبت کرده است و لب را به خون. برخی دندان را از جهت قیمت به دُر نسبت کرده‌اند... (۶)
عاشق و والہ دل داده را گویند.	دنیا
دل عارف	در لغت به معنای پست و نزدیک است.
بایزید گفت: دل عارف چون چراغی بود در قندیلی از آبگینه پاک که شعاع او جمله ملکوت را روشن دارد. او را از تاریکی چه بای؟ (۲)	
دلّی	
جامه درویشی.	
دَم	
نَفَس، هوایی که به هنگام تنفس از بینی یا دهان به ریه داخل می‌شود. نزد صوفیه: نفحه الهی نیز می‌گویند.	

۱ - شکوه قصیده. ص ۱۱۰

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۹۷

۳ - فرهنگ کنایات.

۴ - همان منبع.

۵ - فرهنگ نوربخش. ج ۱. ص ۴۷

۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۱۳۵

از ذو النون مصری پرسیدند: دنیا چیست؟ گفت: هر چه تو را از حق مشغول گرداند.^(۱) علی (ع) فرمود: دنیا همچون روزی است که برود و ماهی است که سرآید. دنیا، گذرگاه آخرت و سرای بدبختان است. و نیز فرمود: آنکه به وسیله دین در طلب دنیا است، مورد بازخواست و نکوهش است. ابن عربی گوید دنیا اشاره به عالم مادی و جسمانی دارد.

دوزخ

گرفته شده از واژه اوستایی «دروجودمان» خان و مغان دروغ، جایگاه دروغ گویان و درد ورنج. در پهلوی «دوشخو» جهان زشت و بد آمده است.^(۲) محمد لاهیجی گوید: دوزخ عبارت از ادراک ناملایم است و جمیع مکروهات و تضاد و تقابل و قیود و عدم حصول مطلوبات و صفات نقص که در وجود واقع است.^(۳)

دوست

ذو النون گوید: دوستی با کسی کن که به تغیر تو متغیر نگردد. پس اگر خواهی که اهل صحبت باشی، صحبت با یاران چنان کن که اصحاب با پیغمبر (ص) کردند.^(۴) دوستی، تو را در سخن آرد و شرم، در خاموشی و خوف، بی آرام گرداند.

دوست داشتن

یکی ذو النون را گفت: تو را دوست می دارم. گفت: اگر خدای را می شناسی، تو را خدا بس. و اگر نه، طلب کسی کن که او را می شناسد تا تو را بدو دلالت کند.^(۵)

دوش

مخفف دیشب، و نیز به معنای شانه و کتف.

دوکون

دو عالم دنیا و آخرت را گویند.

دولت

بخت، اقبال و سعادت.

دولت احمدی

فتح و اقبال و ظفر محمدی را گویند.^(۶)

دولت بیدار

بیدار، صفت بخت و دولت است، طالع سعد. قدما معتقد به بخت و دولت بودند. و لازمه خوشبختی و تمکن می بایست بیداری دولت و بخت باشد و مردان بدبخت برای احراز خوشبختی سالها به دنبال بخت خود می گشتند تا او را بیابند و بیدار کنند.^(۷)

دهان

صفت کلامیه معشوق را گویند.

دهان تنگ

دهان کوچک یا شیرین؛ صفت متکلمی را گویند به طریق تقدیس از فهم و وهم انسانی.^(۸)

دهر

زمان، روزگار.

۱ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۷

۲ - فرهنگ پاشنگ.

۳ - شرح گلشن راز. ص ۱۹۶

۴ - تذکرة الاولیاء: که صدیق با پیغمبر کرد.

۵ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۸

۶ - در جستجوی حافظ. ص ۶۷۳

۷ - همان منبع. ص ۲۳۸

۸ - فرهنگ نور بخش. ج ۱. ص ۴۹

واژه مدینه از همین واژه می‌باشد. (۳) یکی نزد خدا و از آن کسانی است که خداوند به ایشان داده و شناساند و دیگری نزد خلق است. الف و لام در «الدین» از برای تعریف و اشاره به عهد ازلی است. دین یعنی اطاعت تو از شریعت خداوندی است. دین یعنی اطاعت و ناموس نیز یعنی شریعت که خداوند آن را برای اطاعت‌کنندگان نهاده است. دین از آن خدا است و اطاعت نیز از آن تو. (۴)

دیوان

مجازاً دفتر، عدالتخانه یا دادگاه.

دیوان عمل

عدالتخانه، محلی برای رسیدگی به کارها و اعمال انسانهاست؛ آخرت، هنگام محشر.

دیوانه

عاشق سرگردان و واله را گویند.

دیو

شیطان.

دیو محن

تشبیه کردن محنتها و مصائب به دیوی خوفناک.

دیده

سه دیده است عارف را: دیده سر بیند و آن لذت راست. و دیده دل و آن معرفت راست. و دیده جان مشاهدت راست. (۱)

دیده جان

چشم دل.

دیده خونبار

چشم بسیار گریان را گویند.

دیده لؤلؤبار

کنایه از چشمی که در اثر محنت هجران بگریزد. (۲)

دیر

به اقامتگاه پیر و مرشد و گاه به محل کفر و ملامتگران اشاره دارد. گاه هم کنایه از جهان مادی است.

دیرکهن

کعبه، دل.

دیرمفak

گاه به معنای دنیا است.

دیرمغان

میکده، مجلس عرفا و اولیا.

دین

در اوستا «دینا» از ریشه «دā» اندیشیدن و شناختن. در زبان سامی «دنو» و «دینو» داوری کردن، گرفته شده از واژه اوستایی «دینا» و سپس به زبان عبری و آرامی رفته و به صورت «دین» داوری کردن در آمده است. و

۱ - طبقات الصوفیه. ص ۴۷

۲ - شکوه قصیده. ص ۱۵۰

۳ - فرهنگ پاشنگ.

۴ - فصوص الحکم. ابن عربی.

ذ

ذات

به خدا و مرتبه الوهیت یکتای حق اشاره دارد.

ذخیره خاطر

کنایه از شکوه و گلایه.^(۱)

ذکر

ابو سعید خراز گفت: ذکر سه وجه است: ذکرى است به زبان و دل از آن غافل. و این ذکر عادت بود. و ذکرى است به زبان و دل حاضر. این ذکر طلب ثواب بود. و ذکرى است که دل را بگرداند و زبان را گنگ کند. قدر این ذکر کس نداند جز خدای تعالی.^(۲) تو او را ذکر می‌کنی و او تو را. پس هرگاه در ذکر بگویی: رب! می‌گویند: عبدا! آنکسى که او را به یاد آورد، در واقع نزد او باشد.^(۳) ذکر تو را جمع می‌کند و باعث سکون و رجوع گردد و یکی از صفات عرفا است. و بهترین ذکر خدا، تلاوت قرآن است.

جنید معتقد است که حقیقت ذکر، فانی شدن ذاکر است در ذکر و ذکر در مشاهده مذکور.^(۴) حق تعالی فرمود: من همنشین کسی هستم که همواره در یاد من باشد. ذکر بر سه نوع

است: ذکر زبان، ذکر دل و ذکر سر است.^(۵) ذو النون مصری گفت: هر که حق را یاد کند، چنان که حقیقت ذکر است، همه چیز در ضمن آن ذکر فراموش کند و شرفی است ذکر را که هیچ عبادتی دیگر را نیست و آن شرف، آن است که ذکر موقت نیست و عبادات دیگر موقت است. ذکر برای خواص است و عبادات دیگر برای عوام. جبرئیل نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: حق تعالی سلام می‌گوید و می‌فرماید: به امت تو عطایی دادم که هیچ امتی را ندادم. فرمود: چیست؟ گفت: ذکر حق تعالی در همه اوقات و احوال.^(۶) و نیز گفت: ذکر، وجود مذکور است.^(۷)

صفی علیشاه گویند: ذکر بدن حرکت اعضاء است با رکوع و سجود. زبان حمد گویند و دست صدقه دهد و پا به کعبه رود و چشم

۱ - فرهنگ کنایات.

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۶۱

۳ - الشاهد. ابن عربی.

۴ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۴۶

۵ - مناقب الصوفیه. ص ۵۲

۶ - همان منبع. ص ۵۱

۷ - طبقات الصوفیه. ص ۶۳

جنگ احد آن را به علی (ع) بخشید. و نیز گویند که چون بر پشت این شمشیر خراشهای پست و هموار بود آن را بدین نام (صاحب فقرات) خواندند. بعضی گویند ذوالفقار چون غالب شمشیرهای قدیمی دارای دو دم بوده است. (۳)

ذو القرنین

در لغت به معنای صاحب دو شاخ. برخی معتقدند که وی همان اسکندر مقدونی است.

ذوق

ابتدای شرب است. حقیقتش وجدان قلب حلاوه صفای صفا به نعت وصلت. (۴)
عبارت است از مبادی تجلیات افعالی. (۵)
نخستین مبادی تجلیات الهی است. (۶)

آیات بیند و گوش کلام حق شنود. هر یک از جوارح را ذکر است. (۱) گویند: ذکر، رهایی از غفلت و نسیان است. و آن سه درجه است: اول یاد ظاهر است به زبان از ثنا و دعا. دوم ذکر خفی است به دل. سوم ذکر حقیقی است و آن شهود ذکر حق است تو را. خداوند فرمود: «و اذکر ربک اذا نسیت، ای نسیت نفسک و غیره فی ذکرک، ثم نسیت ذکرک فی ذکرک، ثم نسیت فی ذکر الحق ایاک کل الذکر». (۲)

ذو الجلال

رک جلال.

ذو الجناح

بالدار، اسب تندرو؛ نام اسب امام حسین در کربلا.

ذو الفقار

نام شمشیر حضرت علی بن ابیطالب. این شمشیر نخست از آن منبه بن حجاج یا عاص بن امیه بود که پس از پیروزی اسلام در روز بدر، پیامبر آن را برای خود برگزید و سپس در

- ۱ - عرفان الحق. ص ۲۸
- ۲ - طبقات الصوفیه. ص ۶۲
- ۳ - شکوه قصیده. ص ۱۲
- ۴ - شرح شطحیات. ص ۶۲۷
- ۵ - مشارب الاذواق. ص ۴۷
- ۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.



راح	است: ثابت، صاحب، مُصلِح، مُربی، سید، مالک. (۲)
شراب سرخ.	
راز	ربّ الناس
ر.ک سرّ.	اشاره به ذات باهمه صفات است.
راز سر به مهر	ربوبیت
راز پنهان و فاش نشده را گویند.	لباس صفت است. (۳)
راز نهان	ربیع
حقیقت پنهان.	ر.ک بهار.
راه حق	رجال
طریقی حق یکی است ولی وجوه بسیاری دارد و اختلاف آن بر حسب احوال روندگان است. (۱)	رجال جمع راجل و رجل در اصل به معنای پیاده رفتن، مردان. رمز کسانی است که از صفات نفسانی مجرّد شده‌اند. (۴)
راه و رسم	رجال الغیب
راه و روش سیر و سلوک عرفانی است.	به انسان کامل اشاره دارند که غوث و قطب و اوتاد و بدلاء «آبدال» و رجال الغیب عبارت از ایشان است و همه آن‌ها خلائیف «جانشینان» او در زمین اند. (۵)
رباب	
یکی از سازهای موسیقی است.	
رباط	
کنایه از سرای فانی است که اقامتگاه مؤقت انسان است.	
رَبّ	
یکی از اسمای الهی است که دارای پنج وجه	

۱ - الانوار. ابن عربی.

۲ - القسم الهی. ابن عربی.

۳ - شرح شطحیات. ص ۶۳۴

۴ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۵ - معرفة رجال الغیب. ابن عربی.

رجاء

شاه کرمانی گفت: علامت رجا حسن طاعت است. و بعضی گفته‌اند: رجاء، رؤیت جلال حق است که به عین نیستی به هستی خود نظر کند و بکلی بر در رها کند آنگاه قصد سراچهٔ انس و خلوتخانهٔ وحدت کند.^(۱) طمع در آجل.^(۲) عبد الله بن مبارک گوید: رجای اصلی آن است که از خوف پدید آید و هر رجا که در مقدم آن خوف نبود، زود بود که آن کس ایمن گردد و ساکن شود. آنچه خوف انگیزد تا در دل قرار گیرد، دوام مراقبت بود در نهان و آشکارا.^(۳)

رجب

حلاج گوید: ماه رجب اسمی از اسمای خدا است. رجب زبان شهادت است و خبر از غیب می‌دهد. و ممکن که او ملکی مقرب باشد.^(۴)

رجعت

بازگشت؛ مراد بازگشت به سوی خدا، هنگام مرگ یا حشر و نشر.

رحمان و رحیم

رحمن اسمی خاص و صفتی عام است و رحیم اسمی عام و صفتی خاص. چنانکه اسم رحمن هیچ کس را نتوان گفت الا حق را و جملهٔ موجودات را از صفت رحمانیت برخوردار است. و رحمن بر صیغهٔ فعلان

است که مبالغت را بود و به اسم رحیمی همه کس را توان خواندن که اسمی عام است. اما از صفت رحیمی جز اهل رحمت را برخوردار نبود.^(۵)

اسم رحمان، دربرگیرندهٔ همهٔ اسمای حُسنی بجز «الله» است. لذا با هر نامی که او را بخوانی، درواقع رحمت او را در آن اسم خوانده‌ای.^(۶)

هر دو واژه از ریشهٔ «رحم» گرفته شده. رحمت و رحم نیز به معنای خویشاوندی، اعتنا و توجه و مراقبت پنهانی مانند مراقبت پدر از فرزند.

الرحمان بر وزن فعلان برای مبالغه و به معنای رحمت بسیار و عام.

الرحیم بر وزن فعلیل، صفت مشبه است که ثبات و بقا و دوام رحمت را می‌رساند. لذا «الرحمن الرحیم» به معنای اینکه خویشاوندی خداوند بسیار ولایتقطع و نیز، او با همه خویشاوند است!

رحمت

رحمت بر دو گونه است: رحمت ایمان

۱ - عوارف المعارف. ص ۱۸۶

۲ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۳ - تذکرة الاولیاء. ص ۲۱۹

۴ - دیوان حلاج. ۱۱۴

۵ - مرصاد العباد. ص ۱۸۸

۶ - الجلال والجمال. ابن عربی.

ورحمت ایجاد.^(۱) خداوند دو رحمت دارد؛ پنهان و آشکار. رحمت پنهان او از برای وجود دایمی تو با او است. ورحمت آشکار نیز بستگی به وقت و حال دارد.^(۲) رحمت از عین وجود منتشر شد و همهٔ اعیان به وسیلهٔ کلام الهی در وجود هویدا گشت.^(۳)

رُخ

سمبل حسن و جمال الهی. عبارتست از ظهور تجلی جمالی است که سبب وجود اعیان عالم و ظهور اسماء حق است.^(۴) محمد لاهیجی گوید: رخ اشارت به حقیقت من حیث هی هی است که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است.^(۵) ملا محسن فیض کاشانی در رسالهٔ مشواق گفت: رخ، عبارتست از تجلی جمال الهی به صفت لطف مانند لطیف و رؤف و ثواب و محیی و هادی و وهاب.

رخ برتافتن

عدم توجه معشوق را گویند.

رخساره

ر.ک روی.

رداء

ظهور با صفات حق.^(۶)

رزق

در لغت به معنای روزی، عطا و بخشش مادی و معنوی و علمی است. چنانکه محی

الدین ابن عربی گوید: مراد از آن رزق و روزی روحانی است که شامل حقایق و علوم الهیه‌اند.

رسالت

پیام؛ در شریعت به معنای برانگیختن خداوند متعال انسانی را به سوی بندگان خود.

رستاخیز

در اوستایی و پهلوی به معنای برخاستن مردگان، برپاخاستن.^(۷)

رسم

در لغت به معنای اثر و نشان، علامت، طریق و روش.

مجازاً وظیفه، مشاخره.^(۸) هر عبادتی که بی‌نیّت باشد. هرچیزی غیر از خدا و صفات او. ظواهر خلق و شریعت.^(۹)

رسم تطاول

راه و روش تعدی و گستاخی، دراز دستی.^(۱۰)

۱ - المَیم والواو والنون. ابن عربی.

۲ - الشاهد. ابن عربی.

۳ - تجلیات الهیه. ابن عربی.

۴ - آشنائی با زبان غزل. ص ۱۰۱

۵ - شرح گلشن راز. ص ۴۶۶

۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۷ - فرهنگ پاشنگ.

۸ - فرهنگ کنایات.

۹ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۳۸

۱۰ - در جستجوی حافظ. ص ۱۴۱

رسول

آن است که او را وحی و معجزه و کتاب باشد.^(۱)

رسوم

ر.ک رسم.

رشحه

تراویدن، چکه یا قطره آب و همانند آن.

رضا

بشر حافی از فضیل عیاض پرسید: زهد بهتر است یا رضا؟ گفت: رضا. از آن که راضی هیچ منزلت طلب نکند بالای منزلت خویش.^(۲)

حرث گفت: رضا سکون دل است نزد تحت جریان حکم قضای آسمانی. ذو النون مصری گفت: رضا شادی دل است به تلخی

حکم قضا، و ترک اختیار است پیش از قضا، و تلخی نیافتن بعد از قضا، و جوش زدن دوستی است در عین بلا. پیر گفت: مقام

رضا، آنکه حاصل شود که دل منشرح شود و انشراح دل از نور یقین تولد کند و از نور بصیرت دل تولد کند و از بصیرت دل، رضا

و چون محبت حاصل شود هر فعل که از محبوب به وی رسد در موقع رضا و احما

افتد.^(۳) رُویم گفت: رضا آن است که از حق تعالی بهشت نخواهد و از دوزخ نترسد و نجات نخواهد. جنید گفت: رضا به قضا آن است که بلا به نعمت انگارد.^(۴) عبارت است

از رفع کراهت و استحلاهی مرارت احکام قضا و قدر. و مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل باشد.^(۵)

رضوان

نام نگهبان یا کلید دار بهشت.

رَطل

واحد وزن. نزد عرفا کنایه از جام محبت الهی است.^(۶)

رطل گران

پیمانه بزرگ.

رعد

هشدار الهی و قوه قهریه او است.^(۷)

رعنا

قد بلند و خوش قامت را گویند.

رغبت

رغبت نفس در ثواب و رغبت قلب در حقیقت و رغبت سر در حق.^(۸)

رقص

در فرهنگ سجادی کنایه از سیر سالک به سوی کمال است.

۱ - الانسان الكامل. نسفی. ص ۳۲۲

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۹۵

۳ - عوارف المعارف. ص ۱۸۷

۴ - مناقب الصوفیه. ص ۸۰

۵ - برگزیده آثار ابن القضاة. ص ۵۹

۶ - فرهنگ سجادی.

۷ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۸ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

رُقعہ

وصله، پینه.

رقیب

یعنی محافظ و نگهدارنده است. یکی از نامهای خداوند: «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبٌ» یعنی او هم افعال ما را ضبط و نگهداری می‌کند و هم ما را می‌پاید و مراقبت محافظت می‌کند.

رکنا باد

رک آب رکنا باد.

رکوع

صورت آن تعظیم است و معنای آن خضوع و خشوع قلب و انکسار و اظهار عجز و ذلت و ناتوانی و فروتنی است.^(۱) مظهر خضوع و نشانه رضا است. فانی شدن در صفات و افعال الهی است.^(۲)

امام جعفر صادق (ع) فرمود: رکوع ادب است و سجود، قرب. و کسی که ادب نیکو بجا نیاورد شایسته قرب نمی‌گردد.

رکوه

رَکُوه، مشک خرد، کوزه آبخوری.

رمس

دفن است. حقیقتش اخفای سر است در قهر طلوع شمس ازلیت تا با انوار محترق شود.^(۳)

رمضان

«رمض» یعنی گرمای شدید است. ماه

رمضان از لحاظ لغوی احتمالاً به معنای زمان و وقت سوختن گناهان و هواها و خواهشهای نفسانی با لبه تیغ ریاضت است.

نزد ابن عربی: نشانه سوختن نفس با نور حق.

رمی جمرات

و آن مراتب جماعت و منزلگاه جمع و جمع الجمع می‌باشد. اشاره به موطن ملأ علی و جمع اسمای الهی با ظهور آثار تجلی افعالی و صفاتی دارد.^(۴)

همان سه بنای یادبود شیطان است در منی. جمره: سنگریزه. جمره اولی: غاسق، سلطه شب و ظلمت و ظلم. جمره عقبی: حاسد، ستون پنجم، غاسق و بازیچه ناخودآگاه نافث، دوستی در خدمت دشمن و با این همه نجات منی از این سه طاغوت آسانتر. جمره وسطی: نافث، افسونگران تفرقه افکن و تباه کنندگان اندیشه و اخلاق و آگاهی. زمینه سازان فکر و فرهنگ برای غاسق، خواب کنندگان خلق، در دامن شب واقب.^(۵)

رند

ظاهراً به معنای سودجو، نیرنگ باز، دورو

۱ - اسرار المعارف. صفی عیشاه. ص ۱۹

۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۳ - شرح شطحیات. ص ۵۷۹

۴ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۵ - فرهنگ لغات. ص ۱۶۲

رندی

تقیید به هیچ قیدی نداشتن، کثرات و تعینات وجوبی ظاهری و امکانی وصفات واعیان را از خود دور کردن، و سرافراز از عالم و آدم بودن.

رنگ

گاه نماد دورویی و کنایه از مکر، حيله و نادرست بودن است. در فرهنگ سجادی کنایه از رسوم و تعلقات و قیود بشری است.

روح

روح با واژه ریح (باد) یکی دانسته‌اند و آن را اشاره به عالم انفس گفته‌اند.

بدنی لطیف که از عمل صورت گرفته است؛ عمل نیک را صورت نیک و عمل بد را صورت بد.^(۳)

رک نفخ روح.

روح

نسیم؛ رایحه و نسیمی را گویند که دلهای اهل حق بدان تازه گردد.

روح اعظم

روح انسانی و مظهر ذات الهی از جهت ربوبیت است.^(۴)

و ظاهر فریب و کسی که نعل را وارونه می‌زند. در نظر سعدی، دارای مفاهیمی چون هرزه گردی بی‌نماز، هوی پرستی هوسباز. و گاه نیز مردمی پاکباز و بلند همت شمرده است که در طریق محبت از خود می‌گذرند و در راه دوستی از هستی خویش چشم می‌پوشند. ظاهر رندان چیزی جز سنت شکنی، دشمنی با ظواهر آداب و رسوم، درهم ریختن اساس تقلید و بیزاری از زهد ریائی و ظاهر فریبی نبوده، سعدی هم از بکار بردن واژه رند، درین معانی به ظاهر آنان نظر داشته است لیکن اندکی بعد چنین بنظر می‌رسد که سعدی نیز به عمق کار و باطن رندان راه یافته و به این حقیقت رسیده است که گروه رندان مردمی بلند همت و پاکبازند. عراقی نیز رندان را گروهی می‌خوانده که مقیم خراباتند و در شور و جذبه خدا پرستی چندان سرمست افتاده‌اند که یکسره بر هستی چهار تکبیر زده و جز خدا پرستی عاشقانه همه کاری را به مجاز و دور از حقیقت گرفته‌اند.^(۱)

رند عالم سوز

صفت کسی است که جمیع کثرات و تعینات ظاهری و واعیان را از خود دور کرده، سرافراز عالم و آدم است و مرتبت هیچ مخلوقی به مرتبت رفیع او نمی‌رسد.^(۲)

۱ - بسوی سیمرغ. ص ۸۲

۲ - در جستجوی حافظ. ص ۳۸۰

۳ - مجمع البحرین. محمد داراشکوه. ص ۲۰

۴ - تعلیقات المصباح فی التصرف. ص ۱۶۶

روح الامین

به جبرئیل اشاره دارد.

روح الهی

اشاره به آیه: «ونفخت فیہ من روحی» کنایه از نفس ناطقه است. (۱)

روح انسانی

روح انسانی به اعتبار بساطت و سریان در جمله موجودات واحد است و متصرف در کل و روح حیوانی همچون تعین سفالی است بیکار و بس بی اعتبار (۲). روح انسانی، علوی از عالم غیب است. (۳)

روح حیوانی

روح حیوانی، بشری از عالم خلق، جسمی است لطیف و بردارنده قوت حس و حرکت و مدد آن از دل است. حق تعالی این روح را از روح علوی به وجود آورد تا محبت و الفت در آدمی پدید آید. (۴)

روح قدیم

قرآن است. و سنای مشاهده. و آن روح روح است. (۵) خداوند فرمود: «و کذالک أوحینا إلیک روحاً من أمرنا».

روح ناطقه

آن نفس است که شاهد حضرت الهام باشد. (۶)

روز آلت

روزی که خداوند از ارواح فرزندان آدم پیمان

گرفت که: آیا من خدای شما نیستم؟ گفتند: آری. (اشاره به آیه ۱۷۱ سوره ۷).
ر. ک آلت.

روز بقا

روز زیستن را گویند.
ر. ک بقا.

روزه

ر. ک صیام.

رود / رودخانه

ر. ک نهر.

روشنایی

رؤیت اعیان بادیده حق. (۷)

روضه

باغ، گلزار؛ بهشت.

رؤیا

از رؤیت، نگاه و مشاهده، خیال.
ر. ک رؤیت.

رؤیای صادق

خوابهای صحیح و درخور تأویل.

۱ - فرهنگ سجادی.

۲ - سکینه الاولیاء. محمد داراشکوه. ص ۲۲

۳ - عوارف المعارف. ص ۱۷۳

۴ - همان منبع.

۵ - شرح شطحیات. ص ۶۳۰

۶ - همان منبع. ۶۳۲

۷ - اصطلاح الصرفیه. ابن عربی.

رؤیت

عبارت از مشاهده به بصر است؛ خواه در دنیا و خواه در آخرت. و مراد از آن، رؤیت حق و لقاء او است. (۱) مشاهده با بصر (دیده) و نه با بصیرت. (۲) رؤیت بر خلاف مشاهده است. در حدیث آمده است که روز قیامت رؤیت خواهد بود و نه مشاهده. رؤیت او به رؤیت نفس بستگی دارد زیرا هرکسی که خود را بشناسد پروردگار خویش را شناخته است. عارفی گفت: رؤیت واقعی آن است که چون او را رؤیت کنیم دیگر غیر را نمی بینیم. حجاب غیر کنار نمی رود، پس رؤیت حق حجابی است از تو به او. زیرا از ورای حجاب می نگری. هرکسی برحسب استعداد و صفای قلب خود از رؤیت برخوردار می شود. و کامل ترین رؤیتها، بصیرت است. گویند: رؤیت حق در دنیا با بصیرت و در آخرت با بصر است. (۳)

منظور مشاهده خداوند است. محمد داراشکوه معتقد است که خداوند با چشم سر نیز قابل دیدن است: ذات مقدس بر همه چیز قادر است و قدرت این هم دارد که خود را نشان دهد. و دیدن او پنج قسم است: در خواب با چشم دل، در بیداری با چشم سر، در میان بیداری و خواب که آن بیخودی خاص است، در یک تعین خاص، و دیدن یک ذات

واحد در کثرات تعینات عوالم ظاهر و باطن. (۴)

ر.ک مشاهده.

رهبانیت

نوامیس و شرایع حکمت آمیزی هستند که رسول خدا آن را برای عموم بیان و وضع نکرده است. بلکه راهبان به طریقه خاص و معروف آن را ابداع نمودند. (۵)

رهبت

در معنا شبیه خشیت و تقوی است.

ریا

هر فعلی که به قصد خودنمایی انجام شود و نیت خالص در آن نباشد. (۶)

ریاضت

ریاضت ادب، خروج از طبع نفس. و ریاضت طلب، درستی مراد است. و کلاً ریاضت عبارت از تهذیب اخلاق نفسانی است. (۷) ریاضت یعنی مبارزه کردن برای عقیده و مردم. کوشش کردن و تحمل کردن و در کوره رنجهای مثبت ساخته شدن و ناب شدن. (۸)

۱ - برگزیده آثار ابن الفضا. ص ۴۱

۲ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۳ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۴ - مجمع البحرین. محمد داراشکوه. ص ۱۴

۵ - فصوص الحکم. ابن عربی.

۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۳۹

۷ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۸ - فرهنگ لغات. ص ۲۱۸

ریح

ر.ک باد.

ریش

زخم، دل ریش به معنای دل شکسته. از واژه اوستایی «رَشَنگه» و در پهلوی «ریشیتن» زخم زدن، آسیب رساندن. و گاه به معنای موی چهره و چانه.^(۱)

رَین

صدایی است که در دل افتد. غشاوتی درو کشد تا از دیدن غیب باز ماند. آن جز لطف بشریت در مرآت نفس ناطقه نباشد.^(۲)

۱ - فرهنگ پاشنگ.

۲ - شرح شطحیات. ص ۶۲۹

ز

زاغ

ر.ک کلاغ.

زاهد

ر.ک زهد.

زبان آتشین

زبان تند.

زبان سوسن

سوسن ده زبان، گلی است معروف دارای چهار قسم است، یکی سفید و آن را سوسن آزاد می‌گویند، ده زبان دارد. وجه تسمیه ده زبان بدان جهت است که کاسبرگها نیز همانند گل برگها سفید و مشابه آنهایند و باتوجه به اینکه تعداد هریک پنج عدد است، بدین نام موسوم شده.^(۱)

زبان شیرین

امری که موافق تقدیر باشد.^(۲)

زبرجد

از سنگهای قیمتی است.

زبور

کتاب داود نبی است. نزد عرفا کنایه از تجلی

افعال است.^(۳)

زبور عشق

کتاب یا آئین عشق.

زرد

خورشید را گویند.

زرسرخ

خورشید سرخ، هنگام طلوع یا غروب.

زرق

خیره شدن با خشم، کنایه از تزویر و ریاکاری.

زردین رخ

زرد روی.

زغن

ر.ک کلاغ.

زکات

در لغت به معنای رشد و نمو و پاکیزگی است. عبارت است از پرداخت پاره‌ای از دارایی تا بقیه آن با برکات رشد کند. تزکیت نفس کند از صفات حیوانی و او را متصف کند به صفات حق زیرا که صفت حیوانی آن است که جمع کند و بکس ندهد. و آدمی را از جمع

۱ - فرهنگ معین.

۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۳۹

۳ - فرهنگ سجادی.

کردن چاره نیست و اگر از آن چیزی ندهد در آرایش صفت حیوانی بماند و می‌فرماید: زکوة بده تا از آرایش پاک شوی و به صفات حق موصوف گردی.^(۱)

زکویا (ع)

کنایه از روح و مظهر نفس پاک است.

زُلف

به تعبیر محمد لاهیجی: اشارت به تجلی جلالی است در صور مجالی جسمانی. و نیز گفت: اشارت به تعینات و کثرات است و تعین، جمالی و جلالی و حجاب، نورانی و ظلمانی می‌باشد. گاه اشاره به دایره کونی است که از مراتب موجودات ممکنه به هم آمده است؛ دام فتنه و امتحان طالبان راه واله و مشتاقان وصال معشوق می‌شد به شروخی و تندید و غیرت سر زلف از تن باز کرد و کوتاه گردانید تا جمال وحدت از زیر نقاب کثرت نموده شود...^(۲) سمبول کثرت.

ملا محسن فیض کاشانی در رساله مشواق گوید: زلف عبارت است از تجلی جلال الهی به صفت قهر مانند مانع و قابض و قهار و ممیت و مضل و ضار. و گاه از مطلق ماسوی به زلف تعبیر کنند چه همچنانکه زلف پرده و نقاب روی محبوب است. هر یک از کائنات و کثرات حجاب ذات و نقاب وجه واحد حقیقی است و از اینجا است که از عدم

انحصار موجودات و کثرات تعینات به درازی زلف و عدم انتهای آن تعبیر می‌نمایند. و نیز می‌گویند: از تضاد و تخالف اسماء و صفات در عالم ظهور به کجی زلف و پیچش آن اشارت کنند که بر استواء و اعتدال و امتداد قد و قامت حضرت الوهیت است که برزخ میان وجوب و امکان است:

زقدش راستی گفتم سخن دوش
سر زلفش مرا گفتا که خاموش
کجی بر راستی زو گشت غالب
وز او در پیچش آمد راه طالب.

زلف آشفته

کنایه از تفرقه مربوطه به کثرت و تعینات وجود را گویند.^(۳)

زلف بیقرار

ر.ک زلف آشفته.

زلف پریشان

ر.ک زلف آشفته.

زلف هندو

موی مشکین.

زلیخا

کنایه از نفس لوامه است که بانور روح روشن گردیده اما نتوانست به درجه نفس مطمئنه

۱ - مرصاد العباد. ص ۱۷۰

۲ - شرح گلشن راز. ص ۴۶۶

۳ - فرهنگ نور بخش. ج ۱. ص ۶۴

برسد.^(۱)

در فرهنگ سجادی، زن عزیز مصر که دلباخته یوسف شد؛ کنایه از عشق شورانگیز و به تعبیر شیخ اشراق: قلب است که عشق از آن وارد شود.

زمان

سلطان.^(۲)

زمرد

کنایه از نفسِ گرانبارِ کلی است.^(۳)

زمزم

در لغت به معنای آب فراوان؛ نام چاهی است در مسجد الحرام در جوار کعبه.

زمستان

کنایه از انقطاع فیض و خذلان در سلوک است.^(۴)

زمین

در اوستا «زم» و «زِمَنی» زمین، وابسته به خاک. گاه کنایه از بدن است.^(۵)

زمین بوسیدن

نهایت ادب را گویند.

زَنار

رشته‌ای متصل به صلیب که مسیحیان به گردن خود آویزند، کمربند مخصوص زرتشتیان. نزد صوفیه: علامت یکرنگی، متابعت راه یقین، خدمت مرشد و نیز اشاره به کمر خدمت از برای حق بستن است.

علامت اطاعت و مطاوعت نفس را هم می‌گویند.^(۶)

زنار از زیر خرقة گشادن: کنایه از افشای راز کردن یا کسی را رسوا نمودن.^(۷)

زنجیر زلف

اشاره به قید و بندهای کثرت و تعینات دارد.^(۸)

زنخدان

چانه، زیر چانه.

در فرهنگ نوربخش: محل لذات مشاهده را گویند.

زندان

کنایه از بدن، ماده و طبیعت است.

زندان اسکندر

در فرهنگها، علاوه بر اینکه زندان اسکندر را کنایه از ظلمات دانسته‌اند، شهر یزد را بدین نام نامیده‌اند. زیرا بنابر مشهور اسکندر در یزد وفات یافت! برخی می‌گویند زندان اسکندر سردابی است در یزد که جسد اسکندر در آن گذاشته بودند. برخی این

۱ - فرهنگ اصطلاحات ابن عربی.

۲ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۳ - همان منبع.

۴ - فرهنگ سجادی.

۵ - فرهنگ پاشنگ.

۶ - فرهنگ نوربخش. ج ۲. ص ۱۹۴

۷ - فرهنگ کنایات.

۸ - فرهنگ نوربخش. ج ۱. ص ۶۲

روایت را مردود می‌دانند و معتقدند که اسکندر بعد از غلبه بر ایران، شاهزادگان را به شهر یزد برد و به دست امیری از امرای خود سپرد تا در غیاب او مایه فساد نشوند و خود به جانب هند رفت. شهر یزد به این دلیل زندان اسکندر نامیده شد. (۱) حافظ گوید:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم.

زنگ

ر. ک جرس.

زنگار فام

آنچه که به رنگ زنگار باشد؛ سبز رنگ. (۲)

زوائد

افزونی ایمان به غیب و یقین. (۳)

زوال

فناي سالک، نیستی.

زورق

وجود سالک را گویند در سیر و سلوک عرفانی.

زورق زرین: خورشید.

زورق سیمین: ماه.

زهد

ابن اسباط گفت: علامت زهد ده چیز است: ترک موجود، ترک آرزوی مفقود، خدمت معبود، ایثار مولی، صفای معنی، متعزز شدن به عزیز، احترام مشفق، زهد مباح،

طلب ارباب، قلت زواج یعنی آسایش. (۴)
پیروی کامل از دستورهای دینی است. علاوه بر آن پرهیز از کارهای مشکوک است. افزون بر ادای فرایض، سنتها و نوافل را به جای آوردن، کم خواری و کم خوابی و کوشش و پاسداری از اوامر الهی است. (۵)

تنعم دنیا بگذاشتن. زهد نفس است و نعیم، آخرت بگذاشتن. زهد دل است و ترک خویش بگفتن، زهد جان است. و آنان که در دنیا زاهد شدند در سرای رضوان فرو آمدند و آنها که در بهشت زاهد شدند به مقام قدس فرو آمدند و آن طایفه که در خودی خود زاهد شدند ایشان را سیلاب «لا اله الا الله» در ربود. و در این سرای از آنان خبری نه، در آن سرای هم اثری از آنها نیست. در سراپرده احدیت فرو آمدند و در بارگاه صمدیت ایشان را بار دادند. (۶) دور بودن از آنچه سَخَطِ شَرع بدان پیوسته باشد و احتراز گریز بود از وی و آغاز اسلام ترک زیادتهاست و حقیقت زهد نیز ترک زیادتهاست. و زهد در سه چیز باشد: در مال، در نفس و در صحبت خلق.

۱ - فرهنگ اساطیر و...

۲ - فرهنگ عمید.

۳ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۴ - تذکرة الاولیاء. ص ۵۰۳

۵ - تصوف در یکصد پرسش و پاسخ. ص ۳۲

۶ - دیوان حلاج. ص ۱۱۶

وگفت: زهد در دنیا نه پلاس پوشیدن است و نه نان جوین خوردن. لکن دل در دنیا نایستن است وامل کوتاه کردن.^(۵) سری سقطی گفت: علامت زهد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن است بدانچه گرسنگی برود از او وراضی بودن است به عورت پوشی و نفور بودن نفس از فضول و برون کردن غلّ از دل. سرمایه عبادت زهد است در دنیا و سرمایه فتوت رغبت کردن است در آخرت.^(۶) سهل بن عبد الله گفت: زهد در سه چیز است: یکی در ملبوس که آخر آن به مزبله‌ها خواهد رسید. وزهد در برادران که آخر آن فراق خواهد بود. وزهد در دنیا که آخر آن فنا خواهد بود.^(۷) یحیی بن معاذ گفت: زهد سه حرف است: زا ترک زینت است وها ترک هوا و دال ترک دنیا. وگفت: زهد آن است که به ترک دنیا حریص تر بود از حرص بر طلب دنیا.^(۸) صفی علیشه گوید: زهد به معنای ترک است از هر چه نفس در او راغب بود وخلق او را

و نیز گفته‌اند که زهد سه قسم است: یکی ترک حرام واین زهد عام است. و یکی ترک فضول حلال واین زهد خاص است و دیگری ترک ما سوئ الله واین زهد محققان است. ابو رواق گوید: زهد سه حرف است: «زا» ترک زینت، «ها» ترک هوئ، «دال» ترک دنیا است.^(۱) زهد، ترک است و زاهد کسی را گویند که او را از دنیا چیزی بوده باشد و به اختیار خود آن را ترک کرده بود. و هر که را چیزی نبوده باشد و ترک نکرده بود او را زاهد نگویند؛ فقیر گویند. و هر که ترک دنیا کند از برای اظهار سخاوت یا از برای قبول خلق، یا از جهت سبب دیگر، که نه از برای خدا بود و نه از برای آخرت بود، او را زاهد نگویند؛ زاهد آن بود که ترک دنیا کند از برای خدا.^(۲) رسول خدا (ص) فرمود: هرگاه شخصی را بسینی که زاهد و ترک دنیا کرده باشد، مجالست او اختیار کن زیرا صاحب حکمت است. جنید گفت: زهد آن است که ترک املاک کند و به دل تتبع آن نکند. سری سقطی گفت: زهد، ترک حظهای نفسانی است. پیری گفت: زهد، ترک اختیار است...^(۳) رویم گوید: زهد حقیر داشتن دنیا است و آثار او از دل ستردن.^(۴) سفیان ثوری گفت: زاهد آن است که در دنیا زهد خود به فعل می‌آرد و متزهد آن است که زهد او به زبان بود.

۱ - مناقب الصوفیه. ص ۴۴

۲ - الانسان الكامل، ص ۳۳۲

۳ - عوارف المعارف. ص ۱۸۴

۴ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۸۶

۵ - همان منبع. ص ۲۲۷

۶ - همان منبع. ص ۳۴۰

۷ - همان منبع. ص ۳۱۹

۸ - همان منبع. ص ۳۷۱

طالب. واهل حقیقت گویند: زهد بغض دنیا است واعراض از مافیها. بعضی گویند: ترک راحت دنیوی است به طلب راحت اخروی. جنید گوید: زهد خلو بدن است از دنیا وخلو قلب از طلب آن. وگفته‌اند زهد از آمال دنیوی مردن است نه نان جو خوردن وبا لباس کهنه بسر بردن. وزاهد کسی است که نه از وجدان شیئی خرم شود ونه از فقدان شیئی درهم. وزهد آن است که درویش هر چه ندارد حق خود نداند وآن را نخواهد وهر چه حق او است بداند می‌رسد. وزاهد ترک دنیا کند به جهت عقبی وعارف ترک عقبی کند به طلب خدا. اما عاشقی زین هر دو حالت برتر است.^(۱)

زهدان

رحم، بچه دان؛ کنایه از قبر، زمین، مادر. گاه هم کنایه از عجز و ناتوانی است.

زهد فروش

متظاهر به زهد را گویند.

زهد گران

کنایه از افراط در زهد.

زهره جبین

صفت زیبا رویان یا دلیران است.

زیتون

کنایه از معانی جزئی است که مُدرکات نفس باشد.^(۲)

زینت

زیور و آلات مادی، نمادی از شهوات ولذات دنیوی است.^(۳)

۱ - عرفان الحق. ص ۵۶

۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۳ - همان منبع.

ژ

ژاژ خایی

ژاژ: خاری است که شتر می خورد.

ژاژ خایی: جویدن. مجازاً بیهوده گویی است.^(۱)

ژاله

شبیم.

ژرف

کنایه از احتیاط نمودن، نظر به دقت کردن، باریک بینی و فکر دقیق نمودن.^(۲)

۱ - شکوه قصیده. ص ۲۷۱

۲ - فرهنگ کنایات.

س

ساحری	دارد.
افسونگری.	ساقی
ساربان	کسی که آب یا شراب به دیگری دهد. اشاره به پیر و فیض رساننده دارد.
در عربی «حادی العیس» گویند؛ شتر بان. نزد عرفا انسانی مأمور که تدبیر امور بدن و کشاندن آن به سوی حق تعالی را برعهده اوست. هادی و مرشد نیز می گویند.	ساقی کوثر
ساز و برگ	گاه اشاره به حضرت علی (ع) دارد.
اسباب و سامان را گویند.	ساقی مستان
ساعد	ساقی ملنگ و سرخوش، ساقی که به مستان باده می دهد. (۳)
صفت قوّت و قدرت محض. (۱)	سالک
ر. ک دست.	آن کسی است که مقامات را با حال خود بپیماید و نه با علم او. (۴)
ساغر	سالوس
دل عارف را گویند که انوار غیبی در آن مشاهده می شود. (۲)	ریا، تزویر، فریب.
ساغر زدن	سامری
شراب خوردن.	ر. ک گوساله سامری.
ساغر نوش	
ساغر خوردن، شراب خوردن.	
ساق	

۱ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۴۰

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - در جستجوی حافظ. ص ۴۰۹

۴ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

گاه حکمت الهی و گاه به دنیا یا آخرت اشاره

سایه

وجود راحتی در پشت حجاب.^(۱) هر چیزی سایه‌ای دارد و سایه خدا نیز همان عرش است. حال آنکه این سایه مانند همه سایه‌ها نیست زیرا سایه غیب است.

سایه پرور

در سایه پرورش یافته، مفت خور.^(۲)

سَبَأُ

نام شهر بلقیس بود که کنایه از عالم لاهوت و شهر بدن مادی و جسمانی است.^(۳)

سُبْحَان

«س ب ح» به معنای شناوری، سبک و روان شدن، جنب و جوش. احتمالاً مقصود از سُبْحَان این باشد که باری اقدس در هستی و در وجود موجودات هستی جاری، روان و در حال شناوری است. کلمه «سبح» گاهی هم به معنای سرعت در حرکت، آرامش مطلق در همه جا بودن است. ابن عربی گوید: سُبْحَان و تسبیح، تجرید و مجرد و منزّه شدن از داشتن شرک و شریک هم‌تا و نیز آن که از عجز و نقص میرا باشد.^(۴)

سُبْحَانِی

منظور سخن بایزید بسطام است که گفت: «سُبْحَانِی ما أعظم شأنی».

سبز پوشان

زاهدان و رجال الغیب یا فرشتگان را گویند.

سبز خط

نوجوان، جوانی که تازه ریش و سبیل درآورده است.^(۵)

سبع مثنائی

نام دیگر فاتحه الکتاب.

سبک باران

لا ابالان.

سبک روح

شاد و خندان را گویند.

سبکساران ساحلها

سبکباران: خوشحalan و فارغ‌البالان را گویند. سبکباران ساحلها: متنعمان و آسوده خاطرانی که بار امانت را بر دوش خود احساس نمی‌کنند و نسبت به گرفتاران هیچگونه احساس و وظیفه‌ای ندارند.^(۶)

سبک عنان

تیزرو و سبک رونده را گویند.

سبو

منبع فیضان نور حقیقت. تعینات و من و ما گفتن.^(۷)

۱ - همان منبع.

۲ - در جستجوی حافظ. ص ۵۷۷

۳ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۴ - همان منبع.

۵ - در جستجوی حافظ. ص ۷۰۹

۶ - همان منبع. ص ۳

۷ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۴۱

سبوكشان	آدميان طُفيل انسان كامل اند. سجده كسى
حمل كنندگان سبو.	كردن عبارت از كار از براى آن كس كردن
ستاره	و مسخر و منقاد آن كس شدن است. (۶)
كنايه از اشك. (۱)	سحاب
ستر	ر.ك ابر.
هر آنچه كه تو را از فناى در حق محبوب	سحاب امل
كند. وگويند آن پوشش گون وهستى است كه	ابر آرزومندى.
با عادات يا بر نتايج اعمال واقف باشد. (۲)	سحر
سجاده	جادو، افسون.
جانماز	سحر
سجاده رنگين: كنايه از ارتكاب گناه وگاه نيز	سپيده دم. هنگام راز ونياز راگويند.
رمزى از تواتر فيوضات حق است. (۳)	نزد ابن عربى: هنگام تجلى نور در زمان طلوع
سجن	انوار الهى راگويند.
كنايه از بدن، ماده و طبيعت است.	سخرخيز
سجود	كنايه از عابد، زاهد و متقى.
چون آدمى بر دو حقيقت است لذا دو سجده	سحق
بر وى مقرر گرديد. سجود كلى است وآن	بى خود شدن عبد زير لواي قهاريت حق
سجود همه عالم است. و سجده خصوصى	تعالى است. (۷)
است وآن سجود قلب است. و سجود هر قلب	سخط
نيز بر حسب آگاهى كه دارد. (۴) اگر سجده ما،	اعراض و روى گردانيدن از حق. (۸)
سجده حق باشد هرگز سر از سجده برنمى	
داريم. حقيقتش اطاعت امر است و تمكين	
صرف به حكم مولى و امتحان اين معنى	
سجده آدم است. (۵) جمله موجودات سجده	
آدميان مى كنند از براى آن است كه انسان	
كامل در ميان آدميان است ؛ پس جمله	

۱ - شكه قصيده. ص ۱۸۰
 ۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانى ابن عربى.
 ۳ - فرهنگ سجاده.
 ۴ - الشاهد. ابن عربى.
 ۵ - اسرار المعارف. صفى عليشاه. ص ۱۹
 ۶ - الانسان الكامل. نفسى. ص ۲۵۰
 ۷ - اصطلاح الصوفيه. ابن عربى.
 ۸ - فرهنگ اصطلاحات عرفانى دانش پژوه. ص ۴۲

سدره

درختی در آسمان.

سدره نشین

کسانی که در مقام قُرب الهی اند.

سدرَةُ الْمُنْتَهَى

و آن مقامی است که تمام حقایق به آن منتهی

می‌گردد. نام این مقام «برزخ کبری» است که

به جهت نهایت مراتب کمال و ترقی به این

نام متصف شده است. (۱)

سِرّ

خفایی میان عدم و وجود. حقیقت سِرّ آنچه

زبان علم نگفت. عارف بی‌وسایط از خود

داند. وافشاء آن نتواند. این مکنونات کواشف

ملک و ملکوت است. (۲)

کار پوشیده و مخفی؛ نزد عرفا لطیفه‌ای است

مودع در قلب که محل شهود است. چنانکه

روح محل محبت و قلب محل معرفت است.

قیصری گوید: روح انسان را به اعتبار آن که

ارباب قلوب و راسخین در علم انوار آن را

درک می‌کنند سِرّ گویند که دیگران درنیابند.

سِرّ السِّرّ

باطن حقیقت معرفت است. (۳)

سراب

در فرهنگ سجادی کنایه از دنیا و امتعه

دنوی است.

سراچه آفاق

سراچه به معنای خانه کوچک. سراچه آفاق:

همه هستی‌اش. از سراچه آفاق گذشتن: یعنی

از عالم گذشتن و به خدا رسیدن است. (۴)

سرای جاوید

کنایه از آخرت.

سرای سپنج

روزگار، دنیا. (۵)

سرخ

مجازی با معانی متعددی مانند: داغ، سوزان،

آتشین، لهیب عشق، بریان، برشته و پخته.

سر زلف

کنایه از ناز، عتاب، عشو. (۶)

سرو

معروف به درخت همیشه سبز. کنایه از قد

و قامت معشوق، سرافرازی، جوانی و آزادگی

است.

سرور

شادمانی صفت مؤمن است زیرا او در انتظار

چیزی است که بدان ایمان آورده است و چون

۱ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۲ - شرح شطحیات. ص ۵۷۴

۳ - همان منبع. ص ۶۳۱

۴ - فرهنگ دیوان امام. ص ۱۸۰

۵ - فرهنگ کنایات.

۶ - همان منبع.

آن را بیابد، شادمان شود. (۱)

سروشهی

سروی که دو شاخه اش راست باشد. (۲)

سروش

فرشته‌ای را گویند که پیغامبر وحی الهی باشد؛ جبرئیل. در فرهنگ عمید: نزد زرتشتیان یکی از ایزدان است که مظهر اطاعت و فرمانبرداری از اوامر اهورا مزداست و به بندگان راه فرمانبرداری می‌آموزد و نیز مؤکل بر روز هفدهم از هر ماه خورشیدی است.

سروناز

سروی که شاخه هایش متمایل باشد.

سطوت

قهار بودن انوار الهی. (۳)

سعادت

خواجه عبد الله انصاری سعادت بنده را در سه چیز می‌داند: اشتغال زبان به ذکر حق، استغراق دل به مهر حق و امتلاء سر از نظر حق. که نخست از حق نظر آید آنگاه دل به مهر بیاراید و زبان بر ذکر دارد. ابن عربی گوید: خوشبخت آن کسی است که حق را در خلق می‌بیند.

سَفَر

در ظاهر عبارت، نقل جسم از مکانی به مکان دیگری است. و در حقیقت عبارت از سفر از

عالم جهل به عالم علم است. یا سفر نفس در اخلاق که هر زمان به صفتی دیگر متصف می‌شود. در عوارف المعارف آمده است: بعضی آنند که در بدایت سفر اختیار کرده‌اند و در نهایت مقیم شده‌اند و بعضی آنند که در بدایت مقیم شده‌اند و در نهایت سفر کرده‌اند و برخی آنند که اقامت کرده‌اند و سفر نکرده‌اند و برخی آنند که دایم سفر کرده‌اند و در هیچ موضع وطن نکرده‌اند. مقصود مسافران اول: آنکه طالب علم بوده‌اند چنانکه رسول خدا فرمود: اطلبوا العلم ولو بالصَّيْن. و مقصود دوم از سفر آن است که به صحبت مشایخ و برادران و صادقان رسد تا از مشاهده ایشان بسی نفع یابد. مقصود سوم: ترک الفت نفس و نوشیدن شراب فراق دوستان. چهارم: تا آن آداب و اخلاقی که دل و جان بدان متحلّی است به اظهار پیوند و نفس از الواث دعاوی و رعونات طبیعی پاک شود که در حضر این حال مشکل دست دهد. مقصود پنجم: دیدن آثار و عبرت‌ها است. و مقصود ششم: تا نفس مرتاض شود و به عجز و تواضع و خمول راضی شود و نظر از ملبوسات و مطعومات بپفکند... (۴) سفر

۱ - التراجم. ابن عربی.

۲ - فرهنگ اساطیر و...

۳ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۴۲

۴ - عوارف المعارف. ص ۵۷

سبک شد و هر که خاموش شد هم به زبان و هم به دل، سرّ او را پیدا شد و از تجلّی خدا برخوردار گردید. اما هر که زبان او خاموش نیست ولی دل او خاموش باشد، با زبان حکمت سخن گوید و هر که خاموش نشد نه به دل و نه به زبان، شیطان بر وی مسلط گردید. پس سخن گفتن به صواب زاده خاموشی است از خطا و سخن با غیر خدای گفتن، در هر حالی که باشد، خطا است. خاموشی مقام وحی است و نتیجه معرفت و شناخت خداست. (۶) امام محمد باقر (ع) فرمود: شیعیان ما همواره خاموشند.

سگ

گاه کنایه از پلیدی و نفرت و گاه مظهر وفا و دوستی است. نزد عرفا نماد نفس اماره است.

سلسله

نزد عرفا فرقه‌ای از صوفیه که انتساب به یکی از مشایخ داشته باشند. مانند سلسله نعمت اللّٰهیه، ذهبیه، نقشبندیّه و... (۷)

همان قلب است چون با ذکر به حق تعالی توجه کند. (۱)

سِفله

از ذو النون مصری پرسیدند: سِفله کیست؟ گفت: آن که به خدا راه نیاموزد. (۲)

سفینه

در لغت به معنای کشتی و مرکب است. نزد عرفا کنایه از کالبد انسانی است.

سقف

کنایه از آسمان، فلک.

سُکر

غلبه سطوت حال - ارباب قلوب - است. (۳) غیبت با واردی قوی؛ اشاره به مقام حیرت است. (۴) گسویند مکتب سکر مکتب خداپرستی عاشقانه است. و نامی ترین پیشوای این مکتب بایزید بسطام است. (۵) ابن عربی گوید: سکر چهارمین مرتبه تجلیات الهی می باشد. چرا که اول آن ذوق سپس شرب وری و سرانجام سکر است. و آن سبب تبعید و دوری شعاع انوار عقلی است و اشاره‌ای به مقام و منزلت حیرت، چرا که همه مستان، حیرانند.

سکوت

یکی سکوت به زبان از سخن ناگفتن با غیر خدا و دیگر سکوت به دل و خاطر است جز با حق. پس هر که خاموش شد به زبان، بار او

۱ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۷

۳ - عوارف المعارف. ص ۱۹۳

۴ - فرهنگ اصطلاحات ابن عربی.

۵ - بسوی سیمغ. ص ۳۸

۶ - حلیة الابدال. ابن عربی.

۷ - فرهنگ عمید.

سلسله زلف

زنجیر زلف، دام عشق.

سلسله مو

زنجیر موی، دام معشوق.

سلطان

مظهر قدرت و قهر است.^(۱)

سلطان ازل

اشاره به خدای متعال دارد.

سلطان خوبان

این واژه مرکب می‌تواند هم بر ذات خدا اطلاق شود و هم بر اولیای مقرب او که واسطه فیض اویند.^(۲)

سلطان غم

شیطان غم، دیو اندوه.

سلطان کواکب

پادشاه ستارگان؛ خورشید.^(۳)

سلمی

سلمی یا سلمی؛ نام معشوقه‌ای در عرب و از عرایس شعری که مجازاً بر هر معشوقی اطلاق می‌شود.^(۴)

سلوک

بایزید بسطام گفت: یک بار به درگاه او مناجات کردم و گفتم: چگونه به سوی تو سیر و سلوک کنم؟ ندایی شنیدم که: ای بایزید! نخست خود را سه طلاق ده آنگاه بگو: الله.^(۵)

سلیمان (ع)

حضرت سلیمان در فرهنگ عرفانی کنایه از محبوب حقیقی و سمبول علم و معرفت است. ابن عربی گوید: سلیمان نبی، مظهر عقل الهی علمی است که در مقام حریم قلب جای دارد.

سماع

به معنی شنیدن است و در تصوف؛ گوش فرادادن به نغمات موسیقی و به وجد آمدن از شنیدن آن و به حرکت درآمدن و جنبیدن. از خود بی‌خود شدن و چرخ زدن است. وارد حق است که دلها بدو برانگیزد و بر طلب وی حریص کند هر که آن را به حق شنود به حق راه یابد و هر کس به نفس شنود در زندقه افتد.^(۶) یا واردی است از حق که قلوب بندگان را به سوی حق برانگیزد و از عجاج کند. هر کس که سماع را به حق شنود محقق شود و هر کس به نفس اصفا کند زندیق شود.^(۷) صدای خوش، دل را به جستجوی خدا برمی‌انگیزاند و وسیله‌ای برای ادراک حقیقت

۱ - الانسان الكامل. نسفی. ص ۴۰۱

۲ - آشنائی با زبان غزل. ص ۲۸

۳ - شکوه قصیده. ص ۳۰۸

۴ - فرهنگ اساطیر و...

۵ - تذکره الاولیاء. ص ۱۸۸

۶ - سماع در تصوف. ص ۶

۷ - همان منبع. ص ۹۰

می‌گردد. پس سماع عبارتست از مخاطبات و اشارات^(۱). ذو النون گفت: وجد، سرّی است در دل و سماع، واردی است خدایی که دلها را بدان برانگیزد و بر طلب او حریص کند. هر که آن را به حق شنود، او به حق راه یابد و هر که به نفس شنود، در زندقه افتد.^(۲) ابو علی دقاق گوید: سماع عوام را حرام است و خواص را حلال و خواص خواص را که محققان اند، واجب. جنید گفت: سماع را به سه چیز حاجت است: به زمان و مکان و اخوان.^(۳) ابو نصر سراج گوید: اهل سماع بر سه نوعند: اول، طایفه‌ای باشند که رجوع ایشان با مخاطبات حق تعالی باشد. دوم، جمعی باشند که رجوع ایشان در مخاطبات به احوال و مقامات و اوقات باشد. ایشان بسته علم و طالب صدق در اشاراتند. سوم، فقرای مجرّد که خدمتهای شایسته بجای آورده و سعی‌های بایسته به اقامت رسانیده و سزاوار خلعت‌های سنّی و صلّت‌های هنّی گشته. لایق سماع و وجد و حالت ایشانند...^(۴) گویند: آنکس که سخن او را بشنود، همه چیز را شنیده است. و شنیدن کلام او با گوش نهانی صورت می‌گیرد. پس آنکس او را در چیزی بشنود و با چیز دیگر نشنود، او هرگز نشنیده است! روزبهان: تلی گوید: سماع سفیر حقّ است، سامع را

بشارت دهد به وجدان مأمول.^(۵) حلاج گوید: سماع آن است که بر عوام حرام است به سبب بقای نفوس آنها. برای زاهد مباح است برای به حاصل آمدن آنها و برای عارف مستحب است به علت زنده دلی ایشان.^(۶) صوفی گفت: سماع حالتی در قلب ایجاد می‌کند که وجد نامیده می‌شود. و این وجد حرکات بدنی به وجود آورد که اگر حرکات غیر موزونی باشد، اضطراب و اگر حرکات موزونی باشد، کف زدن و رقص است. به طور کلی در نظر مستشرقین و فقها مذموم است و گناه شمرده می‌شود اما نزد اکثر بزرگان صوفیه از راههای مهم وصول به حالت وجد شمرده می‌شود. شبلی گوید: ظاهر سماع فتنه است و باطنش، عبرت. جنید نیز گفت: سماع به سه چیز احتیاج دارد: زمان و مکان و اخوان. و در غیر این صورت سماع ممکن. یعنی در زمان انجام مراسم

۱ - همان منبع. ص ۷ و ۶۳

۲ - در طبقات الصوفیه آمده است که: «ذو النون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج همه در سماع برفته‌اند. سه تن از ایشان سه روز بزیست و جز ایشان بودند از مشایخ و مریدان که در سماع برفته‌اند که سماع غذا و زندگانی ایشان است (ص ۵۸۰).

۳ - مناقب الصوفیه. ص ۹۹

۴ - عوارف المعارف. ص ۹۵

۵ - شرح شطحیات. ص ۶۳۴

۶ - دیوان حلاج. ص ۱۱۸

مشغله دیگری خاطر سالک را آشفته نسازد. همچنین در مکانهای ناپسند به سماع مبادرت نکند و نیز در حضور متکلفان و مرائیان و صاحبان دنیا از سماع دوری جوید. گویند: آثار سماع سه مقام است: قهم و وجد و حرکت.^(۱)

سماع وعظ

شنیدن پند و اندرز

سمرقند

از شهرهای قدیمی آسیای مرکزی است که در راه جاده ابریشم واقع بود.

سیمسمه

رمزی از انسان کامل و علم او. هر چیز نهانی و لایوصف: تو را بالا برد چون بالا بردن اسمای اسباب، از اوهام پوشیده است و نهانی ترین تعبیری از روشنی ظاهر امر آن. و آن مقام مناجات جوامع الکلام است: سَمسمه، علامت و نشانه است و تو نمی توانی آن را درک کنی.^(۲)

سمع

ر.ک سماع.

سمند

اسب زرد رنگ را گویند.

سموم

جمع «سم»؛ باد گرم و زهرآگین را گویند که بیشتر در بیابانهای عربستان می وزد.

سُنبل

خوشه، خوشه جو یا گندم؛ اشاره به زلف معشوق دارد.

سَنجاب شاهی

نهالی مرغوب.^(۳)

سنگ

کنایه از دلهای سخت.

ر.ک حَجَر.

سنگ خاره

سنگ سخت.

سنگین دل

سنگدل؛ بی رحم.

سواد

سیاهی، آبادی از دور.

سواد اعظم

در عرف صوفیه عبارت از فقر است. به تعبیر دیگر: فنا فی الله را گویند که چون فقر حقیقی وفانی شدن تحقیقی عارف را روی نماید، در آن حالت کمال فقر این سواد الوجه روی دهد.^(۴)

سواد دیده

سیاهی چشم را گویند.

۱ - برگرفته از کتاب سماع در تصوف.

۲ - فرهنگ اصطلاحات ابن عربی.

۳ - در جستجوی حافظ. ص ۲۷

۴ - تعلیقات المصباح فی التصوف. ص ۱۴۷

سواد زلف

سیاهی زلف معشوق.

ر.ک زلف.

سودا

جذبۀ الهی را گویند که عاقبتش به انجذاب تمام وانسلاّب عام سالک مؤدی گردد و از رنگ و بوی او چیزی باقی نماند. سودایی: آن است که جان بر سر سودای معشوق نهد و در بند سود و زیان نباشد. سودائیان: اهل الله را گویند که عاشق وواله حقّ اند و سودای وصال حق را در دل دارند.^(۱)

سودا

طور ششم دل را گویند. و آن معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانۀ اسرار الهی و محل علم اسما.^(۲)

سوی

و آن غیر است.

سه قدح

ر.ک ثلاثۀ غسله.

سهل بودن

آسانی، سهولت.

سهی بالا

سرو اندام.^(۳)

سهی سرو

سرو راست و بلند بالا را گویند.

سهی قد

بلند بالا، قد بلند.

سیاه چشم

گاه اشاره به بی وفایی و گاه به دلربایی معشوق دارد.

سیاه نامه

کنایه از عاصی، گناهکار، فاسق و بدکار است.^(۴)

سیاهی

کنایه از ظلمت، گاه جهل و گاه سرگردانی.

سیب زنخدان

تشبیه کردن چانه معشوق به سیب.

سیرت

طریقه و مذهب، خوی و خلق.

سیر

صفی علیشاه گوید: اول سیر من الله است که در قوس نزول. التفات سالک به وضع خلقت که از کجا به کجا آمده و باز از کجا به کجا بایدش رفت. اما سیر الی الله که در این فتح سیر ابواب ملکوت حاصل بود و از خلق برمد. و سیر علی الله. در این سیر کشف حقایق اشیاء شود و سر حقیقت رو کند. این منزل را جبروت اعلی و مثال مطلق و غیب

۱ - فرهنگ دیوان امام. ص ۱۸۴

۲ - مرصاد العباد. ص ۱۹۷

۳ - در جستجوی حافظ. ص ۷۰۷

۴ - فرهنگ کنایات.

مضاف گویند. از این به بعد منزل توحید است و بیان سیر مع الله به تأیید خلاق مجید. در این سیر سالک را کشف اعیان ثابت میسر شود و باب توحید مفتوح گردد و غبار کثرت به صفای نور وحدت از ارض طینت عارف برخیزد. در سیر فی الله نیز سالک محو شاهد اسما شود و متصف به صفات کبریا. بعد از این سیر لله است و شرح فنای فی الله. عارف را در این سیر شعوری بماسوای ذات نماند و به حکم «انا لله وانا الیه راجعون» به دریای وجود واصل شود. و اما سیر بالله بقای بعد از فنا است و شهود وجود مطلق بر وجه کمال بر کل اشیا. در این مقام سالک را تاج ارشاد بر سر نهند و به تکمیل عباد به عالم خلق رجعت دهند...^(۱)

سیل بلا

هجوم بلای حوادث.

سیم

تصفیه ظاهر و باطن را گویند.^(۲)

سیم افشانی ابر

کنایه از باریدن برف است.^(۳)

سیم اندام

سفید اندام را گویند.

سیمگون

به رنگ سیم؛ سفید.

سیمگون چادر

کنایه از برف.^(۴)

سیمرغ

کنایه از انسان کامل، مرشد و پیر، گاه هم اشاره به خدا و نیز کنایه از ذات واحد مطلق است.^(۵) و روح.

سیمین

کنایه از ماه، روی معشوق، سفید روی.

سینه

ر.ک صدر و شرح صدر.

سیه رویی

ظلمت و نیستی وجه امکانیت که هرگز از ممکن جدا نباشد چون انفکاک شیء از نفس خود محال است. در بعد عرفانی خاص - به تعبیری - روسیاهی فنای سالک است زیرا سواد و ظلمت به معنای فنا و نیستی است چنانچه نور و ضیاء به معنای وجود و بقاست.^(۶)

۱ - عرفان الحق. ص ۴۲

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - شکوه قصیده. ص ۱۱۸

۴ - همان منبع. ص ۲۱۲

۵ - شرح گلشن راز. محمد لاهیجی. ص ۱۱۲

۶ - فرهنگ دیوان امام. ص ۱۸۵

ش

شاخ گل

معشوق.

شاخ وبرگ

کنایه از درازی سخن.

شادی

حضرت علی از رسول اکرم در باره شادی پرسید، فرمود: در اینکه شب فراق به سر آید و صبح وصال از مطلع اقبال برآید و بنده شاهد صاحب جلال را مشاهده کند.^(۱) نهر جوری گفت: شادی در سه خصلت است: یکی شادی به طاعت داشتن خدای راه، و دیگر شادی است به نزدیک بودن به خدای و دور بودن از خلق، سوم شادی است یاد کردن خدای را و یاد خلق فراموش کردن. و نشان آن که شادی است به خدای سه چیز است: یکی آن که همیشه در طاعت بود. دوم دور باشد از دنیا و اهل دنیا. سوم بایست خلق از او بیفتد. هیچ چیز نکند با خدای تعالی مگر آنچه خدای را باشد.^(۲)

شارع

راه، راهنما، دین؛ راه راست.

شام زلف

ر.ک زلف سیاه.

شام غریبان

شب تاریک و ظلمانی را گویند.

شاهباز

شهباز، باز سفید و بزرگ را گویند.

شاه خوبان

پیشوا و گزیده زیبارویان.^(۳)

شاهد

آنچه که به هنگام شهود بدست آید و اثر آن بر قلب باشد.^(۴) ابن عربی گوید: شهداء، اهل حضورند و آنها کسانی هستند که به درجات از عرفان شهودی - که برترین درجات معرفت کشف ذات الهی و متجلی شدن به صفات خداوند است - ره یافته‌اند.

شاهدان چمن

اشاره به گل‌های گلستان دارد.

۱ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۲. ص ۵۱۰

۲ - تذکره الاولیاء. ص ۵۰۷

۳ - در جستجوی حافظ. ص ۲۴۱

۴ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

شاه شمشاد

شاه شمشاد قدان: سرآمد بلند بالایان.

شاهین

نمادی از روح برزخی است که از دیگر ارواح تدبیرکننده به ملاً اَعلا نزدیکتر باشد.^(۱)

شایبه

شائبه؛ عیب و آلودگی، شک و گمان.

شب

در فرهنگ سجادی گاه کنایه از عالم غیب و گاه عالم جبروت است.

شباب

جوانی.

شبِ تار

شب تاریک، اشاره به سختی‌های راه سیر و سلوک عرفانی است.

شبح

اشباح، سیاهیایی که از دور دیده شود، سایه‌ها. سقراط و افلاطون معتقد بودند که هر موجودی و کائناتی فاسد را ربی و مثالی است که حافظ نوع آن می‌باشد و انواع کلی و مثل اصلند و موجودات مادی نمونه‌ای از آنها است. برخی از فلاسفه عالم میان مجردات محض و مادیات را عالم اشباح می‌نامند که برزخ میان روحانیات و جسمانیات است. و از آن جهت اشباح گویند که دارای مقدار و شکل بوده و شبح و قشر اجسامند و چون

دارای ماده نیستند فوق اجسامند و مانند صوری هستند که از اشیاء در آینه منعکس می‌شوند. عالم اشباح را عالم اشباح مثالیه و اشباح جسمیه هم نامیده‌اند.^(۲)

شب دیجور

شب تاریک را گویند.

شب رحلت

شب هجران.

شبروان

زنده دلان، شب زنده داران.

شب زلف

زلف تاریک.

شبستان

حر مسرا.

شب سیاه

گاه کنایه از زندان است.

شب قدر

ر. ک لیلَةُ الْقَدَر.

شبگیر

سحرگاه.

شبل الاسد

بچه شیر را گویند.

شب نشینان

شب زنده داران.

۱ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۲ - تعلیقات شرح گلشن راز، ص ۷۳

شب‌نم

کنایه از اشک است.

شب‌نم مژه

گریه وزاری.

شب وصل

گاه اشاره به شب معراج که شب قُرب است، دارد.

شتر

کنایه از قوای نفسانی است که تکالیف روحانی و حسی را حمل می‌کند، گاه هم مظهر اعمال باطنی و ظاهری است.^(۱) گاه نیز اشاره به هواهای نفسانی دارد.

اشتر دل: کنایه از بیدل، نامرد و ترسنده و کینه دل است.^(۲)

شجره

حقیقت انسانی است که مجلای تجلی ذات و صفات ربّانی است.^(۳) انسان کامل است.^(۴)

ر.ک درخت.

شجره طوبی

حمویه گفت: آن عالم اکبر است که ثمره آن علم و فهم و فضیلت است. ثمره آن شجره غیر ممنوع و مقطوع باشد و چندان که خورند سیر نشوند و از شجره هیچ کم نشود.^(۵)

شحنه

نگهبان، شبرو؛ گاه کنایه از پیر و گاه اشاره به

پیامبر اکرم یا عارف واله دارد.

شَدّاد

از شاهان قوم عاد به یمن و سازنده باغِ اِرم باکاخهای مجلل آن.

شراب

ملا محسن فیض کاشانی گوید: شراب عبارت است از ذوق و وجد و حال که از جلوه محبوب حقیقی در اوان غلبه محبت بر دل سالک عاشق وارد می‌شود و سالک را مست و بی خود می‌کند.^(۶) فخر الدین عراقی نیز گوید: شراب غلبات عشق را گویند با وجود اعمال که مستوجب ملامت باشد و آن اهل کمال را باشد که اخص اند در نهایت سلوک.^(۷)

شراب ارغوانی

شراب سرخ.

شراب آلت

عشق و محبت ازلی محبوب را گویند.^(۸)

شراب بی غش

شراب خالص؛ غلبه عشق.

۱ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی.

۲ - فرهنگ کنایات.

۳ - شرح گلشن راز، ص ۵۱

۴ - اصطلاح الصوفیه، ابن عربی.

۵ - المصباح فی التصوف، ص ۷۸

۶ - رساله مشواق.

۷ - شناخت شاخص‌های عرفانی، ص ۵۳

۸ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه، ص ۴۵

شراب پخته

فخر الدین عراقی گوید: عیش صرف را گویند، مجرد از ماده. (۱)

شراب خام

عیش تام ممزوج را گویند یعنی مقارن عبودیت. (۲)

شرابخانه

عالم ملکوت را گویند. (۳)

شراب ناب

شراب خالص، غلبه عشق.

شرب

میان‌ترین حالات تجلیات را گویند. (۴)
وجدان لذت است از مشاهده ارواح و اسرار ظاهر. حقیقتش خوردن شراب حق از مروق صفای محبت از بحر مشاهده ارواح قدسی را. گاه به عشق و گاه به معرفت اشاره دارد. (۵)

شرب مدام

نوشیدن، شراب جاوید، عشق جاوید. (۶)

شرح آرزومندی

توضیح و توصیف و بیان فراق.

شرح صدر

قال ربّ اشرح لی صدری. موسی (ع) چون دل بر آن نهاد که به فرعون شود. از خداوند مدد خواست و گفت: خدایا! سینه مرا گشاده دار. وی شرح صدر خواست و نه شرح قلب. از آن جهت که حرج و تنگی به سینه رسد و نه

به دل. زیرا صدر در خبر و هیبت است و قلب، در نظر و سرور مشاهدت. (۷)

شرطه

پاسبان، باد موافق کشتیها؛ نفس رحمانی.

شرق

در مشارق و مغارب، مذاهب بدست می‌آید. مشرق ابصار، طلوع انوار و مطالع عقول، مشارق نقول است و مشرق نفوس، طلوع تجنیس است و مشرق ارواح، شروق ایضاح و مشرق اسرار و شروق استظهار است. (۸)

شرک

شرک بر دو گونه است: خفی و جلی. و آن منصرف شدن از اسلام است. (۹)

شریعت

در لغت «مشرعة الماء» را می‌گویند یعنی مورد شاربیان آب و در اصطلاح عبارت است از امور دینی که حضرت عزت جهت بندگان به لسان پیغمبر تعیین فرموده از اقوال

۱ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۵۳

۲ - همان منبع. ص ۵۳

۳ - همان منبع.

۴ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۵ - شرح شطحیات. ص ۶۲۷

۶ - در جستجوی حافظ. ص ۲۲

۷ - تفسیر عرفانی قرآن. خواجه عبدالله انصاری.

ج ۲. ص ۴۲.

۸ - القسم الالهی. ابن عربی.

۹ - الوصیه. ابن عربی.

ببینند نظایرات غیب و مضمرات غیب
الغیب و اسرار عظمت بی اختیار مستی در
ایشان درآید، جان به جنبش در آید، سر به
جوشش در آید و زبان به گفتن در آید. از
صاحب وجد کلامی صادر شود از تلّهب
احوال و ارتفاع روح در علوم مقامات که
ظاهر آن متشابه باشد و عبارتی باشد. آن
کلمات را غریب یابند. چون وجهش
نشناسند در رسوم ظاهر و میزان آن نبینند به
انکار و طعن از قایل مفتون شوند. (۴) ابن
عربی گوید: شطحیات سخنی است نادر که
بوی دعویت (ادّعا) و سرکشی دارد. (۵)

شطحیات

ر. ک شطح.

شعر خونبار

شعر اندوهگین، شعر سیاسی.

شعر نغز

شعر خوش و بدیع را گویند.

شعشه

به آب آمیختن شیر یا شراب، پراکنده شدن
نور و روشنائی آفتاب.

و اعمال و احکام که متابعت آن سبب انتظام
امور معاش و معاد باشد و موجب حصول
کمالات گردد و شامل خواص و عوام بوده،
جمع امت در آن شریک باشند؛ چه شریعت
مظهر فیض رحمانی است که رحمت عام
است. (۱) شریعت، گفتار انبیا است. هر که
قبول می‌کند آنچه پیامبر وی گفته است، از
اهل شریعت است. (۲) عبارت است از التزام
عبودیت است. شریعت جسم و روح دارد.
جسم آن احکام و روح آن نیز، حقیقت
است. (۳)

شش جهت

مراد شش سوی عالم: شمال، جنوب، غرب،
شرق، بالا و پائین است.

شطح

در لغت به معنای جنبیدن، حرکت. مشطاح:
خانه‌ای که در آن آرد آسیاب کنند. به سبب
حرکت دورانی که در آن است. بقلی شیرازی
گوید: در سخن صوفیان، شطح مأخوذ است
از حرکات اسرار دلشان. چون وجد قنوی
شود و نور تجلّی در صمیم سرّ ایشان عالی
گردد، به نعت مباشرت و مکاشفت
و استحکام ارواح در انوار الهام که عقول
ایشان را حادث شود، بر انگیزاند آتش شوق
ایشان به معشوق ازلی تابرسند به عیان
سراپرده کبریا و در عالم بها جولان کنند. چون

۱ - شرح گلشن راز، ص ۲۴۶

۲ - الانسان الكامل، نسفی، ص ۳

۳ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۴ - شرح شطحیان، ص ۵۷

۵ - اصطلاح الصرفیه.

شَغاف

طور سوم دل را گویند و آن معدن محبت و عشق و شفقت بر خلق است. (۱)

شَفَا

تندرستی، گاه اشاره به کتاب بوعلی سینا که شامل منطق، طبیعیات، الهیات و ریاضیات. خواجه عبد الله انصاری گوید: شفا در قرآن بر سه وجه است: عام و خاص و خاص خاص. شفاي عام شفاي مردم است. شفاي خاص شفاي مؤمنان است. و شفاي خاص خاص شفاي خاصان است. شفاي عام نعمت او است و شفاي خاص، سخن او و شفاي خاص خاص، خود او است. (۲)

شفاعت

از «شفع» به معنای جفت، درخواست و خواهش کردن برای یاری و مدد، پایمردی.

شفِئالو

مجازاً بوسه را گویند. و این تشبیه به مناسبت شیرینی شفِئالو و بوسه است. (۳)

شفق

بقیه نور آفتاب و سرخی آن در اول غروب را گویند. (۴)

شفیق

دوست، یار مهربان.

شقایق

مجازاً: مطلق گلها. (۵)

شَك

حالت شروع در عمل بدون قدم صدق برداشتن است. (۶)

شکسته دل

عاشق پریشان خاطر و افسرده را گویند.

شُکر

شبلی را پرسیدند شکر چیست؟ گفت: آن است که در رسیدن به نعمت، منعم را بینی نه نعمت و شادی و خوشحالی که نمائی بر دیدار منعم باشد نه بر دیدار نعمت. گویند حقیقت شکر آن است که هرچه بر او رود از آسایش و راحت و شدت و مکروه و شاکر باشد بلکه لذت او در ضربت بلا بیشتر باشد که در خصب و نعمت. (۷)

شکر خای

شیرین، شیرین سخن، شکر خورنده.

شکر خنده

تبسم. به شکر خنده دم زدن: مقصود خود را با تبسم و لبخند ارائه دادن. به هنگام سخن گفتن تبسم کردن. (۸)

۱ - مرصاد العباد. ص ۱۹۶

۲ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۱. ص ۴۳۶

۳ - تعلیقات المصباح فی التصوف. ص ۱۵۴

۴ - فرهنگ عمید.

۵ - فرهنگ کنایات.

۶ - التجلیات الهیه. ابن عربی.

۷ - عوارف المعارف. ص ۱۸۵

۸ - در جستجوی حافظ. ص ۲۴۶

شکر خواب صبحدم

خواب شیرین پگاه را گویند.

شکر دهان

دهان شیرین، سخنان شیرین.

شکر شکن

سخنان شیرین و دلکش.

شکر فروش

کنایه از معشوق است، شیرین سخن.

شکر لب

ر.ک شکر دهان.

شکسته

شکستگی، به فرد ضعیف و مظلوم، فروتن و افتاده گویند.

شمایل

در لغت به معنای روی و چهره و شکل است. تجلیات جمالی را گویند در مجلای وحدت اعتدالی مزاج که در اشخاص انسانی ظاهر گردد.^(۱) اندک جذبه الهی را گویند که گاه هست و گاه نیست تا سالک مغرور مغلوب شود.^(۲)

شمس

خورشید اسم نور است. خورشید درخشان مظهر روح است که شعاع آن در هنگام شهود باطنی می تابد و درون سالک و عارف را روشن می کند.^(۳) ر.ک خورشید.

شمشاد

کنایه از قامت خوبان. مجازاً: موی خط که بر عذار خوبان پیدا شود، گاهی زلف و طره.^(۴)

شمشیر

گاه کنایه از زبان، زخم زبان است (شمشیر گواشی).

شمع

شمع نور عرفان است که در دل عارف صاحب شهود افروخته می گردد و آن دل را منور می گرداند:

شراب و شمع ذوق و نور عرفان

بین شاهد که از کس نیست پنهان.^(۵)

شمع آسمان

کنایه از خورشید.

شمع آفتاب

روی دوست.

شمع الهی

مراد قرآن، اسلام، آفتاب و ماه است.^(۶)

شمع انجمن

رونق بخش محفل انس را گویند.

۱ - فرهنگ نور بخش. ج ۱. ص ۷۳

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - فرهنگ اصطلاحات ابن عربی.

۴ - فرهنگ کنایات.

۵ - شرح گلشن راز. ص ۵۰۷

۶ - فرهنگ کنایات.

شمع بالین

اشاره به معشوق دارد که بر سر عاشق بیمار آورند و از حال وی جو یا می‌شود.

شمع جمع

ر.ک شمع انجمن.

شمع چگل

معشوق و محبوب را گویند.

شمع خاور

خورشید.

شمع دل

اضافه تشبیهی دل در سوز و گداز به شمع تشبیه شده. (۱)

شمع دلفروز

معشوق را گویند، زیرا یاد او دل عاشق را روشن می‌کند.

شمع دیده

نور چشم، اشک دیده.

شمع سحر

آفتاب، صبح کاذب.

شمع شب آرا

کنایه از ستارگان، گاه هم معشوق.

شمع صبح

خورشید.

شمیم

بوی خوش، خوشبو

شناخت حق

بایزید بسطام گفت: علامت شناخت حق گریختن از خلق باشد و خاموش گشتن در معرفت او. (۲)

باسلیمان را پرسیدند که حقیقت معرفت چیست؟ گفت: آنست که مراد جز یکی نبود در دو گیتی. بو العباس را گفتند که: الله را به چه شناختی؟ گفت: بدانچه نشناختم. یعنی به عجز معترفم. (۳)

ذو النون مصری گفت: خدای را به خدا شناختم و اگر مدد وی نبود، هرگز وی را نشناختمی. (۴)

نشانه خدا شناس آن است که به سرّ خودی پی برد ولی از آن هیچ آگاهی نیابد، زیرا این معرفت کامل است و پس از آن معرفت دیگری نیست. (۵)

شناخت نفس

گفتند: کیست داننده‌تر به نفس خویش؟ ذوالنون مصری گفت: آن که راضی است بدانچه قسمت کرده‌اند. (۶)

۱ - در جستجوی حافظ. ص ۴۶

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۹۱

۳ - طبقات الصوفیه. ص ۴۳

۴ - مناقب الصوفیه. ص ۸۵

۵ - فرهنگ اصطلاحات ابن عربی.

۶ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۴

همان انزعاج است در طلب معشوق بعد از آن که یافت و باز زمان فقدان به شرط آن که بیاید معشوق را انزعاج ساکن شود ولیکن عشق همچنان باقی باشد از دوام یافت نقصان نپذیرد بلکه زیادت شود در عشق. (۳)

شهاب

ستاره روشن، واز آنگونه ستارگان که چون اخگری پدیدار می شوند و پس از طی مسافتی از دید محو می گردند.

شهاب ثاقب

ستاره یا سنگ آسمانی شعله ور که با سرعت می گذرد و گویا پرده شب را می درد.

شهاب قیس

شعله آتش.

شهادت

عالم شهود، مقابل عالم غیب؛ عالم حسی و نمود.

شهر

وجود مطلق را گویند. (۴)

شهر آشوب

کسی که شهر را بر هم زند. (۵)

شهره شهر

مشهود و زبانزد خاص و عام شدن. (۶)

شهریار

پادشاه، معشوق.

شنگ

در لغت به معنای شوخی، زیبایی و ظرافت؛ معشوق.

شنگول

ر.ک شنگ.

شوخ

زنده دل، زیبا. خوش آیند و خون گرم.

شوخ شنگ

معشوق زیبا روی را گویند که همواره شاد و خندان باشد.

شور انگیز

فتنه انگیز.

شور و شر

فتنه و شورش، غائله و آشوب را گویند.

شوریده

عاشق واله. کنایه از رندان.

شوق

ابن اسباط گفت: شوق را علامات است دوست داشتن مرگ در وقت راحت در دنیا، دشمن داشتن حیات در وقت صحت، رغبت و انس گرفتن به ذکر خدای، بی قرار شدن در وقت نشر آلاء حق، در طرب آمدن در وقت تفکر خاصه در ساعتی که نظر تو بر حق بود. (۱)

با یزید بسطامی گوید: شوق دار الملک عاشقان است. در آن دار الملک تختی از سیاست فراق نهاده است و تیغی از هول هجران کشیده. و یک شاخ نرگس وصال به دست رجا داده. و در هر نفسی هزار سر بد آن تیغ بردارند. (۲) فخر الدین عراقی گوید: شوق

۱ - همان منبع. ص ۵۰۵

۲ - همان منبع. ص ۱۹۶

۳ - شناخت شاخص های عرفانی. ص ۴۷

۴ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۴۷

۵ - شرح سودی.

۶ - در جستجوی حافظ. ص ۴۴۲

شهسوار

سوارکار دلیر.

شهوت

رویم گفت: شهوت خفی است که ظاهر نشود مگر در وقت عمل.^(۱) ابن عطا گفت: دلها را شهوتی است و ارواح را شهوتی و نفوس را شهوتی. همه شهوات را جمع کردند. شهوات ارواح را قرب بود. شهوات دلها را مشاهده و شهوات نفس را لذت گرفتن به راحت.^(۲)

شهود

ابو عمرو مکی گفت: مشاهدت زیادت یقین است که با کشف حضور جمع بصیرت دل بر او محیط گردد آنچه حاصل آید مشاهدت است. و این خلعت به کسی ندهند که حاضر شود، قوت حضور کسی را بود که قرب حق در همه احوال می بیند و می داند که نزدیک است به همه جهانیان به علم و نزدیک است به خواص به نظر. بزرگان گویند: مشاهده، حضور است بر بساط قرب و مدد حقیقت است و یقین و ترک اشغال است در راه طلب حق و وقوف بر حقایق دین. ابو بکر واسطی گوید: آغاز شهود نگرستن است به چیزها به چشم عبرت و مطالعه اسرار غیب با دیده فکرت.^(۳) به تعبیر محمد لاهیجی: شهود، رؤیت حق به حق است.^(۴) یعنی کاملی که از مراتب کثرات موهومه صوری و معنوی عبور نموده باشد و به مقام توحید عیانی رسیده و به دیده حق بین به حکم «کُنْتُ بَصْرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ» در صور جمیع موجودات به دیده حق مشاهده حق نماید. چون خود را

و تمامت موجودات را قائم به حق بیند، لاجرم غیریت و اثنیت از پیش نظرش برخاسته و هرچه می بیند و می داند حق دیده و حق دانسته است و در مشاهده جمیع اشیا، نظره اولش بر نور وجود واحد مطلق است.^(۵)

شهید

محو شده در پرتو تجلیات را گویند. حاضر و ناظر و گواه، خبر دهنده راستین و امین.

شیث (ع)

نفث، ارسال نفس است. و در این جا استعاره است از القای حق علوم و هبیبی و عطایای الهی بر قلب شیث. و معنای شیث در لغت عبرانی، هبه الله است و چون حکمت نفثیه بعد از حکمت الهیه است و مظهر تجلی وجودی بعد از تعین اول، حکمت نفثیه به کلمه شیشه تخصیص یافت.^(۶) از لحاظ عرفانی مظهر تجلی وجود در آدم است.

شیخ

در اصطلاحات صوفیه اشاره به قطب و پیر و مراد دارد.

شیدا

آشفته و واله را گویند؛ اهل جذبه و صاحب شوق.^(۷)

۱ - تذکرة الاولیاء، ص ۴۸۶

۲ - همان منبع، ص ۴۹۲

۳ - مناقب الصوفیه، ص ۹۱

۴ - شرح گلشن راز، ص ۲۰۲

۵ - شرح گلشن راز، ص ۵۲

۶ - نقش الفصوص، ابن عربی.

۷ - فرهنگ نوربخش، ج ۱، ص ۲۹۶

معنای حقد و دشمنی است. برخی شیطان را کنایه از طبیعت دانسته‌اند و برخی نیز گویند: او سمبول عقل مطلق و مظهر نفس اماره بالسوء هم هست که به ما فرمان عصیان و گناه می‌دهد. شیاطین (جمع) و سوسه کنندگانند که در ظاهر و باطن و آشکارا و پنهان، در درون خودی اثر می‌گذارند و به صورت صفات زشت و ناپسند نمایان می‌شوند. شیطان را خدای ماده و نمادی از میکرب و ارواح شریره نیز پنداشته‌اند. کنایه از طبیعت است. (۴) شیطان همان شیطنت است، مظهر بُعد و دوری از ذات حق و کنایه از اوهام و خیالات، روح عاصی از دستورات عقل که می‌خواهد مطیع قلب باشد. (۵) آتش ممزوج به ظلمات. (۶)

-
- ۱ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.
 - ۲ - همان منبع.
 - ۳ - فرهنگ معین.
 - ۴ - الانسان الكامل. نسفی. ص ۳۰۱
 - ۵ - فصوص الحکم. ابن عربی.
 - ۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۴۷

شیر (آسد)

مظهر حیات است و گاه کنایه از عاشق سرگشته‌ای است که همه سختی‌ها و مصائب راه عشق در کمین او باشند. (۱)

شیر (لبن)

کنایه از علم و دانش است (تجلیات). هر گاه به رسول خدا «ص» شیر تقدیم می‌کردند می‌فرمود: خداوند! برکت آن را بر ما بیافزای. زیرا آنحضرت شیر را به علم تفسیر می‌کرد و او نیز بسیار شیر می‌نوشت. (۲)

شیر خدا

لقب حضرت علی (ع).

شیر دل

شجاع و دلآور.

شیرین

حلاوت، خوب و عزیز را گویند.

شیرین دهن

صاحب سخنان شیرین، معشوق.

شیرین کار

آنکه هنرش مطبوع نماید، کسی که سخنانش لطیف و طرّفه گوید. شیرین حرکات. (۳)

شیطان

شطن (طناب)، شاطان (دشمن) و در اصل به

ص

صادق

حارث محاسبی گوید: صادق آن است که او را باک نبود. اگرش نزدیک خلق هیچ مقدار نماند و جهت صلاح دل خویش داند و دوست ندارد که ذره‌ای اعمال او بینند.^(۱)
ر.ک صدق.

صاعقه

لهیب محبت که محب را به یک لحظه بسوزاند.^(۲)

صافی

ناب، خالص و روشن.

صبا

باد شرق. پیک عاشقان. بادی است که در آخر شب بوزد. کنایه از فیض باطنی و الطاف الهی است که در دل سالک فرود آید. گویند صبا، رحمت و توجهی است که از طرف معشوق به عشاق می‌رسد. در فرهنگ سجادی: نفحات رحمانی که از جهت مشرق روحانیات آید. و نیز آنچه را که باعث بر خیر باشد.

صبابه

جوانی.

صبح

روز، صبح.

صبح ازل

انوار ازلی حق را گویند.^(۳)

صبح خیز

زاهد، عابد.

صبح صادق

صبح دوم نیز گویند، سپیده راستین.

صبر

جنید گوید: صبر نوشیدن جرعه‌های مرارت است به خرسندی نه به عبوس و ناپسندی. صفی علیشاه گفت: صبر ناقص ترک شکوه است از الم و بلا. و صبر کامل استقبال بلا رفتن به کمال رضا. و صبر منع نفس است از جزع در خلاف ما یطمع. و علامت صبر اینکه چون با یاران نشیند با آن که در غمرات بلاست کسی تفاوت در حالش نبیند. و صبر قوت مردان است و دلیل قوت ایمان. دهقانی که بار صبر نکشید کشته‌اش به ثمر نرسید. هر

۱ - تذکرة الاولیاء. ص ۲۷۳

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - همان منبع.

و شهود اسما است و متصف گشتن به صفات خدا. صبر بالله، بقای بعد از فنا است و ستر اسرار موجودات به حجاب شریعت و عود از وحدت به کثرت و باقی بودن به بقای خدا. صبر لله، خود را فراموش کردن است در لقای خدا و فانی شدن است در ذات خدا و خودیت را گذاشتن به ظهور هویت خدا.^(۱) دوری از سرپیچی و سکون (خاموشی) در بلایا و اظهار بی‌نیازی (غنی) به هنگام فقر و نیازمندی در معیشت است.^(۲) شاه کرمانی گفت: علامت صبر سه چیز است: ترک شکایت و صدق رضا و قبول قضا به دل خوشی.^(۳) جنید گفت: صبر بازداشتن نفس است با خدای بی‌آن که جزع کند. غایت صبر توکل است. صبر فرو خوردن تلخ‌ها است و روی ترش ناکردن.^(۴) صبر از اخلاق رجال است.^(۵) عزم، شکیبائی و استواری در سیر و سلوک راه حق را گویند.^(۶) علی (ع) فرمود: صبر دو گونه است: شکیبائی بر آنچه نمی‌پسندی و شکیبائی از آنچه دوست داری. حارث محاسبی گفت: صبر نشانه تیر بلا

مرادی به صبر حاصل شود و هر آسانی بی‌صبوری مشکل. صبر و سکون نشانه عمق است و تعجیل نمونه حلق. صابر به عقل عمیق است و به کار دقیق. بامرد صبور بیامیز و از مردم عجول بگریز. در این عافیت است و در آن آفت... صبر بر طاعت معبود نتیجه‌اش انکشاف اسرار وجود است. صبر از شهوت نتیجه‌اش عزت است. صبر با اهل نفاق حاصلش پاکی اخلاق است. صبر در بلا منتج قرب به خدا است. صبر با جاهل موجب صفای دل است. صبر در مصیبت ثمرش وسعت. صبر در مرض را مغفرت عوض. صبر با اعداء فایده‌اش غالب شدن است بر آنها. صبر در بی‌نوائی موهبت خدائی است... و نیز گفت: صبر بر هفت قسم است: صبر من الله، توفیق صبر از خدا یافتن است و آن صبر در لذات هواست از خوف خدا. صبر الی الله، ترک دنیا است از حب خدا و سلوک به سوی خدا به یاری خدا. صبر علی الله، استقامت در طاعت است و طلب رضای خدا در راه خدا و توکل بر خدا در وصول خیرات و حصول برکات. صبر مع الله، در نفی ماسوی است و اثبات خدا به حضور خدا با قبول خدا و ترک تمنی در بودن با خدا یعنی «أرنی» مگوی و بیش از حق خوری مجوی. صبر فی الله، در تجلیات وارده

۱ - عرفان الحق. ص ۳۸

۲ - شرح ریاض الصالحین. ابن علاء. ج ۱. ص ۱۹۴

۳ - تذکرة الاولیاء. ص ۳۸۰

۴ - همان منبع. ص ۴۴۵

۵ - طبقات الصوفیه. ص ۳۴۶

۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

شدن است.^(۱) گویند: صبر عابدان در مقام خدمت بر امید ثواب است. صبر عارفان در مقام حرمت بر آرزوی وصال است. صبر دوست داران و عاشقان در حال مشاهده در وقت تجلی است که دیده در نظاره نگران و دل در دیده حیران و جان از دست مهر فغان است.^(۲) گویند هر چیزی را جوهری است. و جوهر انسان عقل است و جوهر عقل، صبر است. و بیاید دانست که صبر بر انواع است: صبری است بر نعمت و صبری است از معصیت و صبری است بر ضراء و سراء و صبری است بر خمول و تواضع و سختی‌ها. ابو الحسن سالم گفت: صابران سه گروهند: متصبر و صابر و صبار. متصبر آن باشد که چون بلائی روی بدو نهد یکبار صبر کند و یکبار جزع. و صابر آن باشد که در بلا صبر کند و به زبان حکایت شکایت آن نکند. و صبار آن باشد که بر جمله بلاها و مصائب چندان صبر کند که صبر از او استغاثت خواهد و جزع کند. صبر، نیک ستوده است در همه احوال الا بر جمال جلال حضرت عزت...^(۳)

یوسف بن اسباط گفت: علامت صبر ده چیز است: حبس نفس، استحکام درس، مداومت بر طلب انس، نفی جزع، اسقاط ورع، محافظت بر طاعات، استقصا در واجبات،

صدق در معاملات، طول قیام شب در مجاهدات و اصلاح جنایات.^(۴)

صبر ایوب

مظهر مقاومت و ایستادگی و شکیبائی است. ر.ک ایوب.

صبغة الله

رنگ خدایی؛ دین، اسلام، تقوی.

صبوحی

شرابی که صبحگاهان نوشیده شود و باده خمار شکن است. نزد عرفا محادثه باحق است.^(۵)

صبوری

شکیبایی، پروایی، تحمل.

صحبت گل

همنشینی با گل رویان.

صحبت یاران

همنشینی با یاران را گویند.

صحرا

در فرهنگ سجادی عالم روحانی است که آن را صحرای روحانی نیز می‌گویند. و در کلمات شیخ اشراق، کنایه از ملکوت است.

۱ - تذکرة الاولیاء. ص ۲۷۳

۲ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۱. ص ۱۷۸

۳ - عوارف المعارف. صفحات ۱۸۲ و ۱۸۵

۴ - تذکرة الاولیاء. ص ۵۰۴

۵ - فرهنگ سجادی.

صحرای قدسی

عالم لاهوت.

صحن بستان

فضای باغ.

صحو

بازگشت به احساس پس از غیبت با وازدی قوی.^(۱)

عبارتست از حصول مراد در صحبت حال.^(۲) صحو، رجوع است به ترتیب افعال و تهذیب اقوال - که خاص - ارباب حقایق در حال مکاشفات است.^(۳)

صدای سخن عشق

انعکاس کلام عشق و گفتار عاشقانه را گویند.

صدر

طور اول دل را گویند و آن معدن گوهر اسلام است.^(۴)

ر.ک شرح صدر.

صدف سینه

کنایه از دل که راز نهانی در خود دارد.

صدق

ابن اسباط گفت: صدق را علامات است: دل با زبان راست داشتن و قول با فعل برابر داشتن و ترک طلب محمدات این جهان گفتن و ریاست ناگرفتن و آخرت را بر دنیا گزیدن و نفس را قهر کردن.^(۵) جنید گفت: صدق صفت صادق است و صادق آن است که چون

او را بینی چنان بینی که شنوده باشی. خبر او چون معاینه بود بل که خبر او اگر یک بار به تو رسیده باشد، همه عمرش هم چنان یابی و صدیق آن است که پیوسته بود صدق او در افعال و اقوال و احوال.^(۶) ذو النون مصری گوید: صادق آن بود که زبان او به صواب و به حق ناطق بود. و نیز گفت: صدق، شمشیر خدا است.^(۷) هرگز این شمشیر بر هیچ کس گذر نکرد الا آن را پاره گردانید. صدق، زبانی محزون است و سخن به حق گفتن موزون. یا: صدق، شمشیر خدای است در زمین و به غایت بر آن است. بر هر چه زند، میانش به دو نیم کند و هر کس که دست در این عروه و ثقی زد، انقطاع و فترت به او راه نیابد.^(۸) صدق در سه چیز پدید آید: در قول و در حال و در عمل. ابو علی دقاق گوید: صدق آن است که از خویشان آن نمایی که باشی و آن باشی که نمایی.^(۹) لقمان را گفتند به این رتبه از چه رسیدی؟ گفت به صدق گفتار.

۱ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۲ - سکینه الاولیاء. محمد دار اشکوه. ص ۲۱

۳ - عوارف المعارف. ص ۱۹۳

۴ - مرصاد العباد. ص ۱۹۵

۵ - تذکره الاولیاء. ص ۵۰۴

۶ - همان منبع. ص ۴۴۸

۷ - مناقب الصوفیه. ص ۷۴

۸ - عوارف المعارف. ص ۱۹۷

۹ - مناقب الصوفیه. ص ۷۵

صفا و مروه

صفا: نام سنگ سپید و سخت است، از ریشه «صفی» و صفت آدم (ع) است. اشاره به صفای دل دوستان در مقام معرفت و شناخت حواس نفسانی که نهاد بشریت پنهان است. ابن عربی گوید: صفا مظهر وجود قلبی است و مروه نیز مظهر وجود نفسانی است. (۵)

صفت

آنچه که به معنا نیاز دارد مانند عالم. دلالت بر معنای ذات اسماء دارد. (۶) صفات بر دو قسمند: حقیقی و مجازی. صفت حقیقی هر چیز صلاحیت آن چیز است که با آن چیز همراه و مظهر ذات است. و صفت مجازی هر چیز عرض آن چیز است که به سببی بر آن چیز عارض شده است و با آن چیز همراه نیست و مظهر ذات هم نیست. پس آن کس که می‌گوید صفت عین موصوف است، صفت حقیقی می‌خواند. (۷)

صغیر

سوت، صوت ممتد.

محمد لاهیجی گوید: صدق، آن است که هر چه داری نمایی. و بدان که صدق در حقیقت با خدا و خلق در سرّ و علانیه و به دل و زبان راست بودن است. (۱) پیری را گفتند: صدق چیست؟ گفت: آنچه گوئی کنی و آنچه نمائی داری. و آنجا که آواز دهی باشی.

صراحی

ظرف یا تنگ شراب، شیشه دهان تنگ شراب. نزد صوفیه: مقام، مواقف و مقامات سالکان را نامند که رفقای راه حق مرتبه به مرتبه در آن به حسب اقتضای عین ثابتۀ خود مانده‌اند. (۲)

صراط مستقیم

راه راست، اسلام، طریق الی الله را گویند.

صعق

فناء در تجلّی ربّانی. (۳) بی‌هوشی ناشی از صدای شدید رعد را گویند.

صعوه

در منطق الطیر عطار کنایه از کسانی است که به دستاویز ضعف بشریت طالب دیدار حق نمی‌شوند و می‌گویند ما توانائی این راه را نداریم.

صفا

صافی شدن و خلوص و یکرنگی است. نزد صوفیه سالکی را گویند که دور از غل و غش و کدورات بوده و ظاهر و باطنش یکی باشد... (۴)

۱ - شرح گلشن راز. ص ۵۷۹

۲ - فرهنگ نوربخش. ج ۱. ص ۱۰۴

۳ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۴ - فرهنگ نوربخش. ج ۱. ص ۲۹۹

۵ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی

۷ - الانسان الكامل. نسفی. ص ۲۸۱

صلاة

حضور ذاتی و توجه قلبی برای دریافت فیوضات تجلی؛ مشاهده و رؤیت روحی و عیانی است.^(۱) نماز به دو صفت او را خبر کند: یکی به اشکال و حرکات نمازی، دوم به صفت مناجاتی. صورت و اشکال و حرکات نماز او را از آمدن بدین عالم خبر دهد و به مراجعت آن عالم دلالت کند. و صفت مناجات نمازی او را از مرتبه حیوانی و تمنیهای نفسانی به مقام ملکی برساند و از گفت و شنید خلق و تسویلات شیطانی به مناجات و مکالمه حق آورد...^(۲) پیامبر (ص) فرمود: «وَجَعَلْتُ قُرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ» از برای آنکه سبب مشاهدات است و مشاهده محبوب نور چشم محب است. و این بدان معناست که صلاة، مناجات است چنانکه فرمود: «المُصَلِّي يُنَاجِي رَبَّهُ».

اصل صلاة از «ص ل و» یا «ص ل ی»؛ «صلو» یعنی اتصال و ارتباط کامل و جامع با مبدأ و ذات حقیقی و «صلی» یعنی صلا دادن خویشتن خویش با آتش افروخته خدایی است. «حَى عَلَى الصَّلَاةِ»: یکی از معانی اش، اتصال با اصل خویش را احیاء کنید و همواره آن را - در اقیما - برقرار سازید. و همیشه در حال طهارت قلبی و روحی باشید. اگر آب معرفت و حکمت حاصل نشد، از خاک پاک فطرت در تیمم بکار برید.

ابن عربی معتقد است که مقامات و منازل صلاة عبارتند از:

الصلاة البدنية: منظور صلاة بدنی و ظاهری

است که باجسم مادی و ادای ارکان بدن صورت می گیرد.

صلاة النفس: با خضوع و خشوع قلبی.

صلاة القلب: با حضور و مراقبت قلبی و درونی.

صلاة السر: با مناجات و مکالمه.

صلاة الروح: با مشاهده و معاینه.

صلاة الخفاء: صلاة درونی و باطنی است که با نوعی ملاطفت همراه باشد.^(۳)

صلاح

نیکی، سامان

صلاح کار

کار درست.

صلة رحم

همواره صلة رحم را برجای آورید زیرا صلة رحم، شاخه‌ای از رحمت خداوندی است. که در آن نسبت میان ما و او قرار دارد. پس آنکس صلة رحم کند، خداوند او را با خود متصل می کند و گر نه بین او و خدا جدایی حاصل می شود.^(۴)

صليب

چلیپا؛ نزد صوفیه عالم طبایع و صفات جلال را گویند.^(۵)

صمت

علی (ع) فرمود: خوشا به حال کسی که

۱ - فصوص الحکم. ابن عربی.

۲ - مرصاد العباد. ص ۱۶۷

۳ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۴ - الوصیه. ابن عربی.

۵ - فرهنگ نوربخش. ج ۲. ص ۱۹۶

خاموش است مگر زمانی که به یاد خدا باشد.

صمد

در لغت به معنای هدف، آهنگ، مقصد، پناه و پناهگاه است. به جای سخت و بلند و استوار و پایدار و سنگ استواری که میان تهی نباشد نیز گویند. «صَمَدُ الشَّيْءِ» یعنی آهنگ و قصد آن کرد یا بر آن تکیه و استوار شد.

ابن عربی گوید: صمد، منزلت و حضرت و مقام استناد و تکیه به ذات اقدس می‌باشد. همان منبع و مأخذ گنجینه‌های معلومات ثابت و استوار است که در نهاد آدمی جای دارد.^(۱)

صمدیت

صفات بشریت، زبان حجت است برای ثابت شدن صفات صمدیت. و صفات صمدیت زبان اشاره است به فانی شدن صفات بشریت. و این هر دو، دو راهنم برای شناخت آن اصل که قوام توحید است.^(۲)

صنم

در لغت به معنای بت. نزد عرفا کنایه از معشوق؛ آنچه که بنده را از خدا بازدارد. گاه هم کنایه از لذات و هواهای نفسانی است. رک بت.

صواب

حق، درست، لایق.

صوت عراقی

آواز یا آهنگ عراق که مقام نهم از دوازده مقام اصل بوده است.^(۳)

صور

خواجه عبد الله انصاری گوید: دمیدن اسرافیل در بوق، نشان رستاخیز است و نمودار سیاست و هیبت خداوند، که یکبار بدمد همه زندگان مرده شوند. بار دیگر بدمد همه مردگان زنده شوند. شیپور یکی و دمنده یکی، تا بدانی که زنده کردن و میراندن همه به توانائی خداوند است و نه به دمیدن فرشته.^(۴)

صورت

رک روی.

صورت چین

نقش و نقاشی چینی.

صورت خیالی

نقش و تصوّر خیالی؛ خیال وصل.^(۵)

صوفی

آن است که اوامر شریعت مانند نماز نافله و روزه داشتن اختیاری، به جان و دل قبول کند و نفس را به انواع طاعات و تعبدات مرتاض می‌گرداند و دل را متخلّق به اخلاق رسول(ص) می‌گرداند و از جمله اخلاق آن حضرت: حیا، حلم، عفو، شفقت، مدارات، رفق، نصیحت و فروتنی است. صوفی کسی است که علم حقایق را بداند و آن معانی را در خود از قوه به فعل آورد.^(۶) صوفی آنست که خود را پاک کند از اخلاق ذمیمه و به اخلاق

۱ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۲ - دیوان حلاج، ص ۱۱۹

۳ - در جستجوی حافظ، ص ۶۵۲

۴ - تفسیر عرفانی قرآن، ج ۲، ص ۵۲

۵ - در جستجوی حافظ، ص ۶۵۶

۶ - اسرار المعارف، صفی عیشاه، ص ۱۵

صوفی‌وش

کسی را گویند که به صوفی‌گری تظاهر کند.

صوفیه

صوفیه اهل حال اند، داعی‌اند به لغت موسی و عیسی و سام و اسحاق و اسماعیل و آدم و ادریس و ابراهیم و یوسف و هارون «علیهم السلام» و بعضی داعی‌اند به لغت محمد «ص» و آنان ملامتیه‌اند و اهل تمکین و حقایق‌اند. و چون دعوت به حق کنند، بعضی خلق را به فنا در حقیقت عبودیت دعوت و بعضی از باب ملاحظه عبودیت و ذلت و فقر و بعضی از باب ملاحظه اخلاق رحمانی و بعضی از باب اخلاق الهی دعوت می‌کنند و این بلندترین بابی است از دعوت.^(۸)

صوم

ر.ک صیام.

صومعه

عبادتگاه. در فرهنگ سجادی؛ مقام تفرّد و تجرید از ماسوی‌الله است.

صهبا

در لغت به معنای سرخ و سفید به هم آمیخته، می‌سرخ، شراب‌انگوری. در فرهنگ نوربخش: تجلی ازلی را گویند که

حمیده خود را آراسته کند. سهل گوید: صوفی آنست که خود را از جمله تیرگی‌ها و تاریکی‌ها پاک کند و از فکرت صافی اندرون خود را پر کند و از خلق بگریزد و در حضرت آویزد و در پیش نظر او زر و سیم و کلوخ و سنگ یکسان باشد.^(۱) ذو النون مصری گفت: صوفی آن بود که چون بگوید، نطقش همه بیان حقایق حال وی باشد. یعنی چیزی نگوید که او آن نباشد. و چون خاموش باشد، معاملتش معبرّ حال وی بود. و به قطع علایق، حال او ناطق است.^(۲) پرسیدند: صوفیان چه کس باشند؟ گفت: مردمانی هستند که حق تعالی را بر همه چیزها بگزینند. و حق تعالی ایشان را بر همه کس بگزیند.^(۳) ابو الحسن نوری گفت: صوفیان آن قوم اند که جان ایشان از کدورت بشریت آزادگشته است و از آفت نفس صافی شده و از هوا خالص شده تا در صف اول و درجه اعلی با حق بیارامیده‌اند و از غیر او رمیده. نه مالک بوند و نه مملوک.^(۴) به آن کس گویند که ذات او وحدانی است. نه کس او را فرا پذیرد و نه او کس را. صوفی آن است که اشارت او از سوی خدای بود زیرا خلق به خدا اشارت می‌کنند.^(۵) سهل بن عبد الله گفت: صوفی آن بود که صافی بود از کدورات و پر شود از فکر و در قرب خدای منقطع گردد از بشر و یکسان شود در چشم او خاک و زر.^(۶) محمد بن فضل گفت: صوفی آن است که صافی شود از جمله بلاها و غایب گردد از جمله عطاها.^(۷)

۱ - عوارف المعارف. ص ۲۳

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۰

۳ - همان منبع. ص ۱۵۷

۴ - همان منبع. ص ۴۷۳

۵ - دیوان حلاج. ص ۱۲۰

۶ - تذکرة الاولیاء. ص ۳۱۷

۷ - همان منبع. ص ۵۱۹

۸ - الانوار. ابن عربی.

از آن به شراب الست تعبیر می‌کنند.

صیّاد

شکارچی؛ گاه اشاره به قضا و قدر، سرنوشت و گاه به معشوق دارد.

صید

مقام جذبه و هجران.^(۱)

صیام

خدای متعال فرمود: روزه از آن من است و من پاداش روزه‌ام. ذو النون مصری درباره روزه‌داران گفت: این مردمان نشاط می‌کنند که امانت داشته‌اند و بگزارده‌اند. خود ندانند که از ایشان پذیرفته‌اند یا نه؟ یعنی طاعت رمضان، بیا تا به یک سو باز شویم و بر ایشان بگرییم.^(۲)

در فرهنگ سجادی عبارت از ترک و ایثار و تصفیه است.

صیانت

از ذو النون مصری پرسیدند: از مردم کی

با صیانت‌تر؟ گفت: آن که زبان خود نگه دارد.^(۳)

صید حرم

کبوتر حرم. مردم پرندگان حريم اماکن مقدس را صید نمی‌کنند، زیرا حرم خانه عشق دلدار است.^(۴)

صید لاغر

شکار نحیف را گویند.

صیقل عشق

عشق را به صیقل تشبیه شده تا عاشق به صفای باطن رسد.^(۵)

۱ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۴۹

۲ - طبقات الصوفیه. ص ۲۵۲

۳ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۶

۴ - در جستجوی حافظ. ص ۱۰۷

۵ - همان منبع. ص ۵۷۰

ض

ضالّ

گمراه و گم شده؛ کنایه از سرگشتگی در هنگام سیر و سلوک سالک را گویند.

ضلالت

گمراهی.

نزد صوفیه گمراهی دل را گویند بر اثر هواهای نفسانی. ونیز گویند: رفتن در راهی است که به مطلوب نمی‌رساند. خرقانی گفت: راه دوتا است، یکی راه هدایت و دیگری راه ضلالت. آنچه راه ضلالت است آن راه بنده است به خداوند و آنچه راه هدایت است راه خداوند است به بنده. پس هر که

گوید: بدو رسیدم، نرسید. و هر که گوید: بدو رسانیدند، رسید.^(۱)

ضمیر

نهاد، کنه، فطرت، سرشت.

ضمیر دل

نهایی‌ها و اسرار دل را گویند.

ضیاء

رویت اشیاء به عین حق.^(۲)
ر.ک روشنی.

۱ - فرهنگ نوریخس. ج. ۲. ص ۱۲

۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۴۹

ط

طارم اخضر

کنایه از آسمان است.^(۱)

طارم فیروزه

ر.ک طارم اخضر.

طارم نیلوفری

ر.ک طارم اخضر.

طاق ابرو

اشاره به ناز و کرشمه نمودن معشوق است.

طاق رنگین

اشاره به رنگین کمان دارد.

طاعت

فرمانبرداری و بندگی و عبادت را گویند.

طاغوت

در فرهنگ سجادی هر چیزی که نظر بنده را از حق بگرداند و به ماسوی الله متوجه کند.

طامات

سخنانی است که سالک از روی خامی سخنان بلندی برای اظهار کرامت و شرافت مرتبه بگوید و باعث پندار نفس و سوء اعتقاد مردم شود. فرق آن با شطحیات این است که می توان شطح را در مقام مدح دانست اما طامات را در مقام ذم و نکوهش.^(۲)

طامه کبری

طم در لغت انباشتن چاه و هموار کردن است. قیامت همان طامه کبری است به جهت آن

گشته که جمیع کثرات و تعینات در آن روز نیست گردد. چنانکه گویند در آن روز همه موجودات می میرند!

طاووس

در منطق الطیر عطار نمودار بهشت پرستان است.^(۳) کنایه از شهوت است.^(۴)

طاووس ملایک

کنایه از جبرئیل است.

طایر اقبال

همای، پرنده خوشبختی.

طایر قدسی

اشاره به فرشته یا جبرئیل دارد.

طایر گلشن قدس

کنایه از روح انسانی است.^(۵)

طبل

اشاره به آشکار شدن راز دارد، رسوایی، گاه هم تهی و پوچی است. ناگفته نماند که تضاد در این واژه وجود دارد. چنانکه در بعضی موارد به ماتم و غزا و در برخی جاها به شادی تأویل می شود.

۱ - فرهنگ کنایات.

۲ - آشنائی با زبان غزل. ص ۱۴۶

۳ - بسوی سیمرغ. ص ۱۷۳

۴ - الانسان الكامل. نسفی. ص ۳۰۱

۵ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۴۹

طیب

مرشد و پیر و استاد را گویند چون دلها را با حکمت و شناخت الهی بهبود بخشد.

طیب نامحرم

طیب بیگانه و غیر قابل اعتماد را گویند.

طبیعت

نهاد، فطرت، سرشت.

طرار

تردست، شعبده باز.

طرب

به تعبیر فخر الدین عراقی: انس است با حق تعالی و سرور دل در آن.^(۱)

طربخانه

محل آواز و نشاط را گویند.

طرّه

موی پیشانی. کنایه از تجلیات جمالی است.^(۲)

طریقت

به تعبیر محمد لاهیجی: در لغت مذهب است و در اصطلاح سیری است مخصوص به سالکان راه اله از قطع منازل بعد و ترقی به مقامات قرب و رفتن از حادث به قدیم. یعنی سالک راه حقیقت بعد از آن که از مقام فنا به مرتبه بقا بیاید، با وجود آن قرب و کمال باید که شریعت را که دین و طریقت حضرت محمدی است شعار خویش سازد و همچنان که در ابتدا به امور شرعیه متحقق بود، در انتها نیز باشد. و نیز گفت: طریقت، سیر خاص است که مخصوص سالکان راه حق است مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجه و تبیل

و انزوا و دوام طهارت و وضو و صدق و اخلاص و غیر آن.^(۳) طریقت، کردار انبیا است. هر که می‌کند آنچه پیامبر وی کرده، از اهل طریقت است.^(۴) راه و روش حق تعالی است که از نظر شرع جایز باشد.^(۵)

طریق رندی

جوانمردی، راه سرمستی و حیرانی در وادی محبت را گویند.^(۶)

طریق عشق

راه عشق، اشاره به دشواریها و مصائب عشق دارد.

طفل

کوچک از هر چیز؛ سالک مبتدی، فقدان منزلت.

طفیل

مهمان ناخوانده، ذره.

طلب

در لغت به معنای جستن و خواستن است. و در اصطلاح صوفیه جستجو کردن از مراد است و مطلوب.^(۷)

طلسمات

مفرد طلسم. در فرهنگ سجادی کنایه از نفس امّاره است. طلسم: کنه ذات حق است.^(۸)

۱ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۵۳

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - شرح گلشن راز. صفحات ۲۴۶ و ۴۷۶

۴ - الانسان الكامل. نفسی. ص ۳

۵ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۶ - در جستجوی حافظ. ص ۱۷۵

۷ - برگزیده آثار ابن القضاة. ص ۳۷

۸ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۵۰

طلعت

دیدار، روی.

طمأنینت

سکینه نور انس است. (۱)

طمس

در لغت محو شدن است و در اصطلاح صوفیه، نیست گشتن رسوم و آثار و صفات سالک است در نور الانوار. یعنی چون دریای وحدت حقیقی به تجلی اسم قهار و ماحی متجلی و متموج شد، جهان نیز طمس و محو گردد و یقین و تحقیق شود که آن چه حق در تمثیل دنیا فرموده است که: «كَأَن لَّمْ تَغْنَبْ بِالْأَمْسِ» یعنی پنداری که دیروز نبوده است بیان واقع بوده است. (۲) محو بیان است. حقیقتش ذهاب ابصار اسرار است در تحقیق ادراک انوار. نزد بروز سبحات جلال و سطوات کمال. (۳)

طمع خام

کنایه از توقع داشتن به چیزی که ممکن الحصول نباشد، هوس بی حاصل. (۴)

طواف

گردش مشتاقان و سائرین الی الله بر گرد کعبه دل را گویند.

طواسین

اشاره به سوره هایی است که با «طسم» شروع می شود. «طواسین الازل» نام کتاب حلاج است.

طوالع

طلوع انوار توحید بر دل های اهل معرفت و شناخت. (۵)

طور

در اصطلاح، سینه ایست که به اسلام گشوده است و مراد از «ایمن» در داستان حضرت موسی، جانب عقل و غیب است. (۶) طور سینا است یا جبال مکه که آنجا موضع تجلی است. (۷) نام کوهی است که در آن موسی (ع) کلام خداوند را شنید؛ مظهر عقل، نطق و مقام سرّ قلبی است.

طوطیان هند

اشاره به شعرا و سخنوران هند. ر.ک طوطی.

طوطی

در داستان معروف بازرگان و طوطی؛ سمبول روح انسان است که از عالم ارواح آمده و در تن زندانی شده است و دائماً به فکر آزادی خود است. در منطق الطیر عطار مظهر طرفداران زندگی جاوید است. (۸) رمزی از تقلید ویی ارادگی و گاه هم به معنای روح و جان آمده است. (۹)

طوطی شکر خای

طوطی شکر خور، طوطی شیرین سخن، کنایه از عاشق و محبوب است.

۱ - شرح شطحیات. ص ۶۳۲

۲ - شرح گلشن راز. ص ۳۴۳

۳ - شرح شطحیات. ص ۵۷۸

۴ - فرهنگ کنایات.

۵ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۶ - فرهنگ سجادی.

۷ - دیوان حلاج. ص ۱۲۱

۸ - بسوی سیمغ. ص ۱۷۱

۹ - فرهنگ سجادی.

معصیت، یقین در شک، عقل در حماقت، گمان در تهمت و طهارت ایمان از شرک. هر که را این هفت طهارت حاصل آمد، هر عبادت که کند ذوق آن بیابد.^(۲)

طیب

پاکیزه.

طیره

سبکی عقل، خشنناک بودن، شرمساری.

طیلسان

در لغت به معنای جامه گشاد و بلند. نزد صوفیه: جامه درویشی، پیر، مرشد. گاه منظور دو ستاره مشتری و زحل باشد.

طینت

خلقت، سرشت و فطرت.

طوفان

کنایه از بلا، دگرگونی، حادثه؛ هرچیز شدید و بسیار که همه را فراگیرد مثل باد و آب و آتش.

طهارت

عین القضاات همدانی گفت: درجه اول طهارت، پاک کردن اعضا و اندام است از نجاست (پلیدیها) اما به آب یا به خاک. این طهارت اعضا است. و درجه دوم پاکی جستن اندرون است از خصال ذمیمه چون حسد و کبر و بخل و حقد و حرص.^(۱) گویند طهارت بنیاد اسلام است، زیرا حضور بی طهارت راست نیاید. طهارت باطن با شناخت حق و طهارت ظاهر با آب یا خاک حاصل می شود. سهیل بن عبد الله گوید: طهارت علم از جهل، ذکر از نسیان، طاعت در

۱ - برگزیده آثار عین القضاات. ص ۷۳

۲ - مناقب الصوفیه. ص ۴۸

ظ

ظاهر

حرفی است که برای راهنمای معنی وضع شده است. ومقصود از اسم بالعرض است نه بالذات. واسم ظاهر در مقابل اسم باطن است.^(۱)

ظاهر و باطن دو برادر به هم آمیخته هستند که هرگز از هم جدا نیستند. چون یکی را بشناسی، دیگری را خواهی شناخت. باطن حق از برای ظهور عبد تا فانی نشود.^(۲)

ظل حق

کنایه از خلیفه یا پادشاه است.^(۳)

ظل زمین

کنایه از شب.

ظلم

از ستم کردن پرهیزید! زیرا ظلم، ظلمات روز رستاخیز است. و آن عبارتند است از ادا نکردن حقوق مردمی است که خداوند آن را بر تو واجب کرده است.^(۴)

ظلمات

گمراهی است. صفات نفسانی و شک و تردید خیالی و وهمی و وسوسه شیطانی را گویند.^(۵)

گاه به علم و شناخت به ذات اطلاق گردد زیرا جز خودش آشکار نمی‌کند.^(۶)

ظلمت سرا

ظلمت کده یا ظلمت آباد، خراب آباد یا ویرانه نیز می‌گویند؛ کنایه از عالم سفلی و جهان طبیعت است.

ظل ممدود

سایه گسترده.

ظن و گمان

حالت دگرگونی قلب است زیرا وی با دل می‌نگرد و بر حالتی ثابت نباشد و همواره منقلب است.

ظهور

در لغت به معنای بروز، آشکار شدن.

ر.ک تجلی.

۱ - تعلیقات المصباح فی التصوف. ص ۱۶۱

۲ - الشاهد. ابن عربی.

۳ - فرهنگ کنایات.

۴ - الوصیه. ابن عربی.

۵ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

ع

عابدان آفتاب

آفتاب پرستان، نیایش کنندگان آفتاب.

عارض

چهره، رُخسار.

عارض سمن

چهره‌ای چون برگ گل یاسمن.^(۱)

عارف

آن کسی است که پروردگار خود را بر وی ظاهر کند تا از شناخت احوال برخوردار گردد.^(۲) ابراهیم ادهم گفت: علامت عارف آن بود که بیشتر خاطر او در تفکر بود و در عبرت و بیشتر سخن او ثنا بود و مدحت حق و بیشتر طاعت باشد از اعمال او و بیشتر نظر او در لطایف صنع بود و قدرت.^(۳) از بایزید پرسیدند که نشان عارف چیست؟ گفت: آن که با تو طعام می‌خورد و از تو می‌گریزد و از تو می‌خرد و باز به تو می‌فروشد و دلش در حضایر قدس به شب به بالش انس باز نهاده باشد. و گفت: عارف آن است که در خواب جز خدای عزوجل نبیند و با کس جز وی موافقت نکند و سرّ خود جز با وی نگشاید.^(۴)

به معنای آگاه و صاحب شناخت. فتح موصلی گوید: نشان عارف صادق آن است که حرکت و سکون و نطق و سکوت و خوف و رجای او همه از خدا باشد. عارف محقق آن است که به چشم اعتبار در دنیا نگیرد و به چشم انتظار به آخرت و به چشم احتقار به خود و طاعت خود و داند که همه فرع است و ناقص. ذو النون مصری گفت: عارف‌ترین مردم به خدای آن است که تحیر او بیش از همه باشد. ابو علی دقاق گوید: عارف در بحر تحقیق غرق است. خود را به کسی نتواند نمود و از خود با کس نتواند گفت. و در همه احوال معروف خودش باید شناخت.^(۵) جوزجانی گفت: عارف آن است که جمله دل خویش به مولی داده باشد و تن به خلق.^(۶) حلاج گوید: نشان عارف آن است که از دنیا

۱ - در جستجوی حافظ. ص ۳۱۲

۲ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۳ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۱۲

۴ - همان منبع. ص ۱۹۸

۵ - مناقب الصوفیه. ص ۸۷

۶ - همان منبع. ص ۵۶۳

و آخرت فارغ باشد.^(۱) محمد لاهیجی گوید: عارف کسی بود که حضرت الهی او را به مرتبه شهود ذات و اسما و صفات خود رسانیده باشد و این مقام به طریق حال و مکاشفه بر او ظاهر گشته باشد و نه به طریق مجرد علم.^(۲) مردی باشد از بنی آدم و جدا از ایشان است. عارف هر ساعت خاشع تر بود، زیرا که با هر ساعتی نزدیک تر بود. عارفی خایف می باید، نه عارفی و اصف. (به تعبیر عطار: یعنی وصف می کند خود را به معرفت اما عارف نبود. که اگر عارف بودی، خایف بودی): «أَلَمَّا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادَةِ الْعُلَمَاءِ» عارف لازم یک حالت نبود. که از عالم غیب هر ساعتی حالتی دیگر به وی فرو می آید، تا صاحب حالات باشد و نه صاحب حالت. ادب عارف زبیر همه آداب است، زیرا که با معرفت، مؤدب گردد.^(۳) آن که عارف تر است به خدا، تحیر او به خدا سخت تر است و بیشتر. از جهت آن که هر که به آفتاب نزدیک تر باشد، به آفتاب متحیر تر بود. تا به جایی رسد که او، او نبود! عارف، بیننده ای بود بی علم و بی عین و بی خبر و بی مشاهده و بی صفت و بی کشف و بی حجاب. ایشان، ایشان نباشند و ایشان بدیشان نباشند. بل که ایشان باشند به حق و گردش ایشان به گردانیدن حق بود. و سخن ایشان سخن حق

بود که بر زبانهای ایشان روان می گردد و نظر ایشان نظر حق بود بر دیده های ایشان راه یافته.^(۴) پرسیدند: عمل عارف چیست؟ ذو النون مصری گفت: آن که ناظر حق باشد در کل احوال.^(۵)

عارف وقت

واقف و دانا به حال خود گویند.

عاشق

ر.ک عشق.

عاشق گدا

دریوزه گر عشق.

عاشق وش

عشق وار، همچون عاشق.

عافل

ر.ک عقل.

عاکف

ر.ک اعتکاف.

عالیم

آن کسی است که خداوند الوهیت و ذات خود را به او نشان داد اما بدون ظهور حال.^(۶)

۱ - دیوان حلاج. ص ۱۲۱

۲ - شرح گلشن راز. ص ۵۳

۳ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۰

۴ - همان منبع. ص ۱۵۱

۵ - همان منبع. ص ۱۵۸

۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

عالم

گفته‌اند اما اشتباه کرده‌اند و بسیاری از این طایفه به حقیقت این عالم نرسیده‌اند و نافهمیده گذاشته. چه عالم اسما و صفات اگر در مرتبه عالم است پس داخل ملکوت است و اگر در عالم حس ظاهر گشته داخل ناسوت است. بر هر تقدیر عالم اسما و صفات را عالم جبروت گفتن درست نباشد و ازین عالم غیر از جُنید دیگری خبر نداده است. (۶)

عالم خلق

آن چیزی است که با علت پدید آید و آن را عالم شهادت گویند. (۷) عبارت از اجسام لطیف و کثیف که قابل مساحت و تجزّی است. اگر چه هم به اشارت «کُن» پدید آمده است ولیکن به وسایط و امتداد ایام که: «خلق السموات والارض فی ستة ایام» (۸)

عالم ذر

عالم پیش از خلقت که در آن همه موجودات به صورت ذرات بوده‌اند. شاید تعبیری از فطرت و جوهر ذاتی و سرشت حقیقی هر

عالم «جهان» سه درجه است: علوی «برتر»، سُفلی «فروتر» و متوسط. ظهور حق در عالم دو گونه است: بقا و فنا. از حیث ذات، همه عالم یکی است و بقا و فنا در صُور و اشکالِ آن باشد. (۱)

عالم اصغر

اشاره به صورت انسانی دارد که احسن انواع عوالم کلّیه است. (۲)

عالم اعلیٰ

و آن عالم بقا است؛ عبارت از حقیقت محمدی و تعین اول است و فلک این حقیقت حیات است. و نظیر او در انسان لطیفه قلبی و روح قدسی است. (۳)

عالم اکبر

اشاره به جهان هستی دارد.

عالم امر

آن چیزی است که بدون علت از حق پدید آید و آن را عالم ملکوت گویند. (۴) عبارت از ضد اجسام است که قابل مساحت و قسمت و تجزّی نیست. دیگر آنست که به اشارت «کُن» بی توقف در وجود آمده است. (۵)

عالم جبروت

این عالم را عالم لازم و عالم احدیت و تمکین و عالم بی‌نقش خوانند اگرچه بعضی از این طایفه این عالم را عالم اسماء و صفات

۱ - التراجم. ابن عربی.

۲ - حقیقة الحقائق.

۳ - رسائل ابن عربی.

۴ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۵ - مرصاد العباد. ص ۴۸

۶ - حق‌نما. محمد داراشکوه. ص ۱۵

۷ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۸ - مرصاد العباد. ص ۴۸

کسی باشد.^(۱)

عالم سُفلی

عالم فروتر و جسمانی مادی است.

عالم سوز

شهر آشوب، فتنه‌گر.

عالم عَلَوّی

عالم برتر و روحانی است.

عالم غیب

ر.ک. غیب.

عالم فانی

سرای زود گذر و فانی؛ دنیا.

عالم قدس

عبارت از عالم الهی است و عالم اسماء و صفات حق است.^(۲)

عالم کثرت

مراد عالم کون و فساد و عناصر اربعه و به طور کلی جهان ممکنات است در مقابل عالم وحدت که عالم لاهوت است.^(۳)

عالم لاهوت

این عالم را عالم هویت و عالم ذات و عالم بی‌رنگ و عالم اطلاق و عالم بحت خوانند و این عالم اصل ناسوت و ملکوت و جبروت و محیط است. عالم‌های دیگر به منزله جسمند و این عالم، جان آنها.^(۴)

عالم ملکوت

این عالم را عالم ارواح و عالم غیب و عالم

لطیف و عالم خواب مینامند. صورت عالم ناسوتی فناپذیر است و صورت این عالم ملکوت که صورت اصلی ناسوت است هیچگاه فانی نشود و همیشه باقی ماند. جمعی نیز عالم مثال را با ملکوت یکی می‌دانند.^(۵)

عالم ناسوت

عبارت از همین عالم محسوس است که بعضی آن را عالم شهادت و عالم مُلک و عالم پندار و عالم بیداری نامیده‌اند و نهایت مرتبه حضرت وجود و کمال لذت در همین عالم است.^(۶)

عبادت

عبادت از ریشه «عبد» به معنای کوفتن و هموار کردن جاده. «عبد الطريق» یعنی جاده هموار شد. به تعبیر دکتر شریعتی - عبادت، کوفتن و هموار کردن ناهنجاریها و دست اندازهای خویشتن است تا انسان راهی شود راسته و هموار در زیر پای اراده حاکم بر هستی تا حقیقت همچون نهری بر بستر آرام خویش بر گذرگاه وجودی آدمی بگذرد. آدمی با ضربه‌های عبادت، خود را در برابر

۱ - فرهنگ لغات. ص ۲۶۱

۲ - سماع در تصرف. ص ۱۸۷

۳ - تعلیقات شرح گلشن راز. ص ۷۰

۴ - حق‌نما. محمد داراشکوه. ص ۱۶

۵ - همان منبع. ص ۶

۶ - همان منبع. ص ۵

عجوزه

کنایه از طبیعت جسمانی است. (۵)

عدالت

به تعبیر محمد لاهیجی: عبارت است از مساوات و راستی است، یعنی مرتبه وسط. می‌گویند عدالت، «وضع الشیء فی موضعه است» و در مقابل ظلم قرار دارد.

دکتر شریعتی گوید: عدالت به معنای برابری طبقاتی است. یکی از صفات ذاتی خداوند است. یعنی یکی از اصول آفرینش و یکی از خصوصیات جهان بینی ما در عالم و در جامعه بشری و در میان اجتماع خود و در همه قرن‌ها، گذشته و آینده است. (۶)

عداوت

ابو عثمان حیری گفت: اصل عداوت از سه چیز است: طمع در مال و طمع در گرامین داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق. (۷)

عدل

ر.ک عدالت.

سلطنت راستی و ایمان و حق درهم بکوبد و خرد کند؛ راه کند... (۱)

عبرت

عبرت از عبور و عبور در گذشتن است. کنایه از محل و وسیله عبور از تصوّر مادی به معنوی است.

عبودیت

ابو حفص حداد گفت: آن که ترک هر چه تو راست بگویی و ملازم باشی چیزی را که تو را به آن فرموده‌اند. (۲)

ذو النون مصری گفت: علامت مقام عبودیت آن است که مخالف هوا باشد و ترک شهوات کند. عبودیت آن است که بنده او باشی به همه حال. چنان که خداوند دوست در همه حال. (۳) عبودیت حق ربوبیت است. (۴)

عبر العاشقین

دیده عاشقان، نرگس، یاسمین جانان.

عبیر

عطر خوش بوی؛ نفحات الهی را گویند.

عتاب

ملامت، سرزنش.

عُجب

کبر، خودخواهی، غرور.

عجز

ناتوانی.

۱ - فرهنگ لغات. ص ۲۶۱

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۳۹۸

۳ - همان منبع. ص ۱۵۲

۴ - شرح شطحیات. ص ۶۳۴

۵ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۶ - فرهنگ لغات. ص ۲۶۳

۷ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۸۲

عدم

فنا و نیستی.

عذر نیم شب

استغفار و پوزش نیم شب به درگاه حضرت، نماز شب.

عربده

حقه بازی، آشوب، غلغله.

عرش

ابن عربی گفت: عرش، محل اعتدال اسمای مقید. عرش رحمان به منزله حق در آدمی است. عرش ظاهر سایه رحمان و عرش انسانی هم سایه خداوند است که در میان این دو عرش آن چیزی است که ما بین اسم الله واسم رحمن: «قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ»^(۱)

عرش اکبر

دل آدمی را گویند.

عرشیان

ملایکه مقرب و حاملان عرش را گویند.^(۲)

عرفان

در مفهوم عام خود به معنای آگاهی از دقایق و رموز چیزی است که به تقریب آن را می توان مرادف کلمه تحقیق دانست و عارف را محقق شمرد که در مقابل عالم سطحی و قشری و جامد و مقلد تواند بود. ولی این لغت در معنی خاص خود، در موردی بکار

می رود که ما از معرفت الله اراده می کنیم و درین حال عارف کسی است که حقایق اشیاء را به طریق کشف و شهود دریابد و در همه کارها متوکل به خدا و متوجه به جهان آفرین باشد. اما مفهوم آن به معنای اخص که یافته همان است که ما از معنای کلمه تصوف چشم می داریم و پیوسته عارف را باصوفی در یک رده می گذاریم. در صورتی که عرفان مفهومی وسیعتر دارد و تصوف یکی از جلوه های آن است.^(۳)

عروج

ر.ک معراج.

عروس

پری رویان، حوریان، دلبران؛ گاه هم کنایه از جهان مادی است.

عروس هزار داماد

کنایه از دنیا است.

عریانی

دکتر شریعتی گوید: در فلسفه خلقت انسان، عریانی به معنای بی لباسی نیست. به معنای دریافت حقارت و نادانی است که انسان تا وقتی به آگاهی و بینایی نرسیده است، خود را مرکز عالم می داند و احساس عظمت می کند

۱ - سورة فرقان. آیه ۶۰

۲ - فرهنگ کنایات.

۳ - بسوی سیمرغ. ص ۱۴۹

- تمرین نفس بر انفراد و قلّت طعام و منام و کلام و حفظ قلب از خواطر متعلقه به اکوان. پس به خلوت در آی و مشغول شو به ذکرالله باش (اسرارالخلوه). مراد از ترک مردم ترک صورت ایشان نیست بلکه مراد آن است که دل و گوش تو وعای سخن ایشان نشود. پس هر که خلوت گزیند از بهر آنکه تا مردم پیش او روند، او رانده حق شود (الانوار). دوری از خلق سبب خاموشی شود، زیرا هر کسی که از مردم دور باشد کسی را نیابد که با او سخن گوید. و آن بر دو گونه است: عزلت ارادت آمیزندگان که با تن باشد و عزلت محققان که به دل باشد. نیت معتزلان سه گونه است: با از بهر پرهیز کردن از بدی خلق یا پرهیز کردن از بدی خود نسبت به خلق و یا برگزیدن صحبت کردن با خدا است. و بالاترین مقام اعتزال دور شوندهگان از نفس خود از بهر صحبت با حق است (حلیة الابدال).

عزم

اراده، قصد، دل نهادن بر امری را گویند. (۵)

عزیز مصر

اشاره به حضرت یوسف دارد.

ومی پندارد که از همه یک سر و گردن بلندتر است. اما چون به خویش بینا می شود و آگاهی می یابد، حقارت خویش را درک می کند و معنای عظمت و بزرگی را می فهمد و خود را عریان می یابد و از خویش شرم می کند. (۱)

عزت

ذو النون مصری گفت: حق تعالی عزیز نکند بنده ای را به عزّی عزیزتر از آن که به وی نماید خواری نفس او. و ذلیل نکند بنده ای را به ذلّی ذلیل تر از آن که محبوب کند او را تا ذلّت نفس خود ببیند. (۲)

عزرائیل

نام ملک الموت، قابض ارواح و موکل امر قبض و نمادی از پایان حیات مادی برای آماده شدن تولد دوباره است.

عزلت

از ذو النون مصری پرسیدند: عزلت کی درست آید؟ گفت: آنکه که از نفس خود عزلت گیرد. (۳) هر آنکس که عزلت و خلوت اختیار کند و بر نهج و راه صواب رود، به حسن مظاهرت اخلاص رسید و در مقام صدق مقام یافت. (۴) ابن عربی گوید: عزلت را دو قسم است: عزلت مریدین بالاجسام از مخانطت اغیار و عزلت محققین به دل از اکوان. مراد از عزلت - که مقدمه خلوت است

۱ - فرهنگ لغات. ص ۲۶۶

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۴۹

۳ - همان منبع. ص ۱۵۷

۴ - عوارف المعارف. ص ۱۰۰

۵ - فرهنگ عمید.

عشق

و آن افراط محبت است. برخی معتقدند که اطلاق لفظ عشق بر حضرت حق جایز نیست. زیرا در آن افراط و تفریط نیست. و اشتقاق عشق از «عشقه» و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و درخت را بی پر و خشک و زرد گرداند. همچنین عشق، درخت وجود عاشق را در تجلی جمال معشوق محو گرداند تا چون ذلت عاشقی برخیزد همه معشوق ماند و عاشق مسکین را از آستانه نیاز در مسند ناز نشاند و این نهایت مراتب محبت است.^(۱)

امام صادق (ع) فرمود: عشق جنون الهی ست. نه مذموم است و نه محمود.^(۲) حلاج گوید: عشق آن است که آدمی را به کمال رساند و از می وصال محبوب سرمست کند و عشق، عاشق را به شهادت فرا می خواند. و آنگاه او از صدق دل گواهی دهد که صلات عاشقان کفر است.^(۳) عشق درجه نهایی دوست داشتن است. صوفیان عشق را به دو نوع تقسیم می کنند: عشق مجازی، عشق حقیقی. عشق گذرا رغبت و هوس کران ناپذیری است که نسبت به فردی احساس می شود. صوفیان با توجه به اینکه عشق تمام موانع مادی و معنوی را درهم می شکنند و انسان را تنها به معشوق انحصار می دهد. عشق مجازی را هم به دیده مسامحه را هم به دیده مسامحه دیده اند و گویند که مجاز پلی به سوی حقیقت است. عشق حقیقی احساس رغبت و محبت بیکران به خدا است.

عشق حقیقی محبتی نه به زیبا بلکه به زیبایی است. احساس دوستی نه به فردی تنها بلکه به کل است...^(۴) ابن عربی گوید: می توانی عاشق همه چیز باشی جز خودت! زیرا او خود را به تنهایی می خواهد، و کاملترین و بهترین عشق، از آن حق است. خداوند فرمود: ای غوث! عشق تو به من ذوق دل تو است در حالتی که فارغ از میل به ماسوای من باشی. پس هرگاه شناختی و عاشق شدی، از عشق فانی بایدت شد زیرا عشق حجاب است میان عاشق و معشوق.^(۵)

عشق ناتمام

عشق مجازی.

عشوه گری

ناز و کرشمه معشوق را گویند.

عصا

کنایه از سیاست شرع است.^(۶)

محمد لاهیجی گوید: عصا کنایه از دلیل است و استدلال، زیرا چنانکه اعمی را در رفتن راه دست آویز عصاست که دیده دل ایشان به صفای کشف منور نشده و جمال وحدت حقیقی را به دیده معنوی مشاهده عیانی نمی توانند نمود به عصای دلیل راه معرفت می روند.^(۷)

۱ - مشارب الاذواق. ص ۴۶

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۸

۳ - دیوان حلاج. ص ۱۲۲

۴ - تصرف در یکصد پرسش و پاسخ. ص ۹۰

۵ - رسائل ابن عربی.

۶ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۱. ص ۳۰

۷ - شرح گلشن راز. ص ۵۰

عصمت

نگاه داشتن نفس از آلودگی و گناه.

عصیان

نافرمانی و سرکشی را گویند.

عطر

به تعبیر ملا محسن فیض کاشانی: از نجات انسی که به مشام اهل عرفان و عشق می‌رسد از تجلیات جمالیه و جلالیه که موجب این ظهور و خفا است که از مقتضیات زلف است به عطر تعبیر می‌نمایند.^(۱)

غفاف

پاکدامنی.

غفریت

ر.ک دیو.

غفو

بخشش، چشم پوشی.

عقرب

مجازاً هر چیز منحوس و مودی را گویند.

عقل

عقل اول، نخستین موجودی مقید بود که بدان روح کلی و قلم و عدل و عرش نیز گویند. ذو النون مصری گفت: خداوند عقل را آفرید و به او گفت: بنشین! بنشست. گفت: برخیز! برخاست. گفت: برو! برفت. گفت: به عزت من که هیچ چیز نیافریدم نیکوتر از تو. آنگاه پرسید: من کی هستم؟ گفت: ندانم. پس وی را کحل کشید به نور وحدانیت و تعریف. و دیگر بار پرسید: من کی هستم؟ گفت: خدای.^(۲)

عقل اول

عقل اول، اول موجودات و آدم مخلوقات است و آدم خاکی اول آدمیان و آدم فرزندان است. و این آدم را بر صورت آن آدم آفرید.^(۳)

عقل کل

همان اصل خودی است از جهت آن که مفیض و واسطه ظهور نفس کل است.

عقوبت محبت

ذو النون مصری گفت: هر چیزی را عقوبتی است و عقوبت محبت آن است که از ذکر خدای عزوجل غافل مانی.^(۴)

عکس روی

مظاهر تجلیات را گویند.

عکس می

مظاهر عشق.^(۵)

علت

کنایت است از چیزی که نبود و آن کون است.^(۶)

علم

ابن عربی گفت: آنکس که طالب علم باشد، جاهل است و آنکس بدون علم باشد او نیز جاهل است. آنکسی که به تو بگوید علم بیاموز، در واقع او تو را با شمشیر ابدیت (جاودانگی) کشته است (الشاهد). علم، حالت صدق است زیرا عالم با دیده حق

۱ - رساله مشواق.

۲ - طبقات الصوفیه. ص ۱۹۱

۳ - الانسان الكامل. نسفی. ص ۴۰۱

۴ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۰

۵ - در جستجوی حافظ. ص ۱۳۹

۶ - شرح شطحیات. ص ۶۱۸

می‌نگرد و هرگز خطا نمی‌کند (تجلیات). ابن عطا گوید: علم چهار است: علم معرفت و علم عبادت و علم عبودیت و علم خدمت.^(۱)

سعدی گفت: علم ظاهر مکارم اخلاق است و صفای باطن که مردم نکوهیده اخلاق را صفای درون کمتر باشد و به حجاب کدورات نفسانی از جمال مشاهدات روحانی محروم.^(۲) علم تربت بود که خاص و عام قبول کنند. و دیگر علم توکل و معاملت و محبت بود که خاص قبول کند و عام فرا آن نیارد. و سدیگر علم خاص و حقیقت بود، نه به برگ خلق و نه به طاق علم و عقل. خلق در نیافتند و وی را مهجور کردند.^(۳)

علم لدنی

برگرفته از آیه: «وعلمناه من لدنا علماً». عزالدین کاشانی گوید: علم ادنی علمی است که اهل قرب را به تعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم شود و نه به دلایل عقلی و شواهد نقلی. علم لدنی، ادراک معانی و کلمات است از حق بی واسطه بشر و آن بر سه قسم است: وحی، الهام و فراست.^(۴)

علم الیقین

آنچه که با دلیل آید. علم الیقین، معرفت خدا بوسیله تو است زیرا تو عین دلیل او هستی و آن اثبات ذات است.^(۵)

علم غیب

ر.ک غیب.

علوی

هرچه منسوب به بالاست، کواکب، آسمانی؛

اشاره به عالم غیب دارد.

عُمَره

در لغت از ریشه «إعتمار» به معنای زیارت، اصلش عمارت و آبادی است؛ زیارتگاهی را گویند که توسط مردم آباد می‌گردد. نزد عرفا کنایه از توحید صفاتی است.

عموم

اشتراک در صفات را گویند.

عناصر

پزشکان قدیم معتقد بودند که انسان از چهار خلط ترکیب یافته است: خون، سودا، صفرا و بلغم. و این چهار خلط از ترکیب چهار عنصر اصلی تشکیل شده است: آب، باد، خاک و آتش. ترکیب آخر تا اکنون مورد تأیید اکثر علما است زیرا غذای اصلی انسان و حیوان گیاه است و گیاه بدون این چهار عامل نباتی پدید نمی‌آید؛ در نتیجه انسان و حیوان نیز به این چهار عنصر بستگی دارد. محمد دار اشکوه به عناصر پنجگانه اشاره می‌کند و آنها را ماده همه مخلوقات ناسوتی می‌داند: عنصر اعظم که اهل شرع بدان عرش اکبر گویند، باد، آتش، آب و خاک.^(۶)

عنبر

بوی خوش، بوی معشوق؛ نفحات الهی.

۱ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۹۴

۲ - کلیات سعدی. ص ۸۸۹

۳ - طبقات الصوفیه. ص ۱۳

۴ - برگزیده آثار عین القضاة همدانی. ص ۲۶

۵ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۶ - مجمع البحرین. محمد داراشکوه. ص ۲

عنبر زلف

زلف خوشبوی.

عندلیب

ر.ک بلبل.

عندلیب شیدا

بلبل عاشق، اشاره به عاشق است.

عنقاء

هوایی است که خداوند اجسام عالم را با آن
و در آن گشود.^(۱) نام سیمرغ؛ نمادی از انسان
کامل و کنایه از هر چیز نایاب است.
ر.ک سیمرغ.

عوالم

عوالم چهار است: عالم اعلی که عالم بقا
است. و عالم استحاله که عالم فنا است.
و عالم تعمیر که عالم بقا و فنا است. و عالم
نسبت که عالم اعراض است. و این عوالم را
در دو موطن وجود است: یکی عالم اکبر که
خارج از انسان است و دیگری عالم اصغر که
انسان است.^(۲)

عوالم کلیه

محمد لاهیجی گوید: عوالم کلیه پنج است:
عالم ذات، که لاهوت و هویت غیبیه مجهول
و غیب الغیوب و عین الجمع و حقیقه
الحقایق و مقام او اَدْنی و غایة الغایات
می‌گویند. عالم صفات، که جبروت و برزخ
البرازخ و برزخیت اولی و مجمع البحرين
و قاب قوسین و محیط الاعیان و واحدیت
و عَمّی می‌خوانند. عالم ملکوت، که عالم
ارواح و افعال و امر و ربوبیت و غیب و باطن
خوانده‌اند. عالم ملک، که عالم شهادت

و عالم ظاهر و عالم آثار و خلق و محسوس
گفته‌اند. عالم ناسوت، که کون جامع و علت
غائیه و آخر تنزلات و مجلی کل نامیده‌اند. و
از این پنج عالم، سه عالم اول داخل غیبند
زیرا که از ادراک حواس بیرونند و دو عالم
آخر داخل شهادتند؛ چه محسوس به
حواسند.^(۳)

عوام

مردم دو گونه‌اند: خواص و عوام. عوام هم بر
دو گروهند: یک گروه ارباب عزتند که خود را
از خواص شمارند و دانا پندارند و از جهل
خود بی‌خبرند. قسم دیگر از عوام اواسط
الناس اند. آنها سالم ترند زیرا با مشاغل
دنیری مشغولند و به جهالت خود معترف
و اغلب از کسب و تجارت خود سخن
گویند.^(۴)

عون

یاری، کمک.

عهد ازل

اشاره به اسرار عشق ازلی.

ر.ک عهد الست.

عهد الست

ذوالنون درباره آیه ۱۷۲ سوره اعراف که
فرمود: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالوا بلی، گفت: گویی
که آن صدا هم اکنون در گوشم است. پس
آنچه از مواطن مختلف و اوقات و وسایط

۱ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۲ - همان منبع. ابن عربی.

۳ - شرح گلشن راز. ص ۱۱۴

۴ - اسرار المعارف. صفی علیشاه. ص ۱۴

واحوال و نشأتی که او بر آنها گذشته یا بر او گذشته‌اند، او را محبوب نکرده‌اند.^(۱)

عهد شباب

روزگار جوانی.

عهد قدیم

پیمان و میثاق دیرین.

ر.ک عهد الست.

عیاری

مرد چالاک، ولگرد، جوانمرد.

عیان

ظاهر و آشکار.

عید

بازگشت اعمال و تجلیات به قلب را گویند.

عیسی (ع)

کنایه از قلب پاک و سفید روحانی، مظهر حکمت نبوی و اعجاز در خلقت و احیای مردگان است.^(۲)

عیش

دوام حضور است و فراغت آن به تمامی را گویند.^(۳)

عیش مدام

لذت همیشگی، لذت شراب.^(۴)

عیش نقد

زندگی و خوشگذرانی دنیوی، زندگی کنونی.

عیش نهان

عیش و نوش عاقلانه.^(۵)

عین

اشارت بدان چیزی که از آن چیزها پیدا شود. حقیقتش ذات قدیم است که هرچه هست از اوست.^(۶)

عین الجمع

از اسماء توحید است. آن را نعت و وصف است.^(۷)

عین الیقین

آنچه که کشف و شهود دهد. عین الیقین، مشاهده ذات با دیده او و نه بادیده تو.^(۸)

۱ - نفعات الهیه. ص ۲۲۶

۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۳ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۵۳

۴ - در جستجوی حافظ. ص ۷۰

۵ - همان منبع. ص ۲۶۲

۶ - شرح شطحیات. ص ۶۲۷

۷ - همان منبع. ص ۶۲۸

۸ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

غ

غار

ر. ک. کُهِف.

غار غم

کنایه از زندان است. (۱)

غاشیه

حجاب دل را گویند. (۲)

غالیه

ماده‌ای سیاه‌رنگ و خوشبو، مرکب از مشک و عنبر و جز آن. (۳)

غالیه سای

سایند و سازنده ماده خوشبو. (۴)

غایب

پنهان.

غبار

حجابی را گویند از آرزوی نفس و مقتضیات هوی و هوس که پیش راه سالک آید. (۵)

غبار تن

کنایه از تعلقات مادی و دنیوی است.

شبار راه

نشانه سفر دور و دراز سالک.

غواب

جسم کُلی است. (۶)

ر. ک. کلاغ.

غرُوب

مفارقت وطن را گویند برای طلب

مقصود. (۷) غیبت روح است در ازل. (۸)

غُرب

در مشارق و مغارب، مذاهب بدست می‌آید. مغرب ابصار، وجود اسرار و مغرب عقول، سرّ مدلول و مغرب نفوس، مقام تقدیس و مغرب اسرار، مشاهده ظهار است. (۹)

غریزه

نیروی طبیعی است که موجود زنده را بطور ناخودآگاه در زندگی هدایت می‌کند. حالات یا خصوصیات و نیروهائی که در سرشت انسان و در فطرت وی نهاده شده و انسان را بطور ناخودآگاه به جائی می‌کشاند. (۱۰)

غُزال

ر. ک. آهو.

غزال رعنا

آهوی زیبای گریز پا را که نافش مخرج مشگ

۱ - شکوه قصیده. ص ۴۴۲

۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۵۴

۳ - شکوه قصیده. ص ۲۹۳

۴ - در جستجوی حافظ. ص ۸۴

۵ - فرهنگ نوربخش. ج ۲. ص ۲۲۴

۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۷ - همان منبع.

۸ - شرح شطحیات. ص ۶۳۴

۹ - القسم الالهی. ابن عربی.

۱۰ - فرهنگ لغات. ص ۲۷۵

است. تشبیه آثار و آیات الهی به آهوی رعنا به چند اعتبار است: اولاً همانطور که آهو گریز پا است و به سادگی در کمند صیاد قرار نمی‌گیرد، همانطور هم کسی قادر نیست زیباییها را در ظرف ماهیات کشف کند. ثانیاً آهو به خصوص چشمان آهو، زیبا است لذا عارف آیه خداوند را به آهو تشبیه نموده است. ثالثاً آهوی ختن حامل مشگ است و عارف علاوه بر اینکه با چشم دل زیبایی آیات را می‌بیند، با شامۀ دل بوی خدا را می‌شنود.^(۱) کنایه از جانان است.

غضب

پیامبر (ص) فرمود: زور و قوت نه آن است که کسی بر یکی غالب باشد. قوت آن است که چون وی را بر دیگران خشم گیرد و شیطان او را وسوسه می‌کند، آن خشم فرو خورد و براند.^(۲)

غفران

ستر و پوشش است. «رَبِّ اغْفِرْ لِي» یعنی مرا ستر کن، تا آغیار از حال من آگاه نشوند.^(۳)

غلام

مظهر حواس و مشتهیات تن و خواسته‌های نفس است.

غلبه

وجدی است متلاحق به وجود. و وجد چون برق باشد و غلبه چون پیایی درخشیدن برق که تمیز آن مشته بود.^(۴)

غلی

غلی، غلیان یعنی جوشیدن و جوش کردن. در عرف صوفیه عبارت از دردی است که در سر

نزول کند و ظاهر و باطن مشغول کند.^(۵)

غمزه

به تعبیر محمد لاهیجی: حالتی است که از برهم زدن و گشادن چشم محبوبان در دلربایی و عشوه‌گری واقع می‌شود. برهم زدن چشم کنایه از عدم التفات است و گشادن چشم اشارت به مردمی و دلنوازی و آثار این دو صفت است که موجب خوف ورجا می‌شوند. یعنی از آن چشم، هر غمزه‌ای دام و دانه‌ای است که به بوی آن دانه مرغ دل عاشق اسیر دام بلا می‌گردد.^(۶)

غمزه گل

کنایه از شکفتن گل است.^(۷)

غمگسار

در فرهنگ سجادی صفت رحمانی حق را گویند که شمول و عمومیت دارد.

غنچه خندان

کنایه از شادابی و دهان خندان است.

غنیمت

مصطفی (ص) فرمود: پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دانید: جوانی پیش از پیری، تندرستی پیش از بیماری، بی‌نیازی پیش از نیازمندی، زندگی پیش از مردن و فراغت و آسایش پیش از اشتغال و آزمایش.

۱ - آشنائی با زبان غزل. ص ۲۷

۲ - عوارف المعارف. ص ۱۱۸

۳ - فصوص الحکم. ابن عربی.

۴ - عوارف المعارف. ص ۱۹۳

۵ - تعلیقات المصباح فی التصوف. ص ۱۴۸

۶ - شرح گلشن راز. ص ۴۸۱

۷ - فرهنگ کنایات.

غوث

فریاد رس؛ گاه اشاره به خداوند و گاه به پیر و مرشد دارد.

غول

موجودی افسانه‌ای که در بیابانها مسافران را از راه بیرد و سرگردان سازد، بر عکس خضر که گمشدگان را راه می‌نماید.^(۱)

غیب

آنچه در دل بیند از آخرت.^(۲)

شیخ انصاری گوید: غیب بر سه گونه است: آنکه از چشم و از خرد هر دو پوشیده. آنکه تنها از خرد پوشیده. آنکه تنها از چشم پوشیده. غیب اول راجع به خداوند است. غیب دوم راجع به صورتها و رنگها است که از خرد پنهان ولی به چشم آشکار است. غیب سوم راجع به فرشتگان است که از چشم پنهان ولی در خرد آشکار است.^(۳) هر چیزی که

حق (تعالی) از تو پنهان کرده است و نه از او.^(۴)

غیب الغیب

مدارج علوم است در غیب.^(۵)

غیبت

غیبت قلب از علم احوال خلق از برای انشغال احساس در آن.^(۶)

غیر

نااهل، دشمن، جاهل و نامحرم.

ر.ک اغیار.

غیم

ر.ک ابر

۱ - شکوه قصیده. ص ۱۳۶

۲ - شرح شطحیات. ص ۶۳۱

۳ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۱. ص ۶

۴ - اصطلاح الصرفیه. ابن عربی.

۵ - شرح شطحیات. ص ۶۳۱

۶ - اصطلاح الصرفیه. ابن عربی.

ف

فارغ

در فرهنگ سجادی کنایه از کسی است که خود را از همه تعلقات و بهره‌های دنیوی رها کرده باشد.

فاسق

ر.ک فسق.

فال

تفأل به خیر را گویند.^(۱)

فام

پسوندی که در آخر برخی از کلمات می‌آید به معنای رنگ وگون وگونه ومانند و نظیر می‌دهد. و بیشتر با نام رنگها و چیزهای رنگ دار ترکیب می‌شود. مانند: سرخ فام، سیه فام.^(۲)

فانوس خیال

کنایه از فانوسی که در او صورتها کشند و آن صورت‌ها به زور آتش فتیله بگردد. فانوس گردان: آسمان.^(۳)

فانی

ر.ک فنا.

فتح مبین

ظهور به مقام ولایت و تجلیات انوار اسماء الهی.^(۴)

فتراک

تسمه و ترکبند.

فتوت

بازماندگی، سستی و ضعف، مابین دو نوبت باشد.

فتنه

سهل گفت: فتنه سه است: فتنه عام از ضایع کردن علم و فتنه خاص از رخصت و تأویل جستن و فتنه اهل معرفت آن است که حق وی را در وقت لازم گیرد وی تأخیر کند به وقت دیگر یعنی ضایع کردن وقت.^(۵)

فتوت

پوشنجی گفت: فتوت، مراعات نیکو کردن و بر موافقت دایم بودن و از نفس خویش به ظاهر چیزی نادیدن که مخالف باطن تو بود.^(۶)

۱ - در جستجوی حافظ. ص ۴۵۰

۲ - فرهنگ عمید.

۳ - فرهنگ کنایات.

۴ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۵۵

۵ - طبقات الصوفیه. ص ۱۳۴

۶ - تذکرة الاولیاء. ص ۵۲۲

فتوح

ظهور به کمال غیبی و رسیدن به چیزی غیر متوقع. و به معنای گشایشی است که در حال و باطن سالک ایجاد شود.^(۱)

فجر

شکافتن، اول صبح را گویند چون شکافنده ظلمت و تاریکی شبانه است. کنایه از طلوع نور روح بر بدن مادی است.

فراست

ابو سعید خزاز گوید: بر صاحب فراست سهو و غفلت نرود. از آن که به نور حق نگرَد و همه جمال حق بیند. آن کس که چنین باشد بر نظری وی سهو و غفلت نرود و در فطرت نباشد و در کنف نظر کسی باشد که از قرب خاطر گوید یا به مدد بصر خود نگرَد. اما چون فراست، کسی را موافقت کرد، هر چه به زبان گوید حکم حق باشد. واسطی گفت: فراست نوری است از حق تعالی بر دل تابد و به مدد معرفت بار اسرار حق برگیرد از غیب به غیب برد. ابو بکر کتانی گوید: فراست، مکاشفه نفس است و معاینه غیب. پیر گفت: فراست، گردش روح در ملکوت و اشراق در معانی اسرار غیب و حکایت کردن بعد از آن نظر به نطق مشاهدت و نفس زدن به نطق خبر و گمان.^(۲) روزبهان بقلی گوید: فراست، اصابت بصر روح به علم غیب است.^(۳)

فراق

جدایی عاشق و معشوق.

فردوس

ر.ک بهشت.

فرزانه

سالک و عارفی را گویند که در طریق تجرید و تفرید ظاهرا و باطنا سرآمد رهروان باشد؛ مقام ولی خدا.^(۴)

فرشته

مظهر کمال و لطافت و زیبایی و تمامیت است.

فرعون

مظهر تکبر و تجبر و طغیان و سرگشی است.^(۵)

فرق

اشاره به خلق بدون حق و گویند: مشاهده عبودیت است.^(۶) فرق مقابل جمع به تعبیر محمد لاهیجی: احتجاب است از حق به خلق یعنی همه خلق بیند و حق را من کل الوجوه غیر داند.^(۷)

۱ - برگزیده آثار عین الفضا، ص ۵۸

۲ - مناقب الصوفیه، ص ۸۹

۳ - شرح شطحیات، ص ۶۳۴

۴ - فرهنگ دیوان امام، ص ۲۵۸

۵ - فرهنگ اساطیر و...

۶ - اصطلاح الصوفیه، ابن عربی.

۷ - شرح گلشن راز، ص ۲۴

فُرْقَان

جداکننده، جداکننده حق از باطل؛ قرآن.

فریاد

گاه به معنای غوغا و شکایت و گاه کنایه از ذکر آشکار است.

فریبا

فریبنده، فریفته، پرکرشمه. از ریشه پهلوی فریفتن.

فساد

در لغت به معنای تجزیه شدن و تباهی است. امیر المؤمنین (ع) از پیامبر (ص) پرسید: فساد چیست؟ فرمود: کفر ورزیدن و حق پوشیدن! که همیشه از راستی و پاکی دور است.^(۱) ذوالنون مصری گفت: فساد از شش چیز آید: یکی ضعف نیت به عمل آخرت. دوم آن که تن‌های ایشان گرو شیطان بود. سیوم آن که با قرب اجل درازی امل بر ایشان غالب گشته باشد. چهارم آن که رضای مخلوق بر رضای خالق گزیده باشد. پنجم آن که متابعت هوا و ترک سنت کرده باشد. ششم آن که زلت‌های سلف حجت خویش و هنرهای ایشان دفن کرده باشد. یا فساد بر ایشان اثر کرده باشد.^(۲)

فسق

فسق و فسوق، بیرون شدن از پوست ظاهری است و نیز مظهري از خروج و ترک فرمان

و میثاق و نقص عهد است؛ خروج از دین.

فُصُوصُ الْحَکَمِ

فصوص جمع فُصّ، به معنی خلاصه و زبده هر چیزی، نگین انگشتی، مهر و خاتم و کنایه از خلاصه حکمت انبیا است. فصوص الحکم: نگین‌های حکمت‌ها.

فغان

فریاد همراه با گریه و زاری است.

فقر

بشر حافی گفت: فقرا سه قوم اند: یک قسم آنند که هرگز سؤال نکنند و اگر بدهند قبول نکنند. این قوم روحانیانند. که چون از خدای سؤال کنند هرچه خواهند خداوند برساند و اگر سوگند به خدای دهند در حال اجابت کند. یک قسم دگر آنند که سؤال نکنند و اگر بدهند قبول کنند. این قوم از اواسطند و ایشان بر توکل ساکن باشند به خدای تعالی. و این قوم آنهايند که بر مائده خلد نشینند در حضرت قدس. و یک قسم دیگر آنند که به صبر نشینند و چندان که توانند وقت نگه دارند و دفع دواعی می‌کنند.^(۳) جنید گفت: فقر دریای بلا است؛ خالی شدن دل است از اشکال.^(۴) خواجه عبد الله انصاری گوید:

۱ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۲. ص ۵۱۰

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۴۸

۳ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۳۲

۴ - همان منبع. ص ۴۴۵

وبه وقت ضرورت سؤال نمی‌کند و اگر چیزی نمی‌رسد شکر می‌کند و این را فقیر شاکر می‌گویند.^(۲) اغنیا صاحب صدقه باشند و فقرا صاحب صدق. و صدق از صدقه افضل بود.^(۳) ابراهیم خواص گفت: فقر لباس پیامبران است و جلباب صالحان و ردای اهل شرف.^(۴) شاه کرمانی گفت: علامت فقر سه چیز است: اول آن که قدر دنیا از دل تو برود چنان که زر و سیم پیش تو چون خاک بود و تا هر گه که سیم و زر به دست تو افتد دست از وی چنان افشانی که از خاک. دوم آن که دیدن خلق از دل تو بیفتد چنان که مدح و ذم پیش تو یکی بود که نه مدح زیادت شوی و نه از ذم ناقص گردی. سوم آن که باز گرفتن شهوات از دل تو بیفتد چنان شوی از شادی گرسنگی و تشنگی و ترک شهوات که اهل شهوات شاد شوند از سیر خوردن و راندن شهوات.^(۵)

محمد لاهیجی گوید: فقر عبارت از فناء فی الله است. و اینکه گویند: «الفقر سواد الوجه فی الدارین» عبارت از آن است که سالک بالکلیه فانی فی الله شود به حیثیتی که او را

فقر دو گونه است: یکی فقری است که رسول خدا از آن به خدا پناه می‌برد و می‌گوید: «اعوذ بک من الفقر». و دیگر فقر که رسول خدا به آن فخر می‌کند و می‌فرماید: «الفقر فخری». آن نزدیک به کفر و این نزدیک به حق است. زیرا چون زمین دل خراب شود منزل شیطان گردد و به جای علم و اخلاص و صبر و رضا و تسلیم و توکل، شهوات و خشم و رشک و شبهه و نفاق و شرک می‌آورد. فقر دوم به تعبیر متصوفه: تجرید است که آدمی از قیود و رسوم چون تیغ بیرون از نیام مجرّد شود. ذوالنون گفت: دوام فقر با تخلیط دوست‌تر دارم از دوام صفا با عجب.^(۱) فقر عبارت از بی‌چیزی است و فقیر کسی را گویند که او را از دنیا هیچ چیزی نباشد. مرتبه اول فقر آن است که او را از دنیا هیچ چیز نباشد اما وی از دنیا می‌خواهد و از مردم سؤال می‌کند و این را فقیر حریص می‌گویند. مرتبه دوم آن است که او را از دنیا هیچ چیز نباشد و طلب دنیا نمی‌کند مگر به وقت ضرورت و به قدر ضرورت و این را فقیر قانع می‌گویند. مرتبه سوم آن است که او را از دنیا هیچ چیزی نباشد و طلب دنیا نمی‌کند و اگر چیزی نمی‌رسد صبر می‌کند و این را فقیر صابر می‌گویند. مرتبه چهارم آن است که او را از دنیا هیچ چیزی نباشد و طلب دنیا نمی‌کند

۱ - همان منبع. ص ۱۵۲

۲ - الانسان الكامل. نسفی. ص ۳۲۹

۳ - سکینه الاولیاء. محمد داراشکوه. ص ۶۲

۴ - عوارف المعارف. ص ۱۸۵

۵ - تذکرة الاولیاء. ص ۳۸۰

در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و به عدم اصلی راجع گردد.^(۱) نخشیبی گفت: فقیر آن است که قوت او آن بود که یابد و لباس او آن بود که عورتی بازپوشد و مسکن او آن بود که در آنجا بپاشد.^(۲) همواره خود را فقیر بدانید زیرا تنها به او نیازمند هستید. مبدا بویی از ربوبیت در شما باشد بلکه به عبودیت محض روی آورید؛ چنانکه او پروردگار محض است، شما نیز عبد محض او هستید. (الوصیّه) فقیر تهی و بی چیز نیست. فقیر پیش من آن کسی است که او را امر و حکم در هر چیزی باشد و هرگاه بگوید: کُن! می‌شود. خداوند فرمود: ای غوث! به یاران خود بگو که فقر را غنیمت شمرند زیرا ایشان پیش من اند و من پیش ایشان.^(۳)

فقیر

نوری گفت: فقیر آن است که در حال نیافت خوش دل بود و چون یابد ایثار کند. سهل گفت: فقیر آن است که او را حاجتی نباشد با حضرت عزّت.^(۴) ر.ک فقر.

فقیه مدرسه

مدرس مدرسه، عالم به علم اکتسابی.

فکر

ترتیب امور معلومه است که متأدّی به استعمال مجهول گردد.^(۵) صفی علیشاه گفت:

فکر بر پنج قسم است: اول در آیات الهی و از آن معرفت زاید. و ثانی در نعم نامتناهی و آن محبت را زیاد نماید. و سوم به وعده خداوند و هاب در ثواب و آن بر رغبت افزایش دهد. و چهارم به وعید سلطان مجید در عقاب شدید و از آن رهبت آید. و پنجم در تفریط انسان در جنب خالق انس و جان و آن باب خجالت و ندامت را بر خاطر گشاید.^(۶)

فکرت سودایی

اندیشه مالیخولیایی.

فلاح

در لغت از «فلح». در عربی به کشاورز «فلاح» گویند. فلاح نیز به معنای بهرمندی از کشتزار خویش است. نزد عرفا رهایی عارف از ظلمت تعلقات و کثرات را گویند.

فلق

سپیده دم، شکافتن چیزی. خداوند فالتق الاصباح: یعنی شکافنده دلها به روشنائی غیبها و آشکار کننده رازها با بادآوری نیکویی‌ها و روی داده‌ها و خبرها است. در عرفان نمادی از تجلی صفات که مقدمه

۱ - شرح گلشن راز. ص ۸۷

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۳۶۰

۳ - رساله الغوثیة. ابن عربی.

۴ - عوارف المعارف. ص ۱۸۵

۵ - شرح گلشن راز. محمد لاهیجی. ص ۴۷

۶ - عرفان الحق. ص ۲۹

ظهور و تجلی نور ذات است.

فنا

وحدت وجودی و مجذوب شدن عارف در حقیقت ذات الهی است. ابو سعید خراز گفت: فنا در فنا بنده باشد از رویت بندگی. فنا، متلاشی شدن است به حق است.^(۱) رویت عبد مر علت را برای قیام خدا بر آن.^(۲)

فهم

صدف الهام است.^(۳)

فیض

حسین خوارزمی گفت: فیض، عبارت است

فؤاد

از تجلی، از حق است و استعداد قبول تجلی

نیز از حق است.^(۴)

طور چهارم دل را گویند و آن معدن مشاهده و محل رویت است که: «ما کذب الفؤاد ما رأی».^(۵) فؤاد، قلب القلب است. هرگز نابینا نمی شود زیرا به هستی نمی نگرد و بدان تعلقی ندارد؛ او تنها به غیب الغیب و به سیدش می نگرد.^(۶)

۱ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۶۱

۲ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۳ - شرح شطحیات. ص ۶۳۴

۴ - شرح فصوص الحکم. ص ۵۹

۵ - مرصاد العباد. ص ۱۹۶

۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

ق

قابض

ر.ک قبض.

قاب قوسین

از آیات آفاقی است که برای عبد محقق گردد. حمویه آن را ولایت دانسته چنانکه او اَدنی را، الهیّت. نزد صوفیه عبارت است از مقام احدیت الجمع که جامع است میان قوس وجوب وامکان.^(۱) مقام قرب الهی و اسمائی است به اعتبار تقابل میان اسما در امر الهی که دائره وجود می خوانند.^(۲)

قایل

مظهر وهم و خیال است.^(۳)

قاروره

شیشه شراب.

قارون

نام پسر عموی موسی که توانگر ولی خسیس بود، به نفرین موسی گرفتار آمد و خود و اموالش در زمین فرو رفت.

قاف

نام کوهی است که سراسر خشکیها را فراگرفته، سرزمین دلها و سرمنزل سیمرغ

جان و حقیقت و راستی مطلق دانسته اند.^(۴)

قافله

اشاره به کاروان عمر، مسافران دنیا و آخرت.

قبا پوش

اشاره به آراستگی و زیبایی است.

قبر

مظهر بدن و جسم مادی است.^(۵)

قبض

محمی الدین ابن عربی گوید: قبض، حالت خوف در وقت، واردی است بر قلب از برای ادب و سرزنش.^(۶) اهل قبض معتقدند که راه خداشناسی را با حالت غم و اندوه باید رفت. سردسته اهل قبض شیخ ابو الحسن خرقانی است و او خدا را در پرده های رقصان اشک می جوید. حافظ نیز از اهل قبض بود. اهل بسط روش اهل قبض را نمی پذیرد.

۱ - المصباح فی التصوف. ص ۷۹

۲ - تعلیقات شرح گلشن راز. ص ۶۲

۳ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۴ - فرهنگ اساطیر و...

۵ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۶ - اصطلاح الصوفیه.

قبله

شیخ انصاری گوید: خدا را پنج قبله است: عرش، کرسی، بیت معمور، بیت المقدس و کعبه. عرش، قبله حاملان است. کرسی، قبله کزویان است. بیت معمور، قبله روحانیان است. و بیت المقدس قبله پیغمبران است و کعبه، قبله مؤمنان است. عرش از نور است و کرسی از زر. بیت معمور از یاقوت و بیت المقدس از مرمر و کعبه، از سنگ. این تعبیرات اشارت است که اگر بنده مؤمن نتواند به عرش آید و طواف کند یا به کرسی شود و زیارت کند یا به بیت المعمور رود و عبادت کند یا به بیت المقدس رسد و خدمت کند، باری بتواند که اندر شبانه روزی پنج بار بدین سنگ روی آرد که قبله مؤمنان است تا ثواب آن همه بیابد! (۱)

قدح

کاسه، ظرف شراب، ساغر و پیاله.

قدر

سرنوشت، اندازه، ارزش، حد و اندازه را گویند.

قدرعنا

اندام زیبای معشوق را گویند.

قدس

محل منزّه و پاک؛ بهشت. گاه هم اشاره به دل آدمی دارد.

قدسیان

فرشتگان.

قد وقامت

محمد لاهیجی گفت: قد وقامت معشوق عبارت از امتداد حضرت الهیه است که برزخ وجوب و امکان است. (۲)

قدیم

محمد لاهیجی گوید: قدیم آن است که مسبوق به غیر نباشد سبقتاً ذاتیاً و مستند به هیچ علت نباشد و در تعریف گفته‌اند که قدیم: «موجود لا اول له» یعنی موجودی که او را اول و مبدأ نبوده باشد. و نزد اهل حق قدیم به ذات و زمان واجب الوجود است و محدث، عالم که عبارت از تعینات و کثرات است. (۳)

قرآن

حلاج گوید: قرآن قیامت است زیرا آن آیات ربوبی است. خیر محشر و نبأ مستقبل تا آباء است. هر که قرآن دانست گویی که در قیامت است. آنچه قرآن خبر داد گویی که معاینه شد. قرآن زبان هر دانش و زبان قرآن حروف به هم پیوسته و متخذ از خط استوا است که بیخ آن خط در زمین استوار و شاخه آن در آسمان

۱ - تفسیر عرفانی قرآن، ج ۱، ص ۶۱

۲ - شرح گلشن راز، ص ۴۸۷

۳ - همان منبع، ص ۴۵۵

است. و این همان است که توحید به دور آن می‌گردد.^(۱)

قُرب

ابو سعید خراز گفت: حقیقت قُرب پاکی دل است از همه چیزها و آرام دل با حق تعالی.^(۲) دنوّ حقّ است.^(۳) قیام در طاعت و آن را حقیقت قابِ قَوْسین گویند.^(۴)

محمد لاهیجی گوید: قرب دو گونه است. یکی قرب ایجادی است که مقتضای رحمت عام رحمانی است که حق به تجلی شهودی به صورت جمیع موجودات ظاهر گشته است و خود را به نقش همه نموده و آن چه علی (ع) فرمود که: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ» اشارت به آن است. زیرا که چگونه مقارن او باشد چیزی که به ذات خود معدوم است و موجودیت او عبارت از ظهور حق به صورت او. و قرب دوم قرب شهودی می‌گویند.^(۵) و نیز گفت: قرب عبارت است از سیر قطره به جانب دریا و وصول به مقصد حقیقی و اتصاف به صفات الهی.^(۶)

قرب القرب

محلّ وصلت است.^(۷)

قربان

آنچه که در راه خدا تصدق کنند مانند گاو و شتر و گوسفند. نزد عرفا کنایه از کشتن سالک نفس خود را.^(۸)

قرین

همنشین، نزدیک، یار، همسر.

قَرِیة

کنایه از نفس شما است.^(۹)

قضا

حکم و مشیّت الهی را گویند.

قُطب

قطب، مرکز دایره و محیط و آینه حق است که مدارِ عالم بر او باشد. کامل‌ترین اقطاب، محمدیون هستند و هر قطبی نیز از نور محمد (ص) برخوردار است (منزل القطب). صفی علیشاه گفت: قطب مظهر ذات است و زبده ممکنات. لنگر عرش است و داور فرش. به معنای علی است و به صورت ولی. به حقیقت غائب است و به ولایت نائب. ذاتش قائم است و لطفش دائم. به عنایت هادی است و به هدایت مهدی. به ظاهر خلق است و به باطن حق. به جمال رهبر است و به جلال قلندر. و قلندری

۱ - دیوان حلاج. ص ۱۲۶

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۶۱

۳ - شرح شطحیات. ص ۶۳۲

۴ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۵ - شرح گلشن راز. ص ۳۵۰

۶ - همان منبع. ص ۲۷

۷ - شرح شطحیات. ص ۶۳۲

۸ - فرهنگ نوربخش. ج ۲. ص ۹۷

۹ - تجلیات الهیه. ابن عربی.

اشاره به جمع ولایت است.^(۱)

قطره

چکّه، اشک، اندک.

قطع علایق

اعراض از کونین. حلاج گفت: حقیقت علایق شبکات مکرّیاتست در محل امتحان که آن را تشکستند جز عارفان.^(۲)

قفس

سمبول تن انسان است که روح در آن زندانی است و هر قدر در آبادی آن بکوشند به همان اندازه رهائی طوطی مشکل می‌گردد.

قلّاشی

قلّاش از خود بیگانه و از خلق به دور است. قلّاشی نیز، معاشرت و انجام دادن اعمال به مقتضای احوال را گویند.

قلب

در احادیث مثنوی آمده است که: «القلب بیت الرّب» یعنی اینکه قلب خانه خداوند است. خداوند به داود (ع) فرمود: داود! خانه پاک گردان تا خداوند خانه به خانه فرود آید. داود پرسید: آن کدام خانه است که عظمت و جلال تو را شاید؟ فرمود: دل بنده مؤمن است. در حدیثی آمده است که: قلب مؤمن، عرش خداوند است.^(۳) طور دوم را از دل خوانند و آن معدن ایمان است که: «کتب فی قلوبکم الايمان». و محل نور عقل است و بینایی.^(۴)

قلب دو وجه دارد: ظاهر و باطن. باطن آن مَحَو را نمی‌پذیرد بلکه آن اثبات مجرد و محقق است. ولی ظاهر قلب مَحَو را می‌پذیرد، زیرا لَوْح مَحَو واثبات است. خداوند فرمود: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّثُ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»^(۵) و مقام قلب، معدن نبوت است. حق تعالی در دل بنده جای دارد زیرا دل آدمی محل نزول اسرار الهی است.^(۶)

قلزم

ر.ک دریا.

قلم

حمویه گوید: قلم سه حرف است؛ قاف اشارت است به قلم. لام به لوح. ومیم به ملکوت صفات.^(۷) علم تفصیل است.^(۸)

قلندر

گویند: قلندر در خرق عادات کوشد.^(۹)

قلندری

قلندری آن باشد که اساس ظاهر نگه دارند

- ۱ - عرفان الحق. ص ۱۵
- ۲ - شرح شطحیات. ص ۶۱۶
- ۳ - برگزیده آثار عین القضاة. ص ۴۴
- ۴ - مرصاد العباد. ص ۱۹۶
- ۵ - سورة رعد. آیه ۳۹
- ۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.
- ۷ - المصباح فی التصوف. ص ۶۷
- ۸ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.
- ۹ - عوارف المعارف. ص ۳۱

و ذوق دل سرمایه خود ساخته باشند.^(۱)

قمار خانه

در فرهنگ سجادی محل اهل دل و کسایی است که ترک سر کرده‌اند و قدم در راه عشق نهاده‌اند.

قمر

رک ماه.

قناعت

ذو النون مصری گفت: هر آنکس که قناعت کند، برآساید از ابیانی زمان و تفوق و تفضل یابد بر اقران و همسران.^(۲) صفی علیشاه گوید: قناعت دولتی است بی‌آفت و زوال و سلطنتی بی‌درد سر و لال. قناعت آن است که بیش از آنچه داری نخواهی. نه آن که کم صرف کنی و از اندوه اینکه چرا کم است جان را بکاهی. اگر کم است اکتفا کن و اگر زیاد است صرف صفا. کسیکه قناعت را پیشه نکرد به دنیا حریص شد و معیشت بر او تنگ گشت. اگر دنیا به او بدهند قانع نشود و حریص‌تر گردد و زندگانی بر او ناگوارتر و صعب‌تر باشد و هرگز یاد حق نکند. غفلت از حق غنای قناعت را ببرد و پرده توکل را بدرد. و نیز گفت: قناعت توشه مردان است و سبک باری راه نوردان...^(۳) علی (ع) فرمود: قانع توانگر است اگر چه گرسنه و برهنه باشد.

قند پارسی

سخن فارسی.

قند مصری

سخن و کلام مصری، نوعی قند لطیف منسوب به کشور مصر.^(۴)

قنوت

قیام در هنگام نماز، فرمانبرداری و تواضع برای خدا.

قنوط

ناامیدی را گویند.

قیامت

عبد الرزاق کاشانی گوید: قیامت، برانگیخته شدن است به حیات ابدیه بعد از موت و این بر سه قسم است: اول انبعاث است بعد از موت طبیعی به حیات برزخی یا علوی یا سفلی به حسب حال میّت در حیات دنیوی. چنانکه علی (ع) فرمود: «کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون» و این قیامت صغری است. دوم انبعاث است بعد از موت ارادی به حیات ابدی و قلبی در عالم قدس. و سوم انبعاث است بعد از فتای فی الله به حیات حقیقی بقای بالله و این قیامت کبرا است.^(۵)

۱ - همان منبع. ص ۳۱

۲ - همان منبع. ص ۱۱۷

۳ - عرفان الحق. ص ۹۰

۴ - فرهنگ عمید.

۵ - شرح گلشن راز. ص ۴۲۱

ک

کابین

مهر عروس.

کارخانه عشق

دنیای عاشقان. (۱)

کاروان

رک قافله.

کاشانه

خانه کوچک یا خانه زمستانی را گویند. (۲)

کافر

رک کفر.

کافوری

مراد حیات کافوری است و آن حیات باطن است. (۳)

کام

راد، آرزو، سقف دهان. در پارسی واوستایی «میل».

کام خشک

دهان خشک و تشنه را گویند.

کامل

رک کمال.

کاهن

روحانی مصریان باستان و بابلیان و یهودیان

را گویند. نزد صوفیه، کسی است که از آنچه در آینده خواهد شد خبر دهد و مدعی معرفت اسرار و مطالعه عالم غیب است. (۴)

کباب

پرورش دل در تجلیات، بی تابی معشوق از هجران عاشق. (۵)

کبر

بایزید گفت: هرگز متکبر بوی معرفت نشنود. گفتند: نشان متکبر چیست؟ گفت: آن که در هژده هزار عالم نفسی نبیند خبیث تر از نفس خویش. (۶)

کبر آن است که خود را از دیگران بزرگتر دانی. بزرگواری و وعظمت، صفت حق تعالی است. و او می فرماید: هر کس که دعوی این صفت کند، دمار از روزگار او بر آورم. بزرگی به متکبری گفت: اول تو نطفه گند است و آخر تو مرداری ناخوش بویی. و در میانه هر

۱ - در جستجوی حافظ. ص ۴۶۳

۲ - شکوه قصیده. ص ۱۱

۳ - تعلیقات المصباح فی التصوف. ص ۱۶۶

۴ - فرهنگ نوربخش. ج ۲. ص ۱۸۵

۵ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۵۸

۶ - تذکرة الاولیاء. ص ۲۰۰

دو حَمَال نجاست و پلیدی، پس بنای این
کبر بر چیست؟^(۱)

کبریا

کبریای تو بر آن باشد که بر خدا کبر بورزد، که
در واقع همان تواضع (فروتنی) تو است.
کبریا صفت خداوند است، پس در برابر
کبریای متکبرترین بجز خدا، تواضع نکنید!^(۲)

کبک

در منطق الطیر عطار کنایه از افراد گروهر
پرست و دوستدار جواهر و زر به این سبب که
کبک می‌گوید من بر سر سنگ نشسته‌ام ولی
در سنگ بسته‌ام.

کبک خرام

زیبا روش، آنکه چون کبک زیبا بخرامد.^(۳)

کبوتر دل

تشبیه کردن دل به کبوتر از برای اصابت تیر
عشق بر وی.

کتاب

در لغت به معنای نوشته تدوین شده.
سمبول مکتب فکری، آگاهی و بینایی
و حکمت و بصیرت حاصل تجربه نسلهاست
که به صورت سرنوشت ثابت و محکم مدوّن
شده است. در عرفان کنایه از علوم عقلی
است.

کحل

سر مه.

کحلِ بَصَر

سر مه چشم.

کدورت

تیرگی، آلودگی. کنایه از جهالت.^(۴)

کرامات

اتصاف است به قدرت.^(۵) خرق عادت
است، مثل اخبار از غیب و کشف ضمیر
و کشف قبور و غیره.^(۶)

گرام الکاتبین

دو فرشته موکل انسانند.

کرسی

اهل شریعت آن را تدبیر و علم و عظمت
و سلطنت خداوند که محیط بر عالم است،
دانسته‌اند. در اصطلاح صوفیه، موضع امر
و نهی الهی. عرش و کرسی اشاره به قرارگاه
حق تعالی است که تعیین آن برای بنده میسر
نیست.^(۷) محل آمر و نهی.^(۸)

کرشمه

غَمَزَه، اشاره با چشم و ابرو کردن، ناز.

۱ - عوارف المعارف. ص ۱۱۱

۲ - التراجم. ابن عربی.

۳ - در جستجوی حافظ. ص ۱۳۷

۴ - همان منبع. ص ۵۶۹

۵ - شرح شطحیات. ص ۶۳۴

۶ - شرح گلشن راز. محمد لاهیجی. ص ۵۲۹

۷ - فرهنگ اساطیر و ...

۸ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

کرشمه جادو

غمزه چشم معشوق را گویند.

کرویان

فرشتگان مقرب.

کشف

رفع حجاب مصنوع است از جمال صانع. (۱)

فرق میان کشف حسی و کشف خیالی این

است که چون صورت شخصی یا فعلی از

افعال خلق را ببینی و چشم بر هم نهی، اگر

همچنان بینی که اول دیدی، آن کشف خیالی

است و اگر غایب شود، کشف حسی است.

و در ذکر، از کشف حسی به کشف خیالی

منتقل می‌شوی. و معانی عقلی در صورت

حسی بر تو فرود می‌آیند. چنین منزلی بسیار

دشوار است مگر بر پیغمبران یا صدّیقان. (۲)

کعبه

بیت المعمور، خانه عشق، مقصد صدق،

سرچشمه جمع و فرق و سرّ غرب و شرق

است.

خانه حق، یا صدر یا قلب یا معدن روح و یا

منظر عقل و در حدیث است که دل مؤمن

خانه حق است. صوفیان در تفسیر «طهر

بیتی» چنین گفته‌اند: که «طهر قلبک عن

غیری»، صحیح‌تر خانه کعبه است. (۳)

کعبه دل

تشبیه کردن دل به کعبه که حریم سینه است.

کفر

به معنای پوشش و حجاب است، کافر کسی

است که از نور ذات حق محروم باشد. (۴)

کلاغ

جسم کلی است. (۵)

کلب

ر. ک. سگ.

کلک خیال انگیز

قلم سحرآمیز.

کلک زبان آور

قلم نیکو بیان را گویند.

کلک زبان بریده

قلم سرتراشیده و آماده نوشتن، قلم زبان دراز؛

گستاخ و بازیگوش. (۶)

کلک صنع

قلم آفرینش.

کلمه حضرت

اشاره به لفظ «کُن». (۷)

کلیت

اسم جمع چیزی است که در آن خلل نشود.

۱ - شرح گلشن راز. محمد لاهیجی. ص ۴۴

۲ - رسالة الانوار. ابن عربی.

۳ - دیوان حلاج. ص ۱۲۸

۴ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۵ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۶ - در جستجوی حافظ. ص ۱۷۸

۷ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

حقیقت کلیت جمع همت است به نعت
حرقت در طلب مشاهده.^(۱)

کمال

محمد لاهیجی گوید: کمال عبارت از
حصول جمعیت جمیع اسمای الهیه و حقایق
کونیّه است. انسان کامل راست و از این جهت
انسان کامل اکمل از ملک مقرب باشد و به
اعتبار قلت و ساطع ملک مقرب اشرف از
انسان کامل باشد.^(۲) منزّه شدن از صفات
و آثار آن.^(۳)

کمان ابرو

عرض کردن سقوط است بر سالک، از درجه
و مقام به سبب تقصیر و بازگشت به مقصد او
به حکم جذب و عنایت به مقام و درجه‌ای که
بود.^(۴)

کمند

طناب دار را گویند. گاه هم به دام معشوق
اشاره دارد.

کمین

دام.

کنج خرابات

گوشه میخانه را گویند.

کنز

در لغت معرب کلمه فارسی «کنج»؛ گاه مظهر
حکمت و دانش و گاه، سرمایه و دارایی است.

کنز مخفی

استناد به حدیث قدسی: کنج پنهانی بودم.
دوست داشتم شناخته شوم، پس خلق را
آفریدم تا شناخته شوم. صفی علیشاه در این
باره گفت: معنای کنز مخفی نه این است
زمانی مخفی بود بعد خود را آشکار نمود.
یعنی وجود صرف ذات است و ذات فقط
منزه از اعتبارات صفات الآن کماکان چنانکه
بود هست. نه دری گشود و نه پرده‌ای بست.
تجلی ذات وجود در اسما و صفات بود و در
آن مرآت خود را نمود...^(۵) عبارت از هویت
احدیت است که مکنون در غیب است و هو
بطن کل ما بطن.^(۶)

سعدی گوید: کنز عبارت است از نعمت
بی قیاس پنهانی، راه بسر آن نبرد جز پادشاه
و تنی چند از خاصان او.^(۷)

کنیز

مظهر حواس و مشتهیات تن و خواسته‌های
نفس است.

۱ - شرح شطحیات. ص ۶۲۶

۲ - شرح گلشن راز. ص ۸۲

۳ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۴ - فرهنگ نور بخش. ص ۱۷

۵ - عرفان الحق. ص ۷

۶ - تعلیقات المصباح فی التصوف. ص ۱۵۵

۷ - کلیات سعدی. ص ۸۹۰

کوتاه آستین

کسی را گویند که در عمل ناتوان باشد، تهی دست.

کوثر

به عنوان نهر یا چشمه یا حوضی در بهشت و مظهر گوارایی و فراوانی و به طور مجازی، بخشندگی و سخا تجلی یافته است.^(۱)

نام رودی است در بهشت، کنایه از شناخت کثرت در عین وحدت و مظهر علم توحید تفصیلی و شهود احدی در تجلی است.^(۲)

کوف

در منطق الطیر عطار کنایه است از افراد عزلت جوی که گنج در ویرانه عزلت می جویند و دل از جامعه بریده و به هوای لذت به خویشتن پناه برده اند. به گمان استاد فروزانفر شاید مقصود عطار از کوف مردمان امساک پیشه باشد که همت بر انباشتن زر و مال و بدست آوردن گنج بسته اند.

ر.ک جفد.

کوکب

مظهر حواس و حجتها و برهانها است.^(۳)

کون

در لغت به معنای پدید آمدن؛ اسمی مجمل است به جمیع آنچه مکون آفرید میان کاف و نون.^(۴) حسین خوارزمی گوید: در اصطلاح این طایفه عبارت است از وجود عالم از آن

روی که عالم است نه از آن روی که حق است و کون به معنی مکون هم هست. و کون جامع، انسان کامل است که مسمی به آدم و غیر او را این قابلیت و استعداد نیست.^(۵)

ابن عربی گوید: کون تویی و مکون، خدا است. زیرا وجود در تو است و تو کلید وجود هستی. و نیز گفت: کون، هر امر وجودی است.^(۶)

کون یعنی مظهر وجود، صرف الکون یعنی وجود محض. عالم کون یعنی عالم وجود. شیخ الرئیس گوید: کون عبارت از اجتماع اجزاء و فساد عبارت از افتراق آنها است.^(۷)

کوه

در عربی «جَبَل» به معنای کوه، و در اصل به معنای ذات و درون آدمی است؛ آنجا که منشأ تجلی حقیقت و حکمت الهی است: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ قَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. یعنی هر کس خود را بشناسد، پروردگار خویش را شناخته است.

۱ - فرهنگ اساطیر و...

۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۳ - همان منبع.

۴ - شرح شطحیات. ص ۵۷۷

۵ - شرح فصوص الحکم. ص ۵۵

۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۷ - تعلیقات شرح گلشن راز. ص ۶۹

کوی خرابات

میخانه، کوی عشق.

ر.ک خرابات.

کوی مغان

ر.ک میخانه.

کوی میکده

کوی خرابات.

کهِف

ر.ک اصحاب کهِف.

کیمیا

علم و صنعتی است که روح و نفس اجسام ناقص را به مرتبه کمال رساند و فی المثل قلع و سیم را زر می کند. در لغت فارسی به معنای مکر و حيله است زیرا این علم خالی از فریبی نیست. در مثنوی معنوی، تغییر دهنده وجود مادی آدمی به موجودی روحانی و الهی و به عبارتی تبدیل کننده وجود انسانی به وجود

ملکوتی، نفس رحمن یا نظر مرشد کامل و ولی، التفات حق به بنده، و نیز هرچیز کمیاب و گرانقدر است.^(۱)

کیمیای سعادت

تهذیب نفس به واسطه اجتناب از رذائل و تحلیه آن به فضائل.^(۲) داشتن رفیق همراه و دوری کردن از هم صحبت بد را گویند.^(۳)

کیهان

هستی، دارائی، جهان. از ریشه «گشتها» اوستایی به چم هستی، زندگی و در پهلوی «گیهان».^(۴)

۱ - فرهنگ اساطیر و...

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - فرهنگ نور بخش، ج ۱، ص ۲۶۴

۴ - فرهنگ پاشنگ.

گ

گاو

کنایه از نفس اماره و ذائل اخلاقی و نیز کنایه از کالبد گرفتار در تعلقات مادی است.^(۱) نزد ابن عربی، گاو ماده مظهر حیوانی است. و ذبح آن به معنای از بین بردن هواهای نفسانی با لبۀ تیغ ریاضت است.

گبر

نزد عرفا اشاره به عاشق شوریده و از خود وارهیده را که پروانه وار به گرد آتش عشق الهی طواف کند تا بسوزد.^(۲)

گدا

رک فقر و درویش.

گربۀ زاهد

گربۀ عابد.

گرداب

غرقاب، ورطه، حوادثی را گویند که سالک در سیر و سلوک خود گرفتار آنها می شود.

گردش جام

چرخاندن جام شراب توسط ساقی را گویند.

گردون

گردنده، گردان، آسمان، فلک.

گرسنگی

علی (ع) فرمود: گرسنگی بهتر از سرافکندگی است. بایزید گفت: گرسنگی ابری است که جز باران حکمت نباراند. گفتند: چرا مدح گرسنگی می گویی؟ گفت: اگر فرعون گرسنه بودی هرگز «انا ربکم الاعلی» نگفتی.^(۳)

گره گشا

حلّال مشاکل.

گربۀ ابر

کنایه از باران.

گفتگو

خطاب حق با عرفا از عالم ملک و شهادت مانند ندای او از درخت با موسی.^(۴)

گل

مظهر معشوق و جمال خداوندی است. گویند گل بهترین جلوه گاه ظهور جمال الهی است که عرفان به حق آن را برای بیان

۱ - فرهنگ سجادی.

۲ - همان منبع.

۳ - تذکرة الاولیاء. صفحات ۱۹۶ و ۲۰۰.

۴ - اصطلاح الصرفیه. ابن عربی.

گل سوری	مکنونات قلبی خود استخدام نموده است. ^(۱)
گل سرخ.	گل اندام
گل سوسن	معشوق نازک بدن و ظریف و لطیف را گویند.
مظهر آزادی و سبکباری است. ^(۶)	گلبنگ
گل‌گذار	آواز بلند و رسا. ^(۲)
زیبا رو را گویند که چهره‌ای به مانند گل دارد.	گلبنگ رود
گلگشت	خروش آب رود، صدای آب.
در لغت به معنای محل گشت در گلستان	گل بنفشه
است، به هر مسیری زیبا و مفرح را گویند.	مظهر لطف الهی است. ^(۳)
گلگشت مصلا	گل تازه
گردشگاهی به نام مصلا است.	کنایه از روز جوانی یا زندگی خوش و گاه نیز
گلنار	اشاره به روی شاداب محبوب دارد.
گل انار وحشی.	گلخن
گل نرگس	آتشخانه یا آشدان حمام را گویند.
سمبل ستر مراتب عالیه عرفانی است. ^(۷)	گلدسته
گناه	رک مناره.
در عربی «اثم» و در عرفان عبارت از حجاب	گل رعنا
و دوری است. ^(۸)	گل زیبا، زیبا رو.
گنبد دَوّار	گلزار
اشاره به آسمان.	مقام گشودن دل سالک در معارف را
	گویند. ^(۴)
	گلستان
	بهشت.
	گل سرخ
	مظهر بوی خوش و زیبایی حضرت حق
	است. ^(۵)

۱ - آشنائی با زبان غزل. ص ۳۷
 ۲ - فرهنگ عمید.
 ۳ - آشنائی با زبان غزل. ص ۳۶
 ۴ - فرهنگ سجادی.
 ۵ - آشنائی با زبان غزل. ص ۳۶
 ۶ - هملن منبع.
 ۷ - همان منبع.
 ۸ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

گنبد مینا

آسمان آبی رنگ.

گنج

ر.ک کنز.

گنج قارون

ر.ک قارون.

گوش دل

دلی که گوش به نوای غیب دهد.

گوشه چشم

کمترین نگاه را گویند. (۱)

گوهر

جوهر، کنایه از نفس ناطقه، روح و گاه انسان

کامل و معانی و صفات است. (۲)

گوهر سفید

عقل اول است. (۳)

گوهر علوی

آتش؛ زیرا به اعتقاد قدما فلک آتش بالای

فلک هوا وزیر فلک قمر قرار دارد. (۴).

گیسو

موی بلند.

نزد عرفا: طریق طلب را گویند به عالم هویت

که جبل المتین، عبارت از اوست.

سرگیسوی تو: راز طلب تو. (۵)

۱ - فرهنگ نوربخش. ج ۱. ص ۳۳۷

۲ - فرهنگ سجادی.

۳ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۴ - شکوه قصیده. ص ۲۱۳

۵ - در جستجوی حافظ. ص ۱۰۱

ل

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

دایره لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ شامل همه موحدین است. این جمله بر نفی دلالت می‌کند که عین اثبات است. وسعدت ابدی از آن اهل لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است زیرا نگون بختی در توحید جایی ندارد و آنکسی که شرک بورزد خوشبخت نمی‌شود. (۱)

لا شیء

لقب دنیا که سرای دون است.

لاف عشق

ادعای عشق داشتن.

لاله

در فرهنگ سجادی کنایه از چهره گلگون محبوب است که عاشق مهجور را داغدار می‌کند.

لاله رخسار

تشبیه رخسار به لاله سرخ ولطیف.

لاله نعمان

شقایق نعمان که نوعی شقایق است. آلاله، لاله کوهی نیز می‌گویند. (۲)

لام

از متشابهات والتباس صرف قدم در جلالیات از حق به حق، در عشق بر عشق، اشارات ازلیات بر ابدیات است و اوست معشوق، عاشق شد به عشق خویش بر عشق خویش زیرا که صاحب جمال ازل است از خلل تغایر حد ثانی منزّه است. (۳)

لا هوت

حقیقت وحدت ساریه در جمیع اشیاء، از لاه یلیه لیها به معنای احتجب واستتر. وتسمیه ذات وحقیقت به لاهوت به واسطه آن است که از دیده اغیار محجوب ومستور است یا آن که محتجب ومستتر در صورت مظاهر است. (۴) در اندیشه عرفانی، هستی از دو بخش تشکیل شده است: لاهوت که همان خدا است و ناسوت، که شکل و صورت تعیین یافته هر موجودی است. لاهوت که برایش شریکی متصور نیست به واسطه کلام

۱ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۲ - شکوه قصیده. ص ۴۸

۳ - شرح شطحیات. ص ۶۰

۴ - شرح گلشن راز. ص ۵۶۶

لخلخه ساي

خوشبوی و معطر، آمیخته به عطر.

لسان

زبان گویای الهی است برای گوش شنوای عرفا. (۴)

معنی بیان علم حقایق است. و آن ترجمان اسرار است به بیان انوار. (۵)

لطیف

نرم و ملایم.

لطیفه

اشارتی است که در فهم و ذهن متألّیء شود از دقت معنی عبارت در آن نگیرد. حقیقتش شاهد تجلی است در دل به صورت علم. لطیفه حکمت در لطایف روح رسد. روح به روح آن متلطف شود تا یک لطیفه شود. (۶)

لعاب لعل

شراب سرخ، آفتاب. (۷)

لعبت

عروسک، بازیچه؛ کنایه از زیبا روی. (۸)

خویش به ناسوت صورت تعین داد. لاهوت در اندیشه حلاج عبارت است از ذات تجزیه ناپذیری که تعلق به خدای متعال دارد و این جهان الهی را لاهوت نامیده‌اند. (۱)

رک به عالم لاهوت.

لباس

در قرآن لباس تقوی (پوشش تقوی) بهترین لباسها ذکر شده است. عرفا آن را جامه اهل حضور و متقیان الهی می‌دانند. لباس تقوی در برابر لباس تن (مادی و جسمانی)؛ حیا، ستر، فروتنی و خویشتن داری است.

لب

محمد لاهیجی گوید: لب اشارت است به نفس رحمانی که افاضه وجود بر آن اعیان می‌نماید. (۲)

لبّ اللّب

ماده نور الهی. (۳)

لبخند

علی (ع) فرمود: بهترین خنده، لبخند است.

لب شیرین

دهان شیرین.

لب لعل

یعنی لبی مانند لعل سرخ باشد. به تعبیر عراقی: بطون کلام را گویند.

لحد

شکاف گور، قبر.

۱ - دیوان حلاج. ص ۹۲

۲ - شرح گلشن راز. ص ۴۶۵

۳ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۴ - همان منبع. ابن عربی.

۵ - شرح شطحیات. ص ۵۷۳

۶ - همان منبع. ص ۶۲۵

۷ - فرهنگ کنایات.

۸ - شکوه قصیده. ص ۸۸

لعل

گوهری است سرخ‌رنگ. دو لعل: کنایه از دو لب است.^(۱) در فرهنگ سجادی کنایه از دل درویشان است.

لعل آبدار

لب معشوق.

لعل بتان

لبان معشوقان.

لعل خاموش

لب ساکت و بسته را گویند.

لعل شکرین

دهان شیرین سخن معشوق.

لعل مذاب

شراب سرخ.

لعل نوشین

لب شیرین معشوق.

لعل یمانی

کنایه از لبان معشوق دارد.

لن ترانی

هرگز مرا نخواهی دید. اشاره به آیه: و چون موسی به وقت مقرر آمد، پروردگارش با او سخن گفت. موسی گفت: پروردگار من! خود را به من بنما تا به تو بنگرم. فرمود: هرگز مرا نخواهی دید. پس چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را ریزه ریزه ساخت و موسی بیهوش افتاد.^(۲)

لوامع

پرتوهای درخشان؛ عبارت از انوار ساطعه است که بر اهل بدایات از ارباب نفوس طاهر لامع می‌شود و از خیال به حس مشترک منعکس می‌شود به واسطه حواس ظاهره مشاهده می‌شود.^(۳)

لوائح

ظهور اسرار از عالم برتر از حالی به حالی دیگر.^(۴)

لّوح

کنایه از قلب است که اسرار و علوم در آن ثبت شده است.^(۵)

لؤلؤ

رک مروارید.

لؤلؤ مکنون

مرواریدی گرانبها که باید آن را از دستبرد دیگران پنهان داشت.^(۶) گاه کنایه از سر پنهان یا حکمت نهفته هستی و حق است.

لولی

ظریف، اشاره به کولی.

۱ - همان منبع. ص ۲۳۱

۲ - اعراف. آیه ۱۴۳

۳ - فرهنگ سجادی.

۴ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۵ - التجلیات الالهیه. ابن عربی.

۶ - شکوه قصیده. ص ۱۰

شبانه اشاره دارد که سالک را حیرت زده و
مجنون خود می‌کند.^(۵)

در ادب و عرفان مظهر کامل عشق و عشق کل
و نماینده تام معشوق شاعران و عارفان شده
است. لیلی مظهر عشق ربانی والوهیت است
و مجنون نیز مظهر روح ناآرام بشری که بر اثر
دردها و رنجهای جانکاه دیوانه شده و در
صحرای جنون و دلدادگی سرگردان است و در
جستجوی وصال حق به وادی عشق درافتاده
ومی خواهد به مقام قرب حضرت لایزال
واصل شود اما بدین مقام نمی‌رسد مگر آن
روزی که از قفس تن رها شود.^(۶)

۱ - شرح شطحیات. ص ۶۳۳

۲ - همان منبع.

۳ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۴ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۱۰۴

۵ - ترجمان الاشواق. ابن عربی.

۶ - فرهنگ اساطیر و...

لیس

نفی کون و وجود است.^(۱)

لیس بلیس

نفی رؤیت فنا است.^(۲)

لیل

کنایه از ظلمت نفس است چون روح را
پوشاند.^(۳)

لیلة القدر

شب قدر، منظور شبی است که قرآن بر دل
پیامبر (ص) فرود آمده است. مولانا محمد
طبسی گوید: لیلة القدر، شبی که سالک را به
تجلی خاص مشرف گردانند تا به آن تجلی
بشناسد قدر و رتبه خود به نسبت با
محبوب.^(۴)

لیلی و مجنون

لیلی از لیل «شب» - نام محبوبه قیس
«مجنون» - به زمان عروج روحانی و سیر

م

ماء	مظهر زیبایی وروشنی ونمونه علو وبلندی
ر.ک آب.	است.
مادر	ماه کنعانی
در عربی «أُم» از «أُمُو» به معنای منشأ، مقصد، بطن و درون است. ابن عربی گوید: مادر، طبیعت سفلی است که پائین تر از روح برتر (پدر) می باشد. (۱)	کنایه از جمال حضرت یوسف است.
مار	ماه مجلس
کنایه از غضب. (۲)	گل سرسبد مجلس؛ معشوق.
مار زخم	ماهیت
کنایه از زخم زبان وگاه صفت خنجر است.	حقیقت در عالم غیب است. (۴)
مال	ماهی
احتمالاً این واژه با میل هم ریشه است چراکه دل انسان به سوی آن متمایل می کند. نزد عرفا، مظهر ثروت است که همان معارف ومعلومات حسی است.	صوفیه عارف کامل را به مناسبت اینکه در بحر مستغرق است ماهی و غیر عارف کامل را به لفظ «جز ماهی» یاد کرده اند. (۵)
مالک الملک	مُبتدی
همان حقّ است که در حال مجازات عابد باشد. (۳)	در لغت به معنای تازه کار است.
ماه	متاع
کنایه از قمر قلب است	کالا، توشه سفر، کنایه از اعمال آدمی است.

۱ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.
 ۲ - الانسان الكامل. نسفی. ص ۳۰۱
 ۳ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.
 ۴ - همان منبع.
 ۵ - فرهنگ اساطیر و...

مثال

صورت آدمی است که بر آن آفریده شده است.^(۱)

مجاهده

حمل نفس بر مشقت‌های بدنی و مخالفت هوی در همه حال است. مجاهده دریایی است از مشاهده که ماهیان آن، واقفون‌اند. پس کسی که مجاهده کند به سوی من، لازم است او را مشاهده من، اگر جویان به آداب باشد^(۲)

صفی علی‌شاه گوید: مجاهده با نفس نبردی است و با جنود جهل هم آوردی. و نیز گفت: شرط اعظم مجاهده ذکر است مع الفکر.^(۳)

مجد

ذو النون مصری گفت: چون بساط مجد بگسترانند، گناه اولین و آخرین بر حواشی آن بساط محو گردد و ناچیز شود.^(۴)

مجلس انس

بزم و محفل دوستان و همدلان را گویند.

مجمره گردان

کسی را گویند که بوی خوش مانند اسفند در مجمره ریزد و می‌گرداند تا مردم به او چیزی دهند؛ فقیر و گدا.^(۵)

مجمع البحرين

یکی بحر معانی و دیگری بحر محسوسات است.^(۶)

محاسبه

در بدایات موازنه است ما بین حسنات و سیئات و در نهایت، ما بین فرق و جمع مقامات.^(۷)

محبت

ابو عثمان حیری گفت: محبت را از آن نام محبت کردند که هرچه در دل بود جز محبوب محو گرداند.^(۸)

از ذو النون مصری درباره محبت پرسیدند، گفت: آنچه را که خدا دوست می‌دارد، دوست بداری و آنچه را که دوست نمی‌دارد، دوست نداشته باشد. و همه اعمال تو نیک گردد و آنچه که تو را از خدا مشغول بدارد، ترک گویی و از هیچ سرزنشی نه‌راسی و با مؤمنان مهربان و با کافران سختی کنی و از رسول خدا پیروی کنی.^(۹) و نیز گفت: از نشانه‌های عشق و محبت الهی این است که از حبیب خدا (ص) پیروی کنی و افعال و امر و سنت وی را

۱ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۲ - الغوثیة. ابن عربی.

۳ - عرفان الحق. ص ۲۷

۴ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۰

۵ - در جستجوی حافظ. ص ۵۷۵

۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۷ - اسرار المعارف. صفی علی‌شاه. ص ۳۱

۸ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۸۱

۹ - حقائق عن التصوف. ص ۴۱۵

انجام دهی.^(۱) مُحِبَّ خدای را جام محبّت ندهند مگر بعد از آن که خون دلش بسوزد و به قطع انجامد.^(۲)

بایزید بسطام گوید: محبت آن است که دنیا و آخرت را دوست نداری.^(۳) فخر الدین عراقی گوید: محبت همان دوستی است بی سبب و علاقه و بی حرکتی با حق سبحانه.^(۴) جنید گفت: محبت امانت خدا است. هر محبت که به عوض بود، چون عوض برخیزد محبت برخیزد. محبت درست نشود مگر در میان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من! ونیز گفت: چون محبت درست گردد شرط ادب بیفتد. محبت افراط میل است بی میل.^(۵)

محبت الهی مقام بلندی است. عزیزالدین نسفی گوید: غایت کمال بنده آن است که دوستی خدای تعالی بر دل وی غالب شود و همگی دل وی را فروگیرد و گرنه، باری چنان باشد که دوستی خدای غالب تر بود از دوستی چیزهای دیگر... محبت خدای از معرفت خدا پیدا می آید. هر که را معرفت خدای باشد، البته او را محبت خدای بود. و محبت او بر قدر معرفت وی است.^(۶) محبت، تعلّق دل است به جمال محبوب. یکی محبت خلق و دیگری محبت حق. محبت خلق فرع محبت حق و محبت حق نیز

بر محبت خلق مقدم بود. ابو الحسن نوری گفت: محبت، محور ارادت و حاجت است. شبلی گفت: محبت را از آن محبت نام کرده اند که هر چه در دل بود به جز محبوب، همه را محو کند. محب اگر خاموش شود، هلاک گردد و عارف اگر خاموش نباشد هلاک شود.^(۷) محبت حجاب است میان محب و محبوب، هرگاه محب از محبت فانی شود به وصل محبوب رسد.^(۸) محمد فضل گفت: محبت ایثار است و آن چهار چیز است: یکی دوام ذکر به دل و شاد بودن بدان. دوم انس عظیم گرفتن به ذکر حق. سوم قطع اشغال کردن و از هر قاطع که هست بازبیدن. چهارم او را بر خود گزیدن و بر هر چه غیر او است...^(۹) معروف کرخی گفت: محبت نه از تعلیم خلق است که محبت از موهبت حق و از فضل او است.^(۱۰)

محبت، میل باطن است به عالم جمال. محور

۱ - طیفات صوفیه. ص ۱۸

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۰

۳ - همان منبع. ص ۱۹۶

۴ - شناخت شاخص های عرفانی. ص ۴۶

۵ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۴۳

۶ - انسان کامل. نسفی. ص ۳۳۹

۷ - مناقب الصوفیه. ص ۹۳ تا ۹۶

۸ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۹ - تذکرة الاولیاء. ص ۵۱۹

۱۰ - همان منبع. ص ۳۲۸

وموجودیت اشیای دیگر مجرد اضافه‌ای
بیش نیست. (۴)

محمّد (ص)

حلاج گفت: نامش احمد و نعتش محمد،
ذاتش اجود و صفاتش امجد و همتش افرد.
احمد محمد است. چون در ازل محمود بود
به لسان حق. او هم دلیل بود و هم مدلول.
اعجاز دلیل است و وجود مدلول. او آیات
حق بود و آیات فعل حق بود و فعل صفات
حق بود. فعل و صفات و ذات یکتا بود. این
اشارات از عین الجمع است. (۵)

محمّد (ص)، مظهر حکمت و سلطان روح
و نور تابان است. (۶)

محمل

کجاوه، کنایه از توشه زندگی است.

محو

حلاج گفت: آن است که ناسوتی ام در
لاهویت و جسمم در انوار ذات او مستهلک
شود و عینیت و شأن و شکل و خبری از من
نماند. (۷) ذهاب چیزی است کش اثر نماند.

شدن محبّ به صفات خود و اثبات محبوب
است به ذات او. (۱)

مُحتَسِب

آمر به معروف و ناهی از منکر.

محراب

در لغت از «حَرَب» به معنای مکان رزم
و مجاهده با نفس است.

محراب ابرو

وصف جلال خداوند.

محرم دل

همراز، محرم راز.

محزون

ر. ک. حزن.

مَحَق

معنی محو است اما این قوی‌تر است که به
ذهاب نزدیکتر. (۲) هر چیزی که تو را از آنچه
فانی ات کند مخفی بدارد. و آن را عطای کون
گویند. گاه هم وقوف با عادات یا با نتایج
اعمال. (۳)

محقق

آن کاملی است که حقیقت اشیا کما ینبغی بر
او ظاهر و منکشف گشته باشد. و این معنی
کسی را میسر است که به مرتبه کشف الهی
رسیده باشد و به عین العیان مشاهده نموده
که حقیقت همه اشیا حق است و به غیر از
وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست

۱ - برگزیده آثار ابن الفضا. ص ۵۹

۲ - شرح شطحیات. ص ۵۷۶

۳ - اصطلاح الصرفیه. ابن عربی.

۴ - شرح گلشن راز. ص ۵۲

۵ - دیوان حلاج. ص ۱۳۰

۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۷ - دیوان حلاج. ص ۱۳۰

اگر اثر بماند آن را طمس گویند.^(۱)

رفع اوصاف عادت است. وگویند: برداشتن علت یا آنچه که حق او را مخفی کند و نفی نماید.^(۲)

مخزن اسرار

کنایه از دل آدمی است.

مخمور

نیازمند شراب.^(۳) عاشق مست.

مدام

شراب و می وحدت است که عارف کامل همواره از آن سرمست است.^(۴)

مدینه فاضله

شهر خورشید، کنایه از بهشت.

مذاب

گداخته، آب شده.

مذاق

طعم و مزه را گویند.

مذهب

از «ذهب» به معنای محل رفتن، راه و روش، آئین، دین.

مرآت

ر.ک آینه.

مربطه

ربط قلوب است در ممکنات غیب به نعت نگرستن در مرآت تجلی.^(۵)

مراد

مراد می‌گیرزد با او صد هزار ناز. علاء الدین اودی گوید: به جست و جوی نیابد کسی مراد دلی کسی مراد بیابد که جست و جو دارد. منظور آن است که هر کس که کمال طلب و نهایت جستجو دارد، می‌یابد. و در طلب دل یافته نمی‌شود. و مشایخ سلف نیز چنین آزمایش‌ها به مریدان می‌کردند و مرید را باید که زود از جان‌رود و استقامت ورزد و هر چه از شیخ نسبت به مرید صادر شود، اگر چه در ظاهر صورتی دیگر داشته باشد، اما به باطن عین حکمت است، چون زجر والدین نسبت به فرزند و هر شیخی مر مرید را بهتر و مهتر و مهربان‌تر از والدین بود. چنانکه شیخ مجد الدین بغدادی در حالت سکر گفت: ما بیضة بط (اردک) بودیم بر کناره دریا و شیخ ما نجم الدین مرغی بود؛ بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضة بیرون آمدیم.^(۶)

مواقبه

ذو النون مصری گفت: آن است که ایشار کنی، آنچه حق برگزیده است. یعنی آنچه بهتر بود

۱ - شرح شطحیات. ص ۵۷۵

۲ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۳ - در جستجوی حافظ. ص ۱۳۷

۴ - فرهنگ سجادی.

۵ - شرح شطحیات. ص ۶۳۳

۶ - سکینه الاولیاء. محمد داراشکوه. ص ۴۰

سال دل نگهبان من و چند سال است که نه
من خبر از دل دارم و نه دل از من. (۳)

مرجان

نوعی جواهر سرخرنگ دریایی است؛ گاه
کنایه از لب معشوق است.

مردان خدا

اهل الله را گویند.

مردان راه

اهل سیر و سلوک را گویند.

مرشد

کسی است که کلید قلوب را به دست او دهند
یعنی به هر اندازه‌ای که خواهد باب قلب را بر
روی هر کسی بتواند گشوده و در هر نفسی
بتواند از حال مرید آگاه باشد. (۴)

مرصع

گوهر نشان.

مرغ آمین

فرشته‌ای است که در هوا پرواز کند و همیشه
آمین گوید و هر دعایی که به آمینش برسد
مستجاب شود. (۵)

مرغ بهشتی

سمبول وحدت و زیبایی ملکوتی است.

وعظیم داری آنچه خداوند آن را عظیم داشته
است و چون از تو ذره‌ای در وجود آید به
سبب ایثار، به گوشه چشم بد آن باز ننگری.
و آن را از فضل حق بینی و نه از عمل خود.
و هر چه آن را خرد شمرده است، بدان التفات
نمایی. و دست از این نیز بیفشانی. و خود را
در این اعراض کردن در میان نبینی. (۱)

تعرض روح است نفحات حق را. (۲) صفی
علیشاه گفت: مراقبه نگهبانی دل است
و مقصود اهل دل به مراقبه حاصل. دلی که
نگهبان ندارد مرده است و دزد هستیش را
برده. نگهبانی دل اصل سلوک است و پاسبان
لازم درگاه ملوک. ابراهیم خواص گوید: رفتم
به دیدن شبلی. دیدم به مراقبه نشسته است
و در بر اغیار بسته. چنانکه بدنش حرکت
نداشت و دیده برهم نمی‌گذاشت. گفتم مگر
مرده است و روح را سپرده؟ بعد از ساعتی در
من نگریست. گفتم یا شیخ این چه حال
است؟ گفت: به نگهبانی دل مشغولم و فارغ از
خروج و دخول. تا غیر داخل نشود و دل از یار
غافل. گفتم این نوع مراقبه را که بر تو نمود؟
گفت: گریه‌ای که به کمین موشی نشسته بود.
و نیز گفت: مراقبه ملازمت قلب است
باستغراق تمام در ذکر دوام و فکر مدام.
چنانکه منفک نشود در کل حال. بایزید
گوید: چند سال من نگهبان دل بودم و چند

۱ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۳

۲ - شرح شطحیات. ص ۶۳۳

۳ - عرفان الحق. ص ۳۱

۴ - اسرار المعارف. صفی علیشاه. ص ۱۵

۵ - فرهنگ اساطیر و...

مرغ چمن

بلبل، عاشق واله.

مرغ حق

مرغ شباویز؛ مرغی که همه شب خود را به پای از شاخ درخت می‌آویزد و حق حق می‌گوید تا زمانی که قطره‌ای خون از گلوی او بچکد. (۱)

مرغ دانا

سیمرغ، کنایه از عاشق و گاه معشوق.

مرغ دل

کنایه از دل و عقل. (۲)

مرغ سحر

کنایه از بلبل، سالک سحرخیز

مرغ شباویز

ر.ک مرغ حق.

مرغ وحشی

اشاره به دل آدمی دارد.

مَرْقَع

علی (ع) جامه‌ای که می‌پوشید دارای وصله‌های بسیاری بود. گفتند: این چیست؟ فرمود: مرقع پوشیدن خشوع دل و مذلت نفس است. و برای آن می‌پوشم. (۳)

مرگ

محمد لاهیجی گوید: مرگ عبارت از تفرق هیأت اجتماعی و خفا و کمون است. (۴)

مروارید

کنایه از اشک چشم یا دندان معشوق. (۵)

مروّت

عمرو بن عثمان گفت: «المروّة التغافل عن زلل الاخوان». ابو حفص حداد نیز گفت: مروّت بذل جاه و مال در دنیا از برای اخوان و برای عاقبت به خیری دعا کردن. ابو عثمان حیری گوید: مروّت صیانت نفس از مخالفات است. ابو حسن بوشیخی گوید: مروّت حسن برّ است. (۶)

مرید

ذو النون مصری را پرسیدند که مرید و مراد کیست؟ گفت: مرید به آرزو و با صد هزار نیاز می‌طلبد و مراد با صد هزار ناز می‌گریزد! مرید با دلی سوزان، مراد با مقصود در بساط خندان. مرید را شب و روز گوش بر آوازی و مراد، گستاخ وار با مقصود در رازی. مرید در خبر آویخته و مراد، در عیان آمیخته. (۷)

مزاج

در هر مزاجی که اجزای عناصر و طبایع برابر

- ۱ - همان منبع.
- ۲ - فرهنگ کنایات.
- ۳ - مناقب الصوفیه. ص ۵۷
- ۴ - شرح گلشن راز. ص ۴۲۳
- ۵ - فرهنگ کنایات.
- ۶ - طبقات الصوفیه. ص ۲۳۳
- ۷ - تفسیر ادبی و عرفانی کشف الاسرار. ج ۲. ص ۲۲۸

مُساویره

آن بود که روح از روحی خود بیرون آمده باشد و در سرّ السرّ به مناجات مشغول شده بی‌زحمت دل. (۳)

خطاب حق با عرفا از عالم اسرار و غیب و فرود روح الامین بر قلب. (۴)

مساوات

برابری.

مستوری

پاکدامنی، پرده نشینی، پوشیده، راز پنهان.

مستی

عبارت از حیرت و وله است که در مشاهده جمال دوست، سالک صاحب شهود را دست می‌دهد. (۵)

مستی دنیا

ذو النون مصری گفت: هیچ طبیب ندیدم جاهل‌تر از آن که مستان را در وقت مستی معالجت کند. (به تعبیر عطار: یعنی سخن با کسی گفتن که مست دنیا بود بی‌فایده بود).
و نیز گفت: مست را دوا نیست، مگر هوشیار شود. آن گاه به توبه دوا می‌کنند.

باشند در میان آن اجزا مساوات بود، آن مزاج معتدل باشد و آن مزاج مستوی گویند و مزاج معتدل می‌باید که تا شایسته صورت انسانی گردد و مزاج مستوی می‌باید که تا قابل روح انسانی شود و در هر مزاجی که اجزای عناصر و طبایع برابر نباشد و در میان آن اجزا مساوات نبود، آن مزاج غیر معتدل گویند. چون عناصر و طبایع چنان که شرط آن است بایکدیگر بیامیزند. از آن میان چیزی متشابه الاجزا پیدا آید. آن چیز متشابه الاجزا را مزاج گویند. (۱)

مزاج

در لغت به معنای شوخی و بذله‌گوئی است.

مژه

در فرهنگ سنجادی حجاب سالک است در ولایت، به کوتاهی در اعمال. در اصطلاح عشاق، اشارت به سنان و نیزه و پیکان تیر که از کرشمه و غمزۀ معشوق به هدف سینه عاشق می‌رسد و او را زخمی می‌کند.

مس

اشاره به گوهر سخن، دل، و گاه به ذات وجود آدمی دارد.

مسافر

آن کسی است که با فکرش در عقولات سفر کند و از دنیا بگذرد. (۲)

۱ - الانسان الكامل. ص ۲۶۴

۲ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۳ - عوارف المعارف. ص ۱۹۳

۴ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۵ - شرح گلشن راز. محمد لاهیجی. ص ۴۵۲

مسجد

محل سجود است و سجود هم نوعی عبودیت است.

محمد لاهیجی گوید: مساجد، مظهر تجلی جمالی است. از رخ او پر نور و صفا گشته و به مصابیح تقدیس و تسبیح او منور و روشن است.^(۱)

مسخ

عبارت از آن است که نفسی صورتی رها کند و صورتی دیگر فروود صورت اول بگیرد؛ یعنی اگر نفسی جزئی در مرتبه انسانی کمال خود حاصل نکند همچون بهایم زندگانی کند به صفات بهایم موصوف شود و معاصی بسیار کند و بعد از مفارقت قالب باز به مرتبه حیوان غیر ناطق بازگردد تا در وقت مفارقت قالب صفت کدام حیوان بر وی غالب باشد در صورت آن حیوان حشر شود. مثلاً اگر صفت مور یا موش بر وی غالب باشد، در صورت مور یا موش حشر شود.^(۲) مسخ دل مطرودانست از درگاه. ایشان را دل متوجه به عوارض دنیا، از حقیقت و حقوق محجوبست. حقیقت مسخ طمس عیون سرّ است از انوار کشف غیب و خمود دل از صفای وجد و احتجاب روح از حق به نفس. این عادات قهر قدم است. نزدیکشان کند آنگه فانی شان کند. آنگه دورشان کند تا از

بیرون در بانگ زنند از فقدان حلاوت حسن مآب در طول عتاب بمانند و به نعت مذلت در خاک درگاه می گردند.^(۳)

مسکنت

تهی دستی و بی نوایی را گویند.

مس وجود

ر.ک. مس.

مسیح

در عرف اشاره به حضرت مسیح دارد. اما با توجه به معنای لغوی آن: موعود منتظر. پس - به تعبیر دکتر شریعتی - می توان گفت که این واژه صفت عام است.

مسیحای نفس

دم عیسوی.

مَسَّاطَه

آرایشگر. از «مسط» به معنای شانه؛ شانه گر.

مشاهده

رؤیت اشیاء با دلایل توحید. و نیز رؤیت حق در اشیاء یا رسیدن به حقیقت یقین است. لذت مشاهده رؤیت اشیاء است به دلیل توحید و رؤیت حق تعالی در اشیاء. و حقیقت هر دو یقین است. و مراد به دلیل توحید این است که احدیت هر موجود عین

۱ - شرح گلشن راز. ص ۵۹۲

۲ - الانسان الكامل. ص ۴۱۷

۳ - شرح شطحیات. ص ۶۲۴

دلیل است بر احدیت حق تعالی. و مراد به
رؤیت حق در اشیاء وجهی است که او راست
در هر شیئی. (۱)

مشتاق

ر. ک شوق.

مشک

بوی خوش، نافه آهو.

مشک ختن

ر. ک ختن.

مشک فشان

خوشبو.

مشوش

شوریده، آشفته.

مشهد

محل شهود است و تجلی. هرگاه که دل
سالک صاحب تصفیه مصفا می گردد، انوار
الهی متمثل به جمیع الوان در او می تابد
و حق به صورت و کیفیت و بی صورت
و کیفیت بر دیده دل وی جلوه گری می نماید،
چه حق را مثل نیست ولی مثال هست. (۲)

مشیت

خواستن و اراده خدا را گویند.

مصباح

در لغت به معنی چراغ و در ادبیات عرفانو
کنایه از فیض حق و روح و نفس ناطقه در
کالبدهای انسانی است. (۳)

مصر

کنایه از شهر بدن و جسم مادی است. (۴)

مصطبه

تخت و سکو را گویند.

مضایقه

تنگی و سختی بر کسی گرفتن.

مطرب

کسی است که به واسطه خوانندگی که
می نماید و سرود به یاد مستان می دهد، اهل
ذوق را به حال طرب می آرد و خوشوقت
می گرداند. (۵)

کنایه از فرشتگانی است که سرود آفرینش بر
لب دارند و هر کدام صحنه گردان عالمند.

معاد

یعنی بازگشت. بازگشت انسان است بعد از
مرگ و حیات بعد از مرگ است که انسان
مجددا زنده شده و در روزی که آن روز معاد
گویند به حساب اعمال وی رسیدگی و نیکو
کاران پاداش نیکوکاری خود را گرفته و منعم
شوند به نعم جاودانی و بدکاران به کیفر
اعمال زشت خود برسند و معذب شوند به

۱ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۲ - شرح گلشن راز، ص ۸۹

۳ - فرهنگ سجادی.

۴ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۵ - شرح گلشن راز، ص ۵۳۱

عذاب جاودانی.^(۱)

معاش

از «عیش» زندگانی.

معاشرت

کسی از ذوالنون پرسید: با که صحبت و معاشرت کنم؟ گفت: با کسی صحبت کن که ملک ندارد یعنی آنچه دارد به خود ندارد و مال خویش نداند که هر جا خصومتی افتاده از آنجا افتاده که تو و منی در میان است. و چون تو و منی از میان برخیزد هیچ خصومت و دشمنی و جنگ نماند و هیچ حالی از احوال تو بر تو منکر نگردد و داند که نه معصومی تا عیب به تو راه نیابد. و در دوستی انکار حال دوست خود محال است و دوستی آنجا است که انکار در میان نیست!^(۲)

معتکف

گوشه نشین.

رک اعتکاف.

معراج

معراج عروج است از هر چیز که غیر من باشد و کمال آن: «مَازَاغَ الْبَصَرِ وَمَا طَغَى»^(۳) است. پس نماز نیست کسی را که معراج نیست او را پیش خدا. محروم از نماز، محروم از معراج پیش او است.^(۴) دکتر شریعتی گوید: معراج مظهر نقش تصعیدی

تکاملی وجودی و ارتفاعی انسان است. عروج پیامبر است از خاک تا دو قدمی ملکوت خدا. عروج انسان از ماده تا خدا؛ بیان رمزی توحید وجودی هستی و پیوستگی «انسان - خدا» و استمرار دو جهانی است...^(۵)

معرفت

ابن عطا گفت: معرفت را سه رکن بود: هیبت و حیا و انس.^(۶) بایزید بسطام گفت: معرفت آنست که شناسی که حرکات و سکنات خلق به خدای است.^(۷) در لغت به معنای شناختن و شناسایی است. شبلی گوید: معرفت دوام حیرت است و حقیقت آن عجز از معرفت است. حلاج در عباراتی کوتاه می گوید: معرفت پرواز عام عشق در این جهان است. معرفت، حقیقتی است روحانی و قدسی. جوهری الهی و ربانی است که در ما از طریق فوق طبیعی درک می شود.^(۸) وی برترین معرفت را معرفت و شناخت خداوند می داند و به عقیده او خدا را از دو طریق می توان

۱ - سیر العباد فی المعاد. ص ۲۲۸

۲ - تفسیر ادبی و عرفانی قرآن. ج ۱. ص ۲۱۱

۳ - سورة نجم. آیه ۱۷

۴ - اصطلاحات الصوفیه. ابن عربی.

۵ - فرهنگ لغات. ص ۳۳۰

۶ - تذکرة الاولیاء. ص ۴۹۴

۷ - همان منبع. ص ۱۹۶

۸ - دیوان حلاج. ص ۸۲

شناخت که هر دو راه به شناخت خدا می‌انجامد یعنی طریق حواس و طریق اندیشه. معرفت به عقیده حلاج اول یک تجربه درونی است و از طریق کشف و شهود به دست می‌آید. دوم، منبع و محل معرفت، قلب سالک است که خداوند از نور رحمت خویش در آن پرتو می‌افکند و عارف روشندل به واسطه این عطا و بخشش راز نامکشوف هستی را در می‌یابد. ذو النون مصری گفت در معرفت، از تأثیر عشق بر آن معشوق، مذهب معرفت برخیزد. زیرا که معرفت به رسم توحید آید، نه به رسم محبت. از عشق حلاوت ببرد. آنجا به قهر طوفان توحید، عاشق خوش دل فنا شود. شاید که در مقام عشق عاشق جز جمال حق جوید. معرفت طلب نکند تا حلاوت عشق مستوفی نکند، زیرا که در آن است ترتیب سرّ و تمکین روح و قوت عقل در معرفت. اگر در توحید عشق طلب کند، کافر است. زیرا که مقام التباس است. عروسان جمال مکر آنجا روی نمایند. حق را در آینه وجود کز و بیان «سفرة کرام بررة» بینند: در جبهه اسرافیل و عارض عزرائیل و طره میکائیل و جسم هلال شکل جبرئیل، رنگ بی‌رنگ آن حدیث بینند.^(۱) ارواح انبیاء را در میدان معرفت افگندند، روح پیغمبر (ص) پیش از همه

درآمد تا به روضه وصال رسید.^(۲) معرفت بر سه وجه باشد: یکی معرفت توحید. و این عامه مؤمنان است. و دوم معرفت حجت و بیان است. که از آن حکما و بلغا و علما است. سیوم معرفت صفات و حدانیت، که از آن اهل ولایت الله است. آن جماعت که شاهد حقّاند به دل‌های خویش، تاحق تعالی بر ایشان ظاهر گرداند آنچه بر هیچ کس از عالمیان ظاهر نگرداند. حقیقت معرفت، اطلاع حقّ است بر اسرار، بدانچه لطائف انوار معرفت بدان پیوندد. زینهار! که به معرفت مدعی نباشی. به تعبیر عطار: یعنی اگر مدعی باشی، کذاب باشی. دیگر معنی آن است که اگر مدعی باشی یا راست می‌گویی یا دروغ. اگر راست می‌گویی، صدیقان خود را ستایش نکنند. و اگر دروغ‌گویی، دروغگو عارف نبودی. دیگر معنی آن است که: تو مگوی که من عارفم، تا او گوید!^(۳) پرسیدند از نهایت معرفت. گفت: هر که به نهایت معرفت رسد، نشان او آن بود که چون بود، چنان که بود. آنجا که بود، هم چنان بود که پیش از آن. پرسیدند: اول درجه‌ای که عارف روی در آنجا نهد، چیست؟ گفت: تحیر، بعد

۱ - شرح شطحیات. ص ۱۵۱

۲ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۰

۳ - همان منبع. ص ۱۵۱

از آن افتقار، بعد از آن اتصال، بعد از آن حیات.^(۱) معرفت که به غایت شود بر حیرت رسد.^(۲) سهل بن عبد الله گوید: غایت معرفت دو چیز است: دهشت و حیرت. معرفت، جوهری است از جواهر اسرار که حق تعالی در دل بنده خود نهاده است. شرط آن است که پیوسته به خدمت آن مشغول باشد و بر کسی ظاهر نکند که خائن شود و عارف هرگز خائن نیست.^(۳) صفی علیشاه گوید: معرفت دو قسم است: معرفت حق و معرفت حقیقت. معرفت حق شناختن حق تعالی است به وحدانیت با آنچه ظاهر کرد از اسما و صفات خود در خلقت. و معرفت حقیقت راهی نیست به سوی آن از جهت. و نیز گفت: معرفت حق موقوف است به معرفت نفس چنانکه گویند: «من عرف نفسه فقد عرف ربه». پس هرکس جاهل است به معرفت نفس جاهل است به معرفت رب. معرفت نفس مصباح کشف احوال ملکوت است و مشکوٰۃ شهود اسرار جبروت و معراج وصول به سوی لاهوت.^(۴) گویند: معرفت دو قسم است: معرفت عام و معرفت خاص. معرفت عام سمعی و از عین جود است و معرفت خاص عیانی و محض موجود. معرفت عام را گفت: «واذا سمعوا» و معرفت خاص: «یریکم

آیاته» است.^(۵) معرفت ربّانی یا الهی یا قدسی است. گویند: معرفت آن است به از خود آگاه شوی و از عجز خود پی بری و آن سرّ تکوین است یکی بر حسب عقل یعنی از راه استدلال عقل به آیات کبری و علامات صغری. و دیگری معرفت حق به حق که ممکن نیست مگر با شهود صرف و تجلی محض. و معرفت حق نیز بر دو گونه است: کسبی «اکتسابی» و بدیهی «لدنی»...^(۶)

معرفت نفس

از ذو النون مصری پرسیدند از کمال معرفت نفس. گفت: گمان بد بردن به نفس و هرگز گمان نیک بدو نابریدن.^(۷)

معشوق

عاشق، خدا.

ر.ک عشق.

معصیت

سعدی گوید: معصیت از هرکه صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوب تر که علم سلاح جنگ شیطان است.^(۸)

۱ - همان منبع. ص ۱۵۸

۲ - طبقات الصوفیه. ص ۳۵

۳ - مناقب الصوفیه. ص ۸۸

۴ - عرفان الحق. ص ۲۱

۵ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۱. ص ۲۶۱

۶ - حقیقة الحقائق.

۷ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۸

۸ - کلیات سعدی. ص ۱۸۳

خدا نیست. بلکه این مقام خلّت و دوستی است که خداوند آن را به ایشان عنایت فرمود.^(۱)

مقامات

جمع مقام است و آن طریقتی است که صاحب آن ثابت است بر آن از طرفی که موصل است او را به سوی آن مانند زهد و ورع. کاشانی گوید: مقام مرتبتی است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد.

شبلی گفت: مقامات جمله حجاب است. تا مکر نزدیکان را مکر و دوران حجاب. مقامات منازل خلق است و خلق را در حق راه نیست. لاجرم چون حدث آمد بعضی را حجاب آمد.^(۲)

مقام محمّدی

مقام سیادت و سروری است.

مقدم

پیشرو؛ در اصطلاح صوفیه زاهدترین جماعت که به شعار تقوی آراسته و به زینت فتوّت و مروّت و سخاوت متحلّی و ناصح و مشفق جماعت باشد. گویند عبد الله و ابو علی رباطی در سفر رفیق یکدیگر بودند. عبد الله بو علی را می‌گوید: من پیشرو باشم یا

معلم اول

مراد ارسطو است.

معلم ثانی

منظور ابو نصر فارابی است که مترجم آثار ارسطو بود.

معما

مشکل و پیچیده، پنهان.

معمور

آباد.

مفاک

گود، گودال؛ دنیا.

مغبچه

غلامی را گویند که در میکده خدمت کند.

مغلظه

سخنی که کنسی را به غلط و اشتباه اندازد، سفسطه.

مغیلان

خار.

مفتاح

کلید.

مُفلیس

تهی دست، بی چیز.

مفلسی

تهی دستی، بی چیزی.

مقام ابراهیم (ع)

تنها مقصود آن جایگاه مادی در کنار خانه

۱ - آشنائی با زبان غزل. ص ۷۳

۲ - شرح شطحیات. ص ۲۷۱

تو؟ بو علی گفت: تو. عبد الله رخت خود واز آن بو علی برمی داشت. یک شب باران می آمد. عبد الله همه شب بر سر بو علی بایستاد و گلیم خود سایه بان او ساخته تا او را از باران زحمتی نبود. چون ابو علی منع کردی وی را گفتی: تو را نرسد که بالایی کنی که من پیشروم و حکم من بر تو نافذتر است و تو را مطیع و منقاد من می باید بود.^(۱)

مقرنس

بنای بلند مدور و ایوان آراسته و مزین را گویند.^(۲)

مقصود

مطلوب، خواسته.

مکارم آلاخلاق

بهترین اخلاق، خلق و خوی نیک؛ فضیلت ها.

مکاشفه

رک کشف.

مکتب

مدرسه.

مکر

محمد لاهیجی گفت: مکر در اصطلاح صوفیه إرداف نعم است با مخالفت و ابقای حال است با سوء ادب با حق و اظهار کرامات و حالات است بی امر الهی به هوای نفسانی.^(۳)

مگس انگبین

زنبور عسل. خاقانی گوید: گرچه درین فن یکی است او و دیگر کس بنام / آن مگس سگ بود وین مگس انگبین.

مل

شراب و می را گویند.

ملاحت

نمکی، صفت محبوب.

ملامتیه

گروهی که اثری از باطن ایشان بر ظاهرشان نباشد. آنان بالاترین مردمند. در باطن، غوث و در ظاهر به دنبال غوث می گردند.^(۴)

ملامتیه قومی باشند که به ظاهر چنان تعیش کنند که اهل ظاهر ملامت ایشان کنند و ایشان را حالهای عزیز و غریب باشد. آورده اند که یکی را از ملامتیان به سماعی خواندند، نرفت. او را گفتند: چرا اجابت نکردی؟ گفت: اگر حاضر شدمی وجدی و حالی از من ظاهر شدی و نمی خواهم که کسی بر احوال من واقف شود. ملامتی در اخفای عبادات کوشد و در جمله خیرات و اعمال سعی نماید و زیادتی مرتبه خود را در آن بیند اما از چشم خلائق مخفی و پوشیده می دارد و حرکات

۱ - عوارف المعارف. ص ۶۶

۲ - در جستجوی حافظ. ص ۵۲۷

۳ - شرح گلشن راز. ص ۵۴۸

۴ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

خویشتن پرست بودن.^(۵)

منازل

جمع منزل، خانه‌ها، سراها، منزل‌های بین راه، مراحل.^(۶)

منافق

موش صحرایی خانه خود را زیر زمین می‌سازد و برای آن دو درب می‌نهد تا بتواند در هنگام خطر از درب دیگری بگریزد و آن را «نافقاء» خوانند. از اینرو به شخص دو رو منافق گویند زیرا یک روی او به سمت مؤمنین و روی دیگر به سمت کافرین دارد، اما هدایت یافتگان یک روی دارند.

من

بایزید گفت: مَثَل من چون مَثَل دریا است که آن را نه عمق پدید است و نه اول و آخرش پیدا است. یکی از او سؤال کرد که: عرش چیست؟ گفت: منم. گفت: کرسی؟ گفت: منم. گفت: لوح و قلم؟ گفت: منم. گفتند: خدای را بندگان اند بدل ابراهیم و موسی و محمد. گفت: آن همه منم. گفتند: می‌گویند خدای را بندگان اند بدل جبرئیل و میکائیل

و سکنات ایشان همچنان باشد که حرکات و سکنات عوام تا هیچکس بر اعمال و احوال ایشان اطلاع نیابد.^(۱)

ملایک

ملائکة، وجود نورانی‌اند.^(۲)

مَلِک

مَلِک در لغت به معنای شدت است. ملیک: شدید. گویند: «مَلِکُ الْعَجین» یعنی خمیر را با شدت عجین کردم.^(۳)

ملکوت

عالم شهادت (شهود) است. ر.ک به عالم ملکوت.

ملیح

با نمک، صفت محبوب.

ممکن الوجود

به تعبیر محمد لاهیجی: آن است که وجود او نه از مقتضای ذات او باشد بلکه از جهت موجودیت محتاج به غیر که علت وی است باشد.^(۴)

مناجات

راز و نیاز دل صوفی به درگاه خدا.

مناره

گلدسته؛ عبارت از شهوت و اسم و رسم و ناموس و خویشتن‌نمایی یا خود را به نوعی و مرتبه‌ای یا مقامی معروف مشهور کردن و بر آن ثابت بودن و صورت پرست و

۱ - عوارف المعارف. صفحات ۲۷ و ۲۹ و ۳۱

۲ - الانسان الكامل. ص ۳۲۳

۳ - فصوص الحکم. ابن عربی.

۴ - شرح گلشن راز. ص ۵۷

۵ - فرهنگ نوریخش. ج ۲. ص ۱۳۵

۶ - سیر العباد الی المعاد. ص ۳۱۸

واسرافیل و عزرائیل. گفت: آن همه منم. آنگاه گفت: بلی! هر که در حق محو شود به حقیقت هر چه هست رسد که همه حق است. اگر آن کس نبود، حق همه خود را ببند، عجب نبود. (۱)

منزلگه

کنایه از دل که جای و مسکن محبوبان است.

منزوی

گوشه نشین، تنها.

منشور

فرمان پادشاهی مهر ناکرده، اعلامیه.

منطق الطیر

زبان مرغان.

مَنگ

گیج و مبهوت.

منهاج

راه پیدا و آشکار را گویند.

منی

در لغت به معنای آرزو، آرمان، عشق. در مناسک حج آخرین مرحله پس از مرحله شناخت (عرفه) و شعور (مشعر).

منیت

یعنی آناتیت و گفتن «أنا» است. (۲)

مواطن

منازل و مواطن بسیارند اما اصل آن شش مواطن است: نخست مواطن أَلَسْتُ بِرَبِّکُم

است که از آن جدا شدیم، دوم مواطن دنیا که اکنون در آن هستیم، سیوم مواطن برزخ است که بعد از مرگ ما باشد، چهارم مواطن حشر، پنجم مواطن بهشت و دوزخ است و ششم مواطن برتر که بیرون بهشت خارج است. در هر موطنی موطن‌های گوناگونی است؛ مثلاً در موطن دنیا مکلف به انجام اعمال و گرفتار رنج و اندوه هستیم، و این محل گذر است (الانوار). در مواطن احکامی است و فعل حق بر حسب مواطن باشد زیرا او حکیم است. (۳)

موالید

موالید ثلاثه؛ مراد معدن، نبات و حیوان است. (۴)

موت ابيض

کنایه از گرسنگی است. (۵)

موت احمر

کنایه از مخالفت نفس است. (۶) مرگ سرخ، شدت قتل بود به شمشیر، مرگ سخت. (۷)

۱ - تذکرة الاولیاء، ص ۲۰۲

۲ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۳ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۴ - سیر العباد الی دار المعاد، ص ۳۱۸

۵ - شناخت شاخص‌های عرفانی، ص ۱۰۵

۶ - همان منبع.

۷ - شکوه قصیده، ص ۹۵

موت اخضر

ترک تجمل و تکبر، و کهنه پوشی و قناعت. (۱)

موت اسود

تحمل ایذای خلق. محمد طبسی گوید: اگر نفس به موت اسود بمیرد دل زنده شود به وجود حق از امداد حضرت جود مطلق. (۲)

موج

در فرهنگ سجادی عبارت از تجلیات وجود مطلق است که از هر تجلی جهانی پدیدار گردد. چه، عالم و آدم همه امواج وجود مطلق‌اند.

مورچه

مظهر حرص برای مال اندوزی و نیز جمع توشه سفر برای به دست آوردن حکمت‌ها است. (۳)

موسم گل

فصل بهار و عاشقی را گویند.

موسیٰ (ع)

در عبری به معنای درخت کنار آب است؛ اشاره به اینکه آسیه همسر فرعون او را در صندوقی در کنار آب نیل پیدا کرد. نزد صوفیه کنایه از قلب است که سرشار از حکمت نظری و عقلی باشد. (۴)

موعود

وعده داده شده.

مونس

همدم.

موهبت

از «هبه» به معنای عطا و بخشش.

موی

در عربی «شعر» از شعور؛ نمادی از علم خفی و آگاهی باطنی است.

موی دلکش

موی دلربا و دلپسند را گویند.

مویه

گریه وزاری.

مه تابان

ماه تابان، روی درخشان معشوق.

مُهجة القلب

طور هفتم دل را گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت است. (۵)

مهر گردون

خورشید گردون، مهر و محبت فلک. (۶)

مه روی

تشبیه روی معشوق به ماه.

۱ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۱۰۵

۲ - همان منبع.

۳ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۴ - فصوص الحکم. ابن عربی.

۵ - مرصاد العباد. ص ۱۹۷

۶ - در جستجوی حافظ. ص ۲۰۴

می

غلبات عشق را گویند با وجود اعمال که مقارن سلامت باشد و این خواص را باشد که در سلوک متوسطند.^(۱)

می الست

اشاره به عهد الست دارد که آدمی در آن روز گویی سرمست از عشق الاهی باشد.

می انگوری

شراب انگوری.

می باقی

شرابی که در سبب باقی مانده باشد، ته مانده شراب، می ماندگار، معرفت ازلی است.

می بی غش

شراب خالص.

می پرستی

باده نوشی.

میثاق

ر.ک عهد.

میخانه

فخر الدین عراقی گوید: میخانه عالم لاهوت است.^(۲) در فرهنگ سجادی کنایه از باطن عارف کامل که در آن شوق و ذوق و عوارف الاهی بسیار باشد.

می صبح

ر.ک صبحی.

می فروش

باده فروش؛ پیر و مرشد.

میزان

اشاره به دین و احکام شرعی است.

میقات

هنگام، جایی که در آن برای اجتماع تعیین وقت کرده باشند؛ محل إحرام بستن حجّاج.^(۳)

میکائیل

میکال، موکل امر باران و گیاهان؛ نماد و سمبول روزی دهنده است. به موجب روایات اسلامی نه تنها او روزی رساننده به امر خداوند است بلکه حکمت و معرفت نیز به او تعلق دارد. نزد صوفیه، کنایه از روح قَلْبِ ششم، موکل روئیدنی‌ها و کسی که از غیب رزق معنوی را برای انسان می‌رساند.^(۴) موکل بقاء است.^(۵)

میکده

مجلس عرفا و اولیا. قدم مناجات را گویند.^(۶) مقام محبت و منبع روایح طیبه جمال مطلق است.^(۷)

۱ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۵۳

۲ - همان منبع.

۳ - فرهنگ عمید.

۴ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۵ - مجمع البحرین. داراشکوه. ص ۷

۶ - رساله مصطلحات فخر الدین عراقی.

۷ - مشارب الاذواق. ص ۵۴

میل

فخر الدین عراقی گفت: میل را رجوع گویند به اصل خود، بی شعور و آگاهی از اصل و مقصد. همچون رجوع طبیعی. چون جمادات به طبایع اربعه که بی اختیار مایل اصل اند و همچون رجوع عناصر به اصل خود، بی اختیاری.^(۱)

میم

وجود حرف میم در «بِسْمِ اللَّهِ» به آدم اشاره دارد زیرا او صاحب اسماء بود. پس میم جسم از آن آدم است همچنانکه میم رحیم از برای محمد(ص) زیرا او صاحب رحمت است.^(۲)

میوه بهشتی

ر.ک میوه ممنوع.

میوه ممنوع

در تورات و قرآن آن را مظهر بینایی و حکمت آمده است.
ر.ک شجره ممنوع.

مؤمنین

با مؤمنین دوستی کنید زیرا ایشان مانند یک بدن هستند که چون یکی از اعضای آن شکوی کند یا بیمار شود، بر سایر اعضا نیز اثر می‌گذارد.^(۳)
ر.ک ایمان.

۱ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۴۶

۲ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۳ - رسائل ابن عربی.

ن

نا اهل

ناشایست، نانجیب، نامحرم راز.

ناخن پیرا

پیرانده ناخن، وسیله سر تراشان و حجامان و ناخن گیران است. (۱)

نار

رک آتش.

ناز

تعزّز و احتجاب معشوق را گویند جهت انگیزش کمال رغبت و امتداد حکم محبت در نشئه عاشق تا طلب او روزافزون گردد و هرچه زودتر از مدارج ترقی و معارج تطورات به مقصد اصلی برسد. (۲)

ناز پرور

کسی را گویند که غرق نعمت و رفاه باشد.

ناز طیبیان

تفاخر طیبیان یا تکبر آنان را گویند.

نازک بدن

کسی که بدنی ظریف دارد، اشاره به معشوق.

نازنین

منسوب به ناز، معشوق خوش اندام و لطیف را گویند.

ناس

مردم، توده مردم. مظهر کلیه صفات الهی است.

ناسوت

بشریت، از ناس ینوس نوساً به معنای تذبذب و تحرّک. (۳)

رک به عالم ناسوت.

نافه آهو

مشک را گویند و آن کیسه‌ای باشد به اندازه تخم مرغ در زیر شکم آهو ختایی که در آن مشک است و چون در ناف آهو نهفته است آن را نافه آهو گویند. (۴)

ناقوس

زنگ کلیسا.

ناکجا آباد

کنایه از شهر پاکان و لامکان یا عالم ارواح و مثّل. امروزه ناکجا آباد را بر شهر خیالی یا مدینه فاضله نایافتنی اطلاق می‌کنند. (۵)

ناله چنگ

صدای حزین چنگ.

ناله شبگیر

آه وزاری سحرگاه.

۱ - برهان قاطع.

۲ - فرهنگ دیوان امام، ص ۳۰۲

۳ - شرح گلشن راز، محمد لاهیجی، ص ۵۶۶

۴ - فرهنگ پاشنگ.

۵ - فرهنگ سجادی.

نام بی نشان

آنچه که اثری از او نماند.

نامحرم

غیر.

ناوک چشم

مژه چشم را گویند.

نای

مخفف نی و آن سازی از خانواده های موسیقی بادی است. ر.ک نئی.

نبوّت تشبیهی

مانند نبوت موسی «ع» که خدا را در آتش درخت دید و از ابر سخن شنید و اکثر امت از تقلید او در تشبه افتاده و گوساله پرست شدند و عصیان ورزیدند.^(۱)

نبوّت تنزیهی

مانند نبوت نوح «ع» که خدا را با تنزیه دید و دعوت کرد و امت به جهت تنزیه ایمان نیاورد مگر اندکی و همه در بحر فنا غرق شدند.^(۲)

نبوّت جامع تنزیه و تشبیه

یعنی جمع کننده تنزیه و تشبیه و آن نبوت کامل محمدی است که مطلق و مقید، رنگ و بی رنگ و نزدیک و دور را یکجا کرده، اشاره به آیه: نیست مانند او چیزی - تنزیه - و او شنوا و بینا است - تشبیه - و این مرتبه بلند و اعلای جامعیت و خاتمیت است.^(۳)

نبید

نبید هم گویند، شراب انگوری.

نبی

نبی، مظهر علم و لطف است. آن است که او را وحی و معجزه باشد.^(۴)

نبی و نبوت از «نبا» و «انباء» یعنی اخبار؛ به تعبیر محمد لاهیجی: آن است که از ذات و صفات و اسمای الهی و احکام خبر دهد و اخبار حقیقی پیش اهل تحقیق اولا و بالذات از آن عقل کل است که مبعوث است به جهت انبای بی واسطه به جانب نفس کل و به واسطه به سوی نفوس جزویه و هر نبی از انبیا از زمان آدم تا زمان خاتم مظهري است از مظاهر نبوت روح اعظم که عقل اول است؛ پس نبوت عقل کل دایمی ذاتی باشد و نبوت و ظاهر زایل عرضی.^(۵)

نخل

درخت خرما نمادی از قوای بارآور ذات خیالی و وهمی قدرافراشته در زمین جسد و بدن مادی در هواها و خواهشهای نفسانی است.^(۶)

ندای خفی

اشاره به آیه: «إِذْ نَادَى رَبَّهُ نَدَاءً خَفِيًّا» یعنی آن زمان که پروردگارش را به ندای خفی خواند. عارفی گفت: ندای خفی ندای سرّ (ودرون) است به زبان غیب در طلب مراد.^(۷)

۱ - مجمع البحرين. داراشکوه. ص ۱۶

۲ - همان منبع.

۳ - همان منبع.

۴ - الانسان الكامل. ص ۳۲۲ و ۴۰۱

۵ - شرح گلشن راز. ص ۲۰

۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۷ - فرهنگ نوربخش. ج ۴. ص ۱۹۳

ندیم

یار، دوست و همدم را گویند.

نرگس

کنایه از چشم محبوب است.

نرگس جادو

چشم دلفریب و افسونگر معشوق را گویند.

نرگس مخمور

چشم خمار آلود.

نزهتگاه

گاه اشاره به بهشت و گاه به دنیا دارد.

نسخ

ر.ک تناسخ.

نسیان

فراموشی و غفلت را گویند.

نسیم

تجلی جمالی الهی و رحمت متواتر و نفس

رحمانی را گویند.^(۱)

نسیم باد صبا

ر.ک باد صبا.

نشاط

چالاکی، شادی.

نطق

مولانا گوید: آدمی مرکب است از حیوانی

و نطق. همچنان که حیوانی در او دایم است و

متفک نیست از او. نطق نیز همچنین است و

در او دایم. اگر به ظاهر سخن نگوید، در باطن

سخن می گوید و دایما ناطق است.^(۲)

نظر

خواجه عبد الله انصاری گفت: نظر دو قسم

است: نظر انسانی و نظر رحمانی. نظر انسانی

آن است که تو به خود نگری. و نظر رحمانی

آن است که حق به تو نگرد. و تا نظر انسانی از

نهاد تو رخت بر ندارد نظر رحمانی به دلت

وارد نشود.^(۳)

نظر بازی

دیدن روی معشوق و لذت بردن از آن.

نظم پریشان

شعر آشفته که هر بیتش نوایی می زند. اشاره

به وصف حال پریشان شاعر دارد.

نعت

همان صفت است که به نسبت نیاز دارد مانند

أَوَّل.^(۴)

نعل بر آتش داشتن

بی قرار گردانیدن کسی را در عشق دیگری.

طلسم عاشقی را نیز می گویند.

نغمه

پرده، لحن غنایی، مقام.

نغمه چنگ

صدای چنگ.

نغمه داودی

صدای خوش الحان حضرت داود را گویند.

نقائات

یعنی قوای نفسانی وهم، خیال، غضب

و شهوت.^(۵)

۱ - فرهنگ سجادی.

۲ - فیه مافیه. ص ۱۰

۳ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۲. ص ۲۵۶

۴ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۵ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

نفحات

جمع «نفحه» به معنای بوی خوش، عطایای الهی.

نفحه

بوی خوش.

نفس

بایزید گفت: صفتی است که هرگز نپرورد جز به باطل.^(۱) به نظر حکمای اسلام نفس، جوهری است لطیف یعنی نامرئی و غیر قابل لمس. حامل حس و قوت حیات و حرکت ارادی. روحی است که خداوند آن را بر آتش قلب مسلط می‌کند تا آن را خاموش گرداند. مظهر ذات، قلب عالم و آدم حقیقی است.^(۲)

نفس الرحمان

عنصر باد است. آواز از همان باشد به جهت ایجاد با لفظ «کن» که همه آوازا و صداها از آن پیدا گشته است.^(۳)

نفس اماره

نفسی که بیش از حد به بدی امر می‌کند. نیز گفته‌اند: نفس فرودین که تابع هوی و هوس است و بر حسب دستورهای مهلک انسان را وادار به کارهای زشت می‌کند. به عبارت دیگر روح انسانی را به اعتبار غلبه حیوانیت، نفس اماره گویند.^(۴)

نفس حیوانی

صاحب حرکت ارادی و ادراک جزئیات؛ در حال خواب از ظاهر بدن جدا می‌شود و در حال مرگ بکلی از بدن منقطع می‌گردد.^(۵)

نفس راضیه

نفسی که به داده خدا خشنود است.

نفس رحمانی

عبارتست از فیض وجودی حق تعالی که تمامی ممکنات، مراتب تعینات فیضند. عرفا مرتبه تفصیل اسما و صفات الهی را نفس رحمانی نامند.^(۶)

محمد لاهیجی گوید: عبارت از ظهور حق است به صورت ممکنات و این تجلی است که افاضه وجود بر جمیع موجودات فرموده و اول مرتبه‌ای که قبول این فیض نموده، تعین اول است.^(۷)

نفس صغیه یا زکیه

نفسی که از هرگونه بدی پاک شده و پاک و پاکیزه است.^(۸)

نفس لواحه

عقل است.^(۹) نفسی که صاحب خود را به هنگام ارتکاب بدی زیاد نکوهش می‌کند.

نفس مرضیه

نفسی که رضای الهی را کسب کرده است.

نفس مطمئنه

قلب است.^(۱۰) نفسی که در مسأله ایمان و انجام امور خیر هیچگونه تردیدی ندارد.

۱ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۹۶

۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۳ - مجمع البحرین. دارالشکوه. ص ۱۰۳

۴ - سیر العباد الی المعاد. ص ۲۴۸

۵ - تصوف در یکصد پرسش و پاسخ. ص ۴۶

۶ - مشارب الاذواق. ص ۳۱

۷ - شرح گلشن راز. ص ۵

۸ - تصوف در یکصد پرسش و پاسخ. ص ۴۴

۹ - شرح شطحیات. ص ۶۳۲

۱۰ - همان منبع.

گویند: نفس ناطقه به اعتبار آنکه متجلی به فضایل و خالی از رذایل باشد و با مقتضیات شهوات معارضه کند، نفس مطمئنه گویند. این نفس تارک هوای نفسانی و لذات فانی دنیوی است.^(۱)

نفس مُلهمه

نفسی که خوبی را به صاحبش الهام می‌کند.

نفس نفس

سرّ هوا است.^(۲)

نفیر

شیپور، ناله و فغان عاشق.

نقاب

فخرالدین عراقی گوید: نقاب همان مانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد به حکم ارادت معشوق.^(۳)

نقاب زلف

حجاب زلف، سیاهی زلف، کنایه از زلف بلند و پریشان است که مانع دیدن محبوب می‌شود.

نقد

زر و سیم.

نقد دل

اضافه تشبیهی. دل به زر و سیم تشبیه شده است.^(۴)

نقد روان

نقد رایج.

نقد صوفی

سرمایه معنوی و عبادت صوفی.

نقش

طرح، شیوه و روش، صورت.

نقش خیال

تصویر خیالی.

نقصان

نقص، اندکی.

نقطه

سعد الدین حمویه گوید: نقطه سه گونه است: اسودیه، بیاضیه و احمریه. اسودیه اشارت است به ذات و بیاضیه به صفات و احمریه به خلق. و همچنین اشارت است به سمع و بصر و نطق و روح الله و روح القدس و روح الامین و نفس واحده و واخذه و واجده و به الهیّت و نبوت و ولایت و آدم و حوا و اولاد. و نقطه حقیقی اصلی یکی است و اول مظهر او در حروف «الف» است.^(۵)

نقطه دهن

اشاره به دهان کوچک و زیبای معشوق دارد.

نقطه سیاه

اشاره به توحید دارد.

نکال

عذاب، سزا.

نکال شب

عاقبت و رسوایی شب را گویند.

نکته

سخن ظریف و نغز را گویند.

۱ - سیر العباد الی المعاد. ص ۲۴۸

۲ - شرح شطحیات. ص ۶۳۰

۳ - شناخت شاخص‌های عرفانی. ص ۴۹

۴ - در جستجوی حافظ. ص ۵۵

۵ - المصباح فی التصرف. ص ۵۷

نگار

زیبارویی را گویند که از شدت زیبایی گوئی با قلم صنع نگارنده‌ای ماهر تعمدا نگارش شده است. لذا عارف جمال مطلق الهی را نگار نامیده است.^(۱)

نگارنده غیب

خداوند.

تگین حکم

مهر فرمان، ستارگان آسمان، در مقابل حکم فرمان او چون موم نرم و صورت پذیرند. باید توجه داشت که به اعتقاد قدما، سیر ستارگان در سرنوشت آدمیان مؤثر بوده است.^(۲)

تگین سلیمان

اشاره به انگشتی حضرت سلیمان است که نام اعظم خدا بر آن نوشته بود.

نماز

از بایزید بسطام درباره نماز پرسیدند. گفت: پیوستن است و پیوسته نباشد مگر بعد از گسستن.^(۳)

دکتر شریعتی گوید: نماز کشش روح است به سوی کانون معنوی جهان و معبود و معشوق بزرگ خود و به گفته ویکتور هوگو: قرار گرفتن یک بسی‌نهایت کوچک در برابر بی‌نهایت بزرگ.

ر.ک صلاة.

نماز جماعت

منظور از آن اجتماع برای اقامه دین است.^(۴)

نمرود

نام پادشاه ستمگر بابل بود که دعوی خدایی

کرد و ابراهیم را در آتش افکند ولی آتش بر حضرت سرد گردید.

نمکدان

کنایه از دهان محبوب.^(۵)

نمل

ر.ک مورچه.

نواله

لقمه، کنایه از خون خوردن.

نوبهار

جوان شاداب را گویند، بالغ نورسیده.

نوح (ع)

وی اول مرسلین بود و تنزیه حق بر ایشان غالب بود. پس حکمت سبوحیه به کلمه نوحیه تخصیص یافت.^(۶)

نوح نبی در فرهنگ عرفانی سمبول پیر و قطب منجی و مظهر عقل کلی است.

نور

به تعبیر خواجه عبد الله انصاری، نور انواعی دارد: نور اسلام، نور ایمان، نور احسان، نور حقیقت، نور مکاشفت، نور استقامت، نور توحید و نور احدیت. حلاج گوید: در سر آدمی نور وحی است و میان دو چشمان او نور مناجات و در گوش او نور یقین و در زبان او نور بیان و در سینه او نور ایمان و در دیگر موجودات، نور سپاس‌گزاری خدا است.

۱ - آشنائی با زبان غزل. ص ۲۹

۲ - شکوه قصیده. ص ۳۰۹

۳ - تذکرة الاولیاء. ص ۲۰۰

۴ - الوصیه. ابن عربی.

۵ - فرهنگ کنایات.

۶ - نقش الفصوص. ابن عربی.

همینکه یکی از این نورها برافروخته شود، بر نور دیگر غلبه می‌کند و او را زیر سلطه خود می‌آورد.^(۱) و چون آرام شود نور مغلوب به حال خود بر می‌گردد در حالی که نور آن روشتر و تمام‌تر و کامل‌تر از آن که بود! پس اگر همه نورها با هم برافروخته و ملتهب شوند، آنگاه «نور علی نور» می‌شود که خداوند هر که را خواهد به نور خود راه نماید و هر که را خواهد به نور خود توانایی دهد و به توانایی خود او را به عالم غیب رساند و به غیب خود، او را به ازل وابد رساند.^(۲)

نور سه قسم است: اگر به صورت صفت جلال ظاهر شود یا به رنگ آفتاب است یا یاقوت یا آتش. و اگر به صفت جمال ظاهر شود یا به رنگ ماه است یا نقره یا مروارید یا آب. و نور ذات که منزّه است از صفات آن را جز اولیای خدا. و آن نوری است که چون شخص به خواب رود یا چشم پوشیده بدارد، نه به چشم بیند و نه به گوش شنود و نه به زبان گوید و حال آن که در خواب این همه کارها به یک چیز کند و محتاج اعضا و حواس ظاهری و روشنائی چراغ نباشد و باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه عین یکدیگر شوند و یک ذات گردند؛ آن را نور ذات یا نور خدا گویند.^(۳) هر وارد الهی است که هستی و ماده را از قلب طرد کند. نور یکی است چه در عالم بالا و چه در عالم پایین. برخی نیز معتقدند که نور دو تا است؛ نور حق و نور کون - اشاره به خورشید - . هر نوری، ظلمتی است و هر ظلمتی که باشد، بر حسب نوری

خواهد بود که در برابر آن است. یکی نور الهی و دیگری نور عبودیت دل که در حال سجود ابدی است. پس چون فانی شود، نور عبودیت در نور ربوبیت محو گردد و اگر باقی شود، نور ربوبیت با نور عبودیت آمیخته گردد. کنایه از هدایت است.^(۴)

نوروز

روز نو، عید، روز وصال، جوانی.

نوش لبان

شیرین لبان، نیکو سخنان.

نوشین

گوارا و شیرین.

نوعروس چمن

استعاره: گل، معشوق.

نوم

گفتم یارب! چگونه خواب کنم پیش تو؟ فرمود: خواب کن به فرونشاندن نفس از شهوات و فرونشاندن دل از خطرات و فکرهای بد و ملاحظه غیر من و نیز به فرونشاندن روح از خطیای و به فنا کردن ذات خود در ذات من.^(۵)

نون

علم اجمالی است.^(۶)

نهان

راز، غیب.

۱ - تفسیر عرفانی قرآن، ج ۲، ص ۱۲۸

۲ - دیوان حلاج، ص ۱۳۳

۳ - مجمع البحرین، داراشکوه، ص ۱۱

۴ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۵ - الغوثیة، ابن عربی.

۶ - اصطلاح الصوفیه، ابن عربی.

نہانخانہ

عالم غیب را گویند.

نہر

رودخانه ونہر در فرهنگ عرفانی سمبول عمر آدمی است کہ در حال جریان باشد. ونیز نمادی از سیر درونی، دانایی، زندگی، تکامل تدریجی معرفتی کہ بہ دریای حقیقی منجر می شود.

نہیب

صفت جلالیہ، ترس، بیم وهراس.

نَی

در مثنوی، مراد نالۂ روح گرفتار در کالبد مادی تن است کہ از اندوہ فراق از معشوق حقیقی وفراق از اصل خود می نالد.^(۱)

نیاز

اظہار تذلل وافتقار است از جانب عاشق در مقابلۂ استغنا و بی نیازی معشوق جهت اعلام رسوخ وثبات قدم محب وبہ استدعای مزید لطف و عنایت نہانی معشوق بہ حسب صورت.^(۲)

نیایش

دکتر شریعتی گوید: نیایش مکتبی است کہ تجلی گاہ عشق، آگاهی نسبت بہ جہان وعرضۂ نیازهای بزرگ انسانی است ودعا وجهاد ومبارزہ اجتماعی وجمعی در یک وضعیت ناهنجار اجتماعی. عبارت است از تجلی روحی است. دعا کردن یعنی خواستن وتکرار خواستہا و نازہا. همچون شعار است. همچون تلقین اصول اعتقادی است وهمچون با تازیانہ نیایش زندہ نگہداشتن درخواست و ایدہآلہای مقدس انسانی

است. نیایش تنها خواستن مایحتاج زندگی کہ هست نمی باشد. بلکہ نیایش متعالی، خواستن نیازهای بالاتر از زندگی هست، است. دعا در مکتب امام سجاد در عین حال کہ جلوه گاہ عمیق ترین آگاهی ہاست و شورانگیزترین عشقہا ومتعالی ترین نیازہا، برای او وبرای ہرکسی کہ در مکتب امامت، درس زندگی ونمونۂ پیروی وسرمشق بودن واندیشیدن وکارکردن می آموزد. زبانی است در پس لبہای دوختہ برای حرف زدن ونیز برای حرف ہا را زدن.

نیت

عمل بہ منزلت جسم است و نیت بہ مٹابت روح. نیت، حضور و جمعیت دل است در وقت ادای عبادت بر شناخت قدر معبود.

نیر اعظم

مراد خورشید است.

نیرنگ

دغل وریا.

نیستان

موطن اصلی را گویند.

نیستی

ر.ک فنا.

نیش

زخم زبان.

نیلگون

آبی.

۱ - فرهنگ سجادی.

۲ - فرهنگ دیوان امام. ص ۳۰۶

واجب الوجود

به تعبیر محمد لاهیجی: آن است که وجود او از اقتضای ذات وی باشد.^(۱)

واحد

ر.ک. آخذ واحدیت.

واحدیت

حسین خوارزمی گفت: واحدیت عبارت است از ملاحظه ذات با جمیع اسما و صفات و این مرتبه الوهیت و مقام جمع و غیب مضاف خوانند.^(۲)

وادی

بیابان، درّه؛ گاه کنایه از دنیا است.

وادی ایمن

عبارت از طریق تصفیه دل است که تجلی الهی را قایل است و مشاهده جمال ذو الجلال جز بدان طریق میسر نیست.^(۳)

وادی مورچگان

کنایه از حرص و آرز است.^(۴)

وارث

در تجلی عرفانی به معنای آنچه که از انسان کامل اعم از صفات و افعال الهی برای ما به ارث می‌رسد. این وراثت پی در پی در حال انتقال افقی و از طرفی، تکامل عمودی دارد.

وارد

خواطرِ پسندیده ایست که بر قلب وارد شود.

میان واردات روحانی ملکی و واردات روحانیت ناری شیطانی فرق بگذارید. هر واردی که بر تو حاصل شود و موجب لذت و آرامش روحی باشد، آن وارد روحانی و معنوی است. زیرا واردات شیطانی باعث رنج و عذاب بیشتر می‌شوند.^(۵)

واقعیه

آنچه که از آن عالم باهر طریقی بر قلب پدید آید، یا با سخن یا با مثال.^(۶) مکاشفه عالم غیب و رسیدن به عالم ملکوت. اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن، حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی برایشان کشف شود. چنانکه نائم را در حالت نوم. و متصوفه آن را واقعیه خوانند.^(۷)

واقعیت

آن چیزی است که در خارج موجود و تحقق خارجی عینی دارد در حالی که ممکن است

۱ - شرح گلشن راز. ص ۵۷

۲ - شرح فصوص الحکم. ص ۱۹

۳ - شرح گلشن راز. محمد لاهیجی. ص ۵۱

۴ - فرهنگ سجادی.

۵ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۷ - برگزیده آثار عین القضاة. ص ۵۸

باطل هم باشد.^(۱)

واله

ر.ک. وَلَه.

وامق و عذرا

وامق در لغت به معنای عاشق، نام عاشق عذرا است. عذرا: دوشیزه، نام معشوقه و امق.

واو

حرف واو شریف است و دارای وجوه متعدد و مأخذ عزیزی است و آن را نخستین اعداد تام گویند.^(۲)

وَجِد

از جمله اشارات است؛ واردی است که از حضرت عزّت به اندرون بنده رسد و از این وارد یا فرح ظاهر شود یا حزن.^(۳) عبارت است از واردی غیبی که بواطن طالبان را به امید حصول بروق عنایت و خوف فوت آن به لذت سرور یا نکبت حزن متأثر می‌گرداند.^(۴)

وجدان عرفانی

دکتر شریعتی گوید: وجدان عرفانی و مذهبی احساس خاصی است، نوعی گرایش خاص، تقدس خاص و عشق مرموز خاصی است در انسان.^(۵)

وجود

وجدان حق در وَجِد.^(۶)

وحدت

خروج است از قَلّت و کثرت.^(۷) یگانگی حق مراد است که در مجالی کثرات جلوه‌گری نموده و اشیا را به نور هستی منور گردانیده است.^(۸)

وحشی

مقابل اُنس. نام اُنوس.

وحی

اشاره کردن و سخن پنهانی به کسی گفتن و در دل او افکندن. آنچه از جانب خداوند بر پیامبران الهام می‌شود.^(۹)

وداد

دوستی و شیفتگی، علاقمندی با مهر. «ودود» یکی از نامهای خداوند است.

ورد زبان

سخن جاری.

ورع

ابن اسباط گفت: علامت ورع ده چیز است: درنگ کردن در متشابها، بیرون آمدن از شبها، تفتیش کردن در اقوات، از تشویش احتراز کردن، گوش داشتن زیادت و نقصان، مداومت کردن به رضای رحمان، از سر صفا تعلق ساختن به امانات، روی گردانیدن از مواضع آفات، دور بودن از طریق عاهات و اعراض از سر مباهات.^(۱۰)

حسن بصری گوید: ورع سه مقام دارد: یکی

۱ - فرهنگ لغات. دکتر شریعتی. ص ۳۶۹

۲ - المیم والواو والنون. ابن عربی.

۳ - عوارف المعارف. ص ۱۹۳

۴ - مشارب الاذواق. ص ۴۶

۵ - فرهنگ لغات. ص ۳۶۹

۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۷ - شرح شطحیات. ص ۶۳۴

۸ - شرح گلشن راز. محمد لاهیجی. ص ۵۲

۹ - فرهنگ عمید.

۱۰ - تذکرة الاولیاء. ص ۵۰۴

آن که بنده سخن نگوید مگر به حق - خواه در خشم باش و خواه در رضا - دوم آن که اعضای خود نگه دارد از هر چه خشم خدای در آن باشد. سوم آن که قصد وی در چیزی بود که خدای تعالی بدان رضا داده است. و گفت: مثقال ذره‌ای از ورع بهتر از هزار سال نماز و روزه. زیرا فاضل‌ترین اعمال فکرت است و ورع.^(۱) یحیی بن معاذ گفت: ورع دو گونه است: ورعی بود در ظاهر که نجنبد مگر به خدا و ورعی بود در باطن و آن بود که در دلت به جز خدا درنیاید.^(۲)

در سخن ورع کنید همچنانکه در خوردن و آشامیدن. ورع یعنی دوری از حرام و شبهات است.^(۳) رسول خدا (ص) فرمود: اساس دین بر ورع است. معروف کرخی گفت: ورع آن است که زبان خود از مدح چنان نگاه دارد که از ذم و عیب. و ابراهیم خواص گفت: ورع، دلیل خوف است و خوف دلیل معرفت و معرفت، دلیل قربت.^(۴)

ورقاء

نفس کلی یعنی همان لوح محفوظ است.^(۵)

وسایط

اسباب است از معاملات و آن مریدان و وسیله محبان و جاذبه عاشقان.^(۶)

وسم

صفت ازلی است که در آبد نیز جاری گردد.^(۷)

وسوسه

فریب پنهانی، بداندیشی، سودازدگی.

وصال

بایزید بسطام گفت: عارف به هیچ چیز شاد نشود جز به وصال.^(۸)

وَطَر

ثنیت جان است بی علت نفس و آن ادراک حلول لطایف مشاهده است در هجوم وجود.^(۹)

وطن

گاه کنایه از مقام و مرتبت سالک و گاه اشاره به عالم ارواح یا عالم ماوراء دارد.

وعظ

موعظه جدا می‌کند لذا بسیاری از آن نفرت دارند. وعظ، تعلیم است و صفت مؤمنان باشد. و آن بر دو گونه است: صامت و ناطق.^(۱۰)

وفا

امیرالمؤمنین (ع) از پیامبر (ص) پرسید: وفا چیست و مرد وفادار کیست؟ فرمود: شهادت به یگانگی خداوند دادن و به ایمان و اخلاص راست و استوار بودن.^(۱۱)

۱ - همان منبع. ص ۴۴

۲ - همان منبع. ص ۳۷۱

۳ - الوصیه. ابن عربی.

۴ - عوارف المعارف. ص ۱۸۴

۵ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۶ - شرح شطحیات. ص ۶۳۰

۷ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۸ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۹۴

۹ - شرح شطحیات. ص ۶۲۱

۱۰ - التراجم. ابن عربی.

۱۱ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۲. ص ۵۱۱

می‌دارد تا به نهایت کمال مرتبهٔ فنای جهت عبدانی و بقای جهت ربانی است، وصول یابد. (۴) ولایت، دورترین قَلک است. هرکسی به سوی آن پرواز کند، آگاه می‌شود و آن کس که آگاهی یابد، به صورت دیگری در می‌آید، زیرا او همان ولیّ مجهول و ناشناخته‌ای است. (۵)

وَلَّه

در لغت به معنای شیدایی، سرگشتگی. و نیز افراط در وجد را گویند. (۶)

وهم

حارس فهم است. (۷)

ویرانه

در فرهنگ سجادی کنایه از عالم ماده و مطلق دنیا است.

وقت

حال تو در زمان حال بدون تعلق به گذشته و آینده. (۱)

وقفه

بازنگهداشتن میان دو مقام. (۲)

ولایت

حسین خوارزمی گوید: ولایت مأخوذ از ولیّ و آن قرب است. و ولایت بر دو قسم است: ولایت عامّه که شامل جمیع مؤمنان به حسب مراتب ایشان. و ولایت خاصّه شامل نباشد الاّ واصلان را از سالکان. و آن عبارت باشد از فنای بنده در حق و بقای او به حق. (۳)

محمد لاهیجی گفت: ولایت عبارت است از قیام بنده به حق بعد از فنای از نفس خود. و حصول این دولت عظما و سعادت کبرا به آن می‌تواند بود که حق متولی و متقلد امر بنده شود و حافظ و ناصر وی گردد تا او را بدین مرتبه که نهایت مقام قرب و تمکین است برساند. و در اصطلاح صوفیه «ولی» کسی را می‌نامند که به موجب «وهو یتولّی الصّالحین» حق، متولی و متعهد و حافظ وی گشته، از عصیان و مخالفت او را محفوظ

۱ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۲ - همان منبع.

۳ - شرح فصوص الحکم. ص ۳۲

۴ - شرح گلشن راز. ص ۲۳۳

۵ - التجلیات الاهیة. ابن عربی.

۶ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۷ - شرح شطحیات. ص ۶۳۴



هابیل

مظهر عقل است.

هاتف

قُمری از باغ حکمت قدم است که جرس ازل
او می‌جنباند مخاطبان اُلت را.^(۱)
آواز دهنده‌ای که خود او دیده نشود و هاتف
غیبی خطاب حق را گوید که بر دل وارد آید.
عارفی گفت: هاتفان حق از حقایق معرفت
خبر می‌دهند و مقام ولایت را روشن
می‌سازند.^(۲)

هاتف غیبی

سروش یا ندای غیبی، وحی والهام.

هاجس

آنچه در دل گذرد. (۳) القای نفس. (۴)

هادی

هدایت‌کننده، راهنما و مرشد.

هاروت

نام فرشته‌ای است که به همراه فرشته‌ای دیگر
به نام ماروت به زمین آمدند و مرتکب گناه
شدند و در چاه بابل مجبوس گشتند. گاه نماد
جادوگری هستند.

هارون

کنایه از عقل و زبان قلب که بدون او هرگز به
حالات قلبی پی نخواهیم برد.^(۵)

هامون

دشت و بیابان را گویند.

هجرت

به تعبیر خواجه عبد الله انصاری: هجرت
دوگونه است: ظاهری، که خانه و شهر خود را
وداع کنی. و باطنی، که دو جهان را وداع
گویی. هجرت ظاهر مؤقت است و هجرت
باطن، دائم. در هجرت ظاهر توشه سفر آب و
نان است و در هجرت باطن، زاد سفر لطف
رحمان است. مصطفی (ص) فرمود: مهاجر
کسی است که از کوی جفا هجرت کند و راه
صفا پیش گیرد، از بدی و بدان ببرد و به نیکی
و نیکان پیوندد. نهی شریعت بر کار گیرد و از
مواضع تهمت پرهیزد. در دل پیوسته اندوه
و ندامت دارد و از دیده اشک حسرت بارد.^(۶)

هدایت

رک هدی.

هدهد

در منطق الطیر کنایه از مرشد و راهنما است.
در فرهنگ سجادی کنایه از سیر و سلوک
است.

۱ - شرح شطحیات. ص ۶۳۴

۲ - فرهنگ نوربخش. ج ۴. ص ۱۸۹

۳ - فرهنگ عمید.

۴ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۷۲

۵ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۶ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۲. ص ۹۹

هسته

علوم مخفی در قلب. (۱)

هستی

ضد نیستی، جهان، عالم، گون.

هشت بهشت

منظور جَنَّتْ خُلْد، دارالسلام، دارالقرار، بهشت عَدْن، جَنَّتِ المَأْوِی، بهشت نَعِیم، عِلِّین و جَنَّتِ الفردوس.

هفت

عدد هفت نزد عرفا مظهر کثرت و بسیاری است.

هفت آسمان

هفت فلک؛ افلاک هفتگانه عبارتند از: فلک قمر، فلک عطارد، فلک شمس، فلک زهره، فلک مریخ، فلک مشتری و فلک زحل. (۲)

هفت اقلیم

هفت زمین در برابر هفت آسمان. استناد به آیه: «خداوند هفت آسمان و مانند آن زمین را بیافرید» و بسیاری از عرفا و حکما، زمین را هفت طبقه می‌دانند. محمد داراشکوه گوید: هندیا این هفت طبقه زمین را بر روی هم مانند پوست پیاز نمی‌دانند بلکه مثل پایه‌های نردبان تصور می‌کنند. (۳)

هفت بحر

ر.ک به هفت دریا.

هفت دریا

دریای شور، دریای آب نی شکر، دریای شراب، دریای روغن زرد، دریای جغرات، دریای شیرین و دریای آب زلال. (۴)

هفت شهر عشق

هفت مرحله سلوک. هفت وادی پرخطر که سالک باید سپری کند تا به وصال محبوب رسد. (۵)

هفت فلک

ر.ک هفت آسمان.

هلال

ماه نو را گویند. گاه اشاره به ابروان معشوق دارد.

هلال وار

مانند هلال؛ نحیف و لاغر، بی فروغ. (۶) گاه زیبا.

هلال یمانی

ماه نو، که هر ماهی به آخر ظاهر شود. یا کعبه یا حکمت یمانی یا اویس قرنی یا آن نور که در میان چشم جبرئیل است یا قمر تلبس فعل که در آن تجلی صفت پیدا می‌شود یا غمامه که از جانب یمن به صورت هلال پیدا می‌شود در همه وقت مکاشفان را یا آن ملک که از یمین کعبه بانگ کند به ندای خاص اسمای حاضران را یا روح یا قلب یا عقل و یا مصطفی است. (۷)

هم

اشارات جمع هموم است، تا یکی شود. حقیقتش اشتغال حزن است در دل عاشق به نعت توقان سرّ به وصلت. خداوند فرمود: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِه وَهَمَّ بِهَا». (۸) ضیق صدر است. (۹)

هما

در منطق الطیر عطار کنایه از شیفتگان نفوذ و

۱ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۲ - شکوه قصیده. ص ۱۶۲

۳ - مجمع البحرین. ص ۱۹

۴ - همان منبع.

۵ - فرهنگ سجادی.

۶ - شکوه قصیده. ص ۱۹۲

۷ - دیوان حلاج. ص ۱۳۶

۸ - شرح شطحیات. ص ۵۷۵

۹ - همان منبع. ص ۶۳۴

اقتدار و علاقمندان تأثیرات اجتماعی و مملکتداری و در عین حال با گرایش به زهد و گوشه‌نشینی می‌کوشند تا در ارباب مقام نفوذ کنند و بدین‌طریق نظریات و خواستهای خود را اعمال کنند. مرغی است که استخوان می‌خورد. بر سر هر که سایه او افتد به دولت و سلطنت رسد. در ادبیات فارسی او را مظهر فر و شکوه دانند و به فال نیک گیرند.^(۱)

هند

مظهر سرزمین عجایب و جایگاه ارواح آزاد است. عالمی که در آن روح گرفتار ماده نیست.

هندو

سیاه

هندوی زلف

زلف مشکین.

هُو

اشاره به غیب است که غیر قابل دید باشد.^(۲)

هواجس

ر.ک هاجس.

هوای وصال

آرزوی وصال.

هو بلا هو

اشارت به تفرید توحید.^(۳)

هوشیاری

ر.ک انتباه.

هوی

بایزید بسطام گفت: هر که ترک هوی گفت، به حق رسید.^(۴)

هویت

تاج الدین خوارزمی گوید: هویت عبارت است از ملاحظه ذات بی اعتبار ماعدا و قطع نظر از ماعدای او. و این را حضرت غیب

الغیب و باطن کل باطن و هویت مطلق نیز گویند.^(۵) حقیقت در عالم غیب است. عین ذات است.^(۶) محمد لاهیجی گفت: هویت ذات حق است به اعتبار لاتعین و به این اعتبار ذات مسمی به «هو» است.^(۷)

هیبت

اثر مشاهده جلال خدا در قلب و گاه بر اثر جمال باشد که بدان جمال الجلال گویند.^(۸)

هیجان

توقان سر است به عالم نور غیب.^(۹)

هیمان

تحیر روح است در معرفت وحدت.^(۱۰)

هیولا

ماده اولیه جهان جسمانی و عالم کون و فساد را هیولای اولی می‌نامند. از جهت آنکه مشترک برای همه صور، آن را ماده می‌نامند و از جهت آن که در مقام انحلال جزء بسیط قابل صور، اسطقس نامیده‌اند. و از جهت آن که مبدأ ترکیب است، عنصرش گویند.^(۱۱)

هیئات

دور باد.

۱ - دهخدا.

۲ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۳ - شرح شطحیات. ص ۶۱۵

۴ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۹۴

۵ - شرح فصوص الحکم. ص ۱۸

۶ - شرح شطحیات. ص ۶۳۲

۷ - شرح گلشن راز. ص ۱۹۴

۸ - اصطلاح الصوفیه. ابن عربی.

۹ - شرح شطحیات. ص ۶۳۳

۱۰ - همان منبع.

۱۱ - تعلیقات شرح گلشن راز. ص ۶۶

ی

یاء

حرف یاء اشارت خطاب غیب است از غیب الغیب و خاص غیبت و حضور را.^(۱)

یا جوج و ما جوج

یا جوج، کنایه از قوای نفسانی و افکار ذهنی و وهمی است. مأجوج، مظهر قوای بدنی و وسوسه‌های خیالی است؛ که هر دو در زمین بدن - جسم مادی - فساد می‌کنند.^(۲)

یار

دوست.

یا قوت

نور شمس است یا تجلی موسی یا خیام نور غیب یا جوهری که به دست ملک نهار است.^(۳)

یا قوت احمر

قرصه شمس است یا مشتری یا قلب یا زبان موسی یا آتش ابراهیم یا خاتم سلیمان یا سکنه تابوت یا حجر اسود است. در حدیث است که آن یک دانه یا قوت احمر است از جنت یا بحر نور در ملکوت یا کبریت احمر یا معدن یا قوت.^(۴)

یا قوت خام

کنایه از لب معشوق دارد.

یا قوت رمانی

ر.ک یا قوت احمر

یا قوت مذاب

شراب لعلی یا اشک خونین گویند.

یحیی (ع)

گویند وی همواره از شدت خشیت می‌گریست. و نام او - از احیاء - ذکر زکریا است که صاحب حیات بود زیرا با علم ذوقی نفوس جاهله را احیا می‌کرد. و چون جلال پر او غالب بود بعد از قتل او خورش چندان بجوشید که هفتاد هزار کافر به قصاص او هلاک شدند. و تخصیص حکمت جلایه به کلمه یحویه به این سبب بود بلکه جلال نفی موجودات است.

ید الله

استناد به آیه: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ». مراد از ید خدا دست مبارک محمد (ص) است که فرمود: بالای همه دستها است.^(۵)

ید بیضا

دست سفید؛ کنایه از معجزه و کرامت کردن، مأخوذ از (اعراف ۱۰۸/۷).^(۶)

یسار

سمت چپ.

یعقوب (ع)

یعقوب فرزند اسحاق و پدر یوسف؛ در

۱ - شرح شطحیات. ص ۶۲

۲ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۳ - دیوان حلاج. ص ۱۳۶

۴ - همان منبع. ص ۱۳۷

۵ - سکنه الاولیاء. داراشکوه. ص ۳

۶ - عوارف المعارف. ص ۲۶۶

ادبیات عرفانی نمادی از عاشق حقیقی و کاشف روحانی است. نزد ابن عربی: کنایه از عقل است.

یقظه

در بدایات تنبه است از خواب غفلت و در نهایت دریافت حقانیت.^(۱) بیداری از خواب غفلت است و موجب آن معرفت و تجلی انوار الهی در قلوب است.^(۲)

یقین

آنچه از مباشرت نور فعل در قلب است یا نور صفت. حقیقت این نور ذات می‌نماید که از علم قدیم خبر می‌دهد. هر دو صفاتند از نعوت ازل. امتحان خلق به دنیا. ابو بکر وراق گفت: یقین بر سه وجه است: یقین به خبر و یقین دلالت و یقین مشاهده.^(۳) جنید گفت: یقین قرار گرفتن علمی بود در دل که به هیچ حال نگردد و از دل خالی نبود. و گفت: یقین آن است که عزم رزق نکنی و اندوه رزق نخوری. و این از تو کفایت آید. و آن است که به عملی که در گردن تو کرده‌اند مشغول شوی که به یقین او رزق تو برساند.^(۴) خواجه عبد الله انصاری گوید: هیچ بیماری سخت‌تر از بیماری ضعف یقین نیست. یقین باحق درست کن که دست تو راست. اسم یقین از آن عوام، علم الیقین از آن خواص، عین الیقین خاص خاصان است، حق الیقین از آن پیمبران است و حقیقت حق الیقین نیز آن محمد مصطفی است. مرد به یقین مرد گردد. یقین باید به زبان رسد تا گوینده آید. به چشم رسد تا بیننده آید. به گوش رسد تا شنونده آید. به دست و پای رسد تا گیرنده

و رونده آید! مصطفی فرمود: عیسی بر روی آب برقت و اگر یقینش زیادت بودی بر هوا برفتی. عارفی گفت: حضرت این اشارت به خود کرده، یعنی به شب معراج که ما بر هوا می‌رفتیم از کمال یقین بود.^(۵) نوری است که حق تعالی در دل بنده نهد. چون خواهد که آن دل به مدد آن نور طریق رضای سپرد، هر چه اصل سخط حق باشد از دل خود زدودن گیرد و این نور جز در دل کسی نهد که به مدد توفیق وی را خلعت اهلیت صدق داده باشند و جمال معرفت خود بدو نموده تا بدین مدد به راه یقین درآید. جنید گوید: یقین علمی است به حق تعالی که در دل تغییر و تبدیل نپذیرد و هرگز غبار بر وی ننشیند. یقین، نفی تهمت است از شهود غیب به مدد عزت. در مناقب الصوفیه آمده است که یقین بر سه قسم است: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین. پیر گنت: مراتب مقامات عبارتند از یقین و سپس معرفت و تصدیق و اخلاص و شهادت و آنگاه طاعت. عیسی (ع) را پرسیدند که به چه قوت بر آب می‌روی؟ فرمود: با ایمان و یقین. گفتند: ما نیز ایمان و یقین داریم. گفت: اگر دارید بر روی دریا بروید. رفتند ولی نتوانستند. گفت: چه بود شما را؟ گفتند: ترسیدیم. گفت: صاحب یقین

۱ - اسرار المعارف. صنی علیشاه. ص ۳۱

۲ - عوارف المعارف. ص ۲۷۹

۳ - تذکرة الاولیاء. ص ۵۳۸

۴ - همان منبع. ص ۴۴۵

۵ - تفسیر عرفانی قرآن. ج ۲. ص ۵۸

یوسف (ع)

کنایه از حکمت نوریّه، دل مستعدّ و مظهر حُسن و جمال است. (۶)

یوسف ثانی

یوسف اول فرزند حضرت یعقوب؛ و یوسف ثانی برای مبالغه در وصف زیبایی معشوق بکار می‌رود. (۷)

یوسف دل

دلی به مانند دل حضرت یوسف.

یوسف گمگشته

ر.ک یوسف.

یوم

نزد ما هر یک روز عبارت است از یک دوره کامل از دوران فلک کواکب ثابت در آسمانها و زمین است. در هر روزی، پایان سیصد و شصت روز در آن می‌باشد. (۸) تجلّی الهی. (۹)

یونس (ع)

یونس نبی، نمادی از دل آدمی و نیز کنایه از حکمت نفسیه است. (۱۰)

از خدای ترسد و نه از موج. (۱) ذو النون مصری گفت: هرچه از چشمها بینند، نسبت آن با علم بود. و هرچه از دلها بدانند، نسبت آن با یقین بود. سه چیز از نشان یقین است: نظر به حق کردن در همه چیزها. و دوم رجوع به حق در همه کارها. سیوم یاری خواستن از وی در همه حالها. یقین، دعوت کند به کوتاهی امل. و کوتاهی امل دعوت کند به زهد. و زهد دعوت کند به حکمت. و حکمت نگرستن در عواقب بار آرد. (۲) صبر، ثمره یقین است. اندکی از یقین بیشتر است از دنیا. از بهر آنکه اندکی یقین دل را بر حب آخرت مایل گرداند و به اندکی یقین جمله ملکوت آخرت را مطالعه کند. علامت یقین آن است که بسی مخالفت کند خلق را در زیستن. و ترک مدح خلق کند و اگر نیز عطایی دهند. و فارغ گردد از نکوهیدن ایشان و اگر منع کنند. (۳) روزبها بقلی گوید: یقین سطوع نور ازل است در دل. (۴)

یک رنگی

اشاره به صداقت و بی‌ریایی دارد.

یمین

سمت راست.

ینبوع حکمت

چشمه دانش و حکمت؛ کنایه از دل عارفان است.

یوح

یوح بر وزن نوح به معنای آفتاب است؛ هرکسی بخواهد به اسرار نوح (ع) پی برد لاجرم باید به مقام قلکی یوح برآید. (۵)

۱ - مناقب الصوفیه. ص ۷۹

۲ - همان منبع. ص ۷۸

۳ - تذکرة الاولیاء. ص ۱۵۵

۴ - شرح شطحیات. ص ۶۳۴

۵ - فصوص الحکم. ابن عربی.

۶ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۷ - در جستجوی حافظ. ص ۶۷۸

۸ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.

۹ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی دانش پژوه. ص ۷۴

۱۰ - فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی.



کتابنامه

- آشنائی با زبان غزل. تالیف احمد حبیبیان. مؤسسه مطبوعات دینی قم ۱۳۷۰.
- ابراهیم ادهم. تالیف دکتر ابوطالب میر عابدینی. سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. شماره ۱۵۹. چاپ اول ۱۳۷۴.
- اسرار المعارف و میزان المعرفة. صفی علیشاه. انتشارات اقبال. چاپ دوم ۱۳۶۰.
- الانسان الكامل. عزیز الدین نسفی.
- المصباح فی التصوف. سعد الدین حمویه. تصحیح نجیب مایل هروی. انتشارات مولی. چاپ اول ۱۳۶۲.
- المنجد فی اللغة.
- برگزیده آثار عین القضاة همدانی. تالیف دکتر محمد کاظم کهدوی و دکتر ید الله شکیبافر. نشر خانه کتاب یزد. چاپ اول ۱۳۷۳.
- به سوی سیمرغ. نعمت الله قاضی. انتشارات سکه. چاپ هفتم ۱۳۷۴.
- تذکره الاولیاء. فرید الدین عطار نیشابوری. انتشارات زوار. چاپ دهم ۱۳۷۸.
- تصوف در یکصد پرسش و پاسخ. عبد القادر گولپینارلی. ترجمه دکتر توفیق سبحانی. مؤسسه فرهنگی نشر دریا.
- تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید (خلاصه کشف الاسرار میبدی) اثر خواجه عبد الله انصاری و تالیف احمد میبدی (دو جلدی). انتشارات اقبال. چاپ هفتم ۱۳۷۰.
- در جستجوی حافظ. رحیم ذوالنور (۲ جلد) کتابفروشی زوار. چاپ اول ۱۳۶۲.
- دد رساله. محی الدین ابن عربی. مقدمه و تصحیح نجیب مایل هروی. انتشارات مولی ۱۳۶۷.
- دیوان حلاج. گذری بر اندیشه و تعبیرات عرفانی. تحقیق لویی ماسینیون. ترجمه حیدر شجاعی و قاسم میرآخوری. انتشارات قصیده ۱۳۷۸.
- دیوان دهخدا. نشر تیرازه.
- رسائل ابن عربی. به اهتمام محمد شهاب الدین العربی. دار صادر بیروت. ۱۹۹۷.
- رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی. تقی پور نامداریان. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

چاپ چهارم ۱۳۷۵.

سکینه الاولیاء. محمد دار اشکوه. به کوشش دکتر تاراچند. ۱۳۳۵.

سماع در تصوّف. دکتر اسماعیل حاکمی. مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران. شماره انتشار ۱۷۶۶. تاریخ انتشار ۱۳۷۱.

سیر العباد الی المعاد. سنائی غزنوی. تصحیح و توضیح مریم السادات رنجبر. انتشارات مانی. چاپ اول ۱۳۷۸.

شرح اسماء الله الحسنی. فخر الدین محمد بن عمر رازی. تعلیق طه عبد الرؤف سعد. منشورات مکتبه الازهر. قاهره.

شرح شطحیات. شیخ روزبهان بقلی شیرازی. تصحیح و مقدمه فرانسوی هنری کرین. ۱۳۴۴. شرح فصوص الحکم محی الدین ابن عربی. نگاشته تاج الدین حسین خوارزمی. به اهتمام نجیب مایل هروی. انتشارات مولی. چاپ اول ۱۳۵۷.

شکوه قصیده. عبدالمحمد آیتی. انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. چاپ دوم ۱۳۷۲. شناخت شاخص های عرفانی. مولفان: ملا محسن فیض. فخر الدین عراقی و مولانا محمد طبسی. انتشارات نور فاطمه. ۱۳۶۳.

طبقات الصوفیه. خواجه عبد الله انصاری. تصحیح دکتر محمد سرور مولایی. انتشارات توس ۱۳۶۲.

عرفان الحق. حاج میرزا حسن صفی علیشاه. توضیحات عبد الله انتظام واحسان الله استخری. انتشارات صفی علیشاه. چاپ دوم ۱۳۷۱.

عوارف المعارف، شیخ شهاب الدین سهروردی. ترجمه ابو منصور عبد المؤمن اصفهانی. به اهتمام قاسم انصاری. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ ۱۳۶۴.

فرهنگ اصطلاحات عرفانی. محی الدین بن عربی. ترجمه و تدوین حیدر شجاعی و قاسم میرآخوری. انتشارات جامی. چاپ اول ۱۳۷۶.

فرهنگ اصطلاحات عرفانی. به کوشش منوچهر دانش پژوه. انتشارات فرزانه روز. چاپ اول ۱۳۷۹.

فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی. تالیف دکتر محمد جعفر یاحقی. انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی. چاپ اول ۱۳۶۹.

فرهنگ پاشنگ. فرهنگ پارسی و ریشه یابی واژگان. مصطفی پاشنگ. انتشارات محور. چاپ اول ۱۳۷۷.

۲۴۸ □ اشارات (فرهنگ اصطلاحات صوفیه)

فرهنگ دیوان امام خمینی. نشر نؤسه تنظیم ونشر آثار امام خمینی. واحد ادبیات چاپ دوم ۱۳۷۳.

فرهنگ فارسی عمید.

فرهنگ کنایات. منصور ثروت. مؤسسه انتشارات امیر کبیر. چاپ اول ۱۳۶۴.

فرهنگ لاروس.

فرهنگ لغات. کتب دکتر شریعتی. انتشارات فردوسی. چاپ اول ۱۳۶۲

فرهنگ لغات عامیانه و معاصر. دکتر منصور ثروت. دکتر رضا انزابی نژاد. انتشارات سخن. چاپ اول ۱۳۷۷.

فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی. تالیف دکتر سید جعفر سجادی. کتابخانه طهوری. چاپ اول ۱۳۷۰.

فرهنگ نوربخش (اصطلاحات تصوّف). دکتر جواد نوربخش. چاپ سوم ۱۳۷۲.

فیه مافیه. مقالات مولانا. ویرایش جعفر مدرس صادقی. نشر مرکز. چاپ دوم ۱۳۷۴.

کلیّات سعدی شیرازی. به اهتمام محمد علی فروغی. انتشارات امیر کبیر. چاپ هفتم ۱۳۶۷.

مرصاد العباد. نجم رازی. تصحیح دکتر محمد امین ریاحی. شرکت انتشارات علمی وفرهنگی. چاپ ششم ۱۳۷۴.

مشارب الادواق. شرح قصیده خمیره ابن فارض مصری. امیر سید علی همدانی. بامقدمه وتصحیح محمد خواجوی انتشارات مولی. چاپ اول ۱۳۶۲.

مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز. شمس الدین محمد لاهیجی. مقدمه وتصحیح محمد رضا برزگر خالقی و کرباسی. انتشارات زوّار. چاپ سوم ۱۳۷۸.

مناقب الصوفیه. اردشیر عبادی. به کوشش نجیب مایل هروی. انتشارات مولی. چاپ اول ۱۳۶۲.

منتخبات آثار محمد داراشکوه. به کوشش محمد رضا جلالی نائینی. چاپ تابان ۱۳۳۵.

منطق الطیر عطار نیشابوری.